کتاب تبصرة علم الهدی در ملل و نحل

کتاب تبصره علم الهدی
در ملل و نحل

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس مر خدای را عز و جل که جمله موجودات را از عدم بوجود آورد و از قدرت
بیشتر نیست به ماده و هیولی مقدری که قادرست بر جمله صور نه مدبری که
کرد سپس عالم را بیکبار بی تدبیر آنکه عالم حکیمی که ممتنع است بسجه مخلوقات فعال
حکم کرده و در ازل عالم بود بکل معلومات موجود کرد و خود علت موجودات
جز که حیات همه موجودات بنتیجه فعل او بود و در با لذات نه بقدرت عالم
نه بعلم موجود نه بوجود جز نه بحیات باقی نه ببقا قدیم نه بقدم سمیع نه بسمع بصیر نه ببصر
این صفات ویرا لذاته بود نه معنوی حاجت و الم و شهوت و نفع و ضرر و غم
و شادی او روا نبود منزه است از همه عیبها مستغنی از جمله مخلوقات احتیاج
همه بر او و او هیچ محتاج نه باشد و نبود و شریک و نظیر و همسر و زن و فرزند
و خویش و پیوند لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و
صد هزار صلوات و تحیات بر جان پاک مطهر مجتبی و مقتدای خرد کرم مصطفی
سید الاولین و الآخرین مهتر و بهتر عالم و آدم و بر برادر و ابن عم او
مرتضی علی بن ابی طالب و یازده فرزند وی که امامان برحق و حجت خداوند بر خلقی

دعوتهای

و همه ایشان رهنمای دین بر و رده نمایان امت و پیشوایان ملت اند صلوات الله علیهم
و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و علی مبغضیهم الراضین بحقهم و علی ظالمیهم و المبغضین
لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین بدانکه مدت مدید بود که
جماعتی از سادات و غیرهم ازین ضعیف مرتضی الملقب بعلم الهدی التماس کردند
میکردند که مختصری از عقاید اصحاب مقالات ادیان و ملل با ایشان جمع فرمایم
از کتب علمای این صنف و مشایخ این فن علایق روزگار و ملال آن بنگذاشت
و وعده دادن از حد گذشت و تشویق ایشان هر روز زیاده میشد لازم شد که شروع
کردن و بقدر وسع بعضی از مذاهب و اعتقادات هر قوم یاد کردن بر وجه اختصار تا جماعتی
که جاهل اند بدان مشغول شوند لذت و دین علی و وجه بدان شوند و عقیده صحیح از
فاسد بدانند و جامع و کامل را از باطل تمیز کنند جز بدو علی حبیب
یابد و این کتاب را تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام نام نهادم مشتمل
بر بیست و شش باب و بالله التوفیق و علیه التکلان

در مقالات فلاسفه و امثال ایشان | در مقالات مجوس | در مقالات جهودان و ترسایان
در ذکر فرق اسلام و مقالات ایشان | در ذکر لطیفیات خوارج
در ذکر فرق معتزله | در مقالات جهم بن صفوان و اتباعش
در مقالات مرجیان | در مقالات بنی امیه | در مقالات کرامیه
در مقالات مشبهه | در مقالات تناسخ | در ذکر اهل سنت و جماعت

اما میسر کم گفته شد و از حق تعالی درخواسته آید در اتمام ان و استغفار
می کند از لهو و خطا که درین کتاب افتد ان الله ولی التوفیق

در ذکر مقالات فلاسفه و پیوادران ایشان

از اصحاب نجوم و طبایع و غیرهم بدانکه فلاسفه عالم را
قدیم گویند و نفی صانع مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند
و گویند عالم معلول علت اولی است و بدو پیوسته چون
قرص افتاب و نور ان و گویند اول چیزی که از علت اولی
پدید امد عقل کل بود و او بمنزلت دویم است در علت اولی در عدد
نه ... قدم و او را عقل کل و عقل فعال خوانند و گویند این ان
عقل است که در قران قلم خوانده شد و تاثیر این در نفس چون

تاثیر قلم است در لوح و گویند نفس ان لوح است که در قران یاد کرده شد
و دوران حرکت از بعد و نفع ... ازو ... و ... از قوت ... نفس
کلی و گویند عقل ازین ... نوع حرکت نکند و عقل ثابت است و همیشه
متحرک و عقل چون ان خواهد که علم علت اولی بداند متحرک نشود
و گویند در عالم عقل چیزی مشتق علت اولی نشود بواسطه جملت اولی
رسد و گویند علت اولی و انکه عقل حلول ولیت و ... قران
هیچ ندانند و گویند حا... انجم ... ولیت زیرا که کمال ... رسند
و ... حا... انجم ... زیر ... از بهر انکه نفس خود را
ازان ... رسند که عقل و ... گویند ... فلک قمر است حلول
طبایع است و طبایع مع نفس و نفس مع عقل و عقل مع علت اولی
و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزی است ... و نفس محیط
زمان است و عقل محیط نفس و محیط اولی محیط عقل بعضی علت اولی
که انرا صانع خوانند ... مرجع ذات ... است و گو... گویند
دانش ... است ... نفس ... و گویند عالم و معلوم ... است
یکی ذات است و علت اولی جز از صانع ... صفت ... و گویند
علت اولی را لذت ... از بهر انکه ذات خود را ادراک
و عقل را باید ... لذت ... و گویند ...

هرچه بر بالای ایشانست ببینند و علت اولی را ببینند و حرکت کواکب در
افلاک تمام و دایمیست و ایشان همه زنده اند و غیر بد ایشان نرود شر
و جمله را یک حیاتست و گویند مشتری فاعل عالم ارضیست و مدبر اوست بقوت
که در وست از علت اولی و گویند کواکب و زمین ذات عقول اند
و گویند آفتاب و جمله کواکب ببینند و نگویند انجم در زیر ایشان باشد
گویند زمین حس دارد و نگوید و بیند و ایشان همه اکرم با ایشان مانند
و گویند از عقل مجرد عقل دویم و فلک نهم پدید آمد و از عقل دویم
عقل سیم و فلک ثوابت و از عقل سیوم عقل چهارم و فلک زحل
و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ
و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره
و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر
پس عقول ده بود و افلاک نه و بعضی این عقول مجرده را جهولی خوانند
و گویند جمله ازلی اند بر اکثر اقوال فلاسفه محقق و بعضی اقوال ایشان
متضاد گویند صانع قدیم عقلست و بالای او هیچ نیست
و نفوس قدیمست و انتقال کند بعضی بعضی از تن بتن مردم
و بعضی از ایشان در این باب متفق اند گویند بالای
عقل چیزی هست و از مبدا اول یا سبب اول خوانند و
گویند

و گویند آن مبدا را اول بغایت کمالست زیرا که عاشق ذات خویشست و بدان
مشغولست و گویند جواهر قدیمست و از مبدا اول فیض قوت بجواهر
می رسد و صورت در وی موجود شد بی علم و ارادت مبدا اول
مانند نور آفتاب گویند در کل یک آن قرآن فلا یعلمون
که در عالم تغییر و تبدیل و نقص و انقراض هیچ وجود ندارد بلکه انتقالات
مثل کالبد آدمی در میان یه گسسته دائما بوده و در یک خو بچون آب و آفتاب پسند
روی پس زنست مرد یکی و آنچه بکند رد و و قومی از معتزلیان
و قول ارسطاطالیس و افلاطون القبطی الکلدانی گویند در عالم اجزای
ثابت آنچه جسم و بجوهر نگویند و هیچ نقص و حرکت و وقف و زوال
و تغییر نیست الا آنکه فاعل و محرک می بینیم و تغییر و زوال می باشیم
و تا بحال می گویند که علت اولی را خلق از
نفس خود پیدا فرید و هر موجودی هم خالق باشد و هم مخلوق اما
آنکه تمامتر باشد در فضیلت او بیشتر بود هر لوبیت و قومی هم از ایشان
گویند عالم یک اصل بود بر صفت قدیم و آن صفت نخستین
بود و از آن صفت این شکل محدث پدید آمد و قومی گویند جوهر
بود و آن جوهر شکافته شد و این اختلاف چیزها و شکلها پدید آمد
و قومی گویند در ازل عالم هیچ کیفیت و اعراض نبود و جدا از آن

۷ فلکی محرکند و طبایع حرکت کرد و از آن حرکات این عالم پدید آمد
و آنکه گفت محدث و قدیم است و سقراط گوید ذات
عالم قدیمست و صفاتش محدث و قومی از متقدمان ایشان مثل
ارسطاطالیس و فرفوریوس و ثامسطیوس و برقلس و از متأخران ابو علی
سینا و ابو نصر فارابی گویند عالم قدیمست بذات و صفتش بذات
هیولی گویند اصل عالم قدیمست و ترکیبش محدث و قومی
گویند که افلاطون و ارسطاطالیس و سقراط عالم را قدیم نگویند و
اجسام پدید نیست فارابی گوید صانع عقلست مخصوص
بنفس مجرد از ماده و عشق و هر سه او بذات خویش مانند عشق
و هر سه باشند بذات ما و گویند صانع عقل و عاقل و معقول
و گویند عالمست بطبیعت و جاهلست بجزئیات و بدین علم کلی
آن خواهد که داناست بهمه و بعلم جزئی افعال حیوانات خوانند
و بعضی گویند هر چه می‌بینیم از آثار در عالم فرو نیست و هر چه تصور کنیم
بمنطق یا بنظر الهی نیست و گویند آنچه از علت اولی صادر شود
جوهر باشد و آنچه بنفسه و منطق حاصل کنند اکثر فلاسفه
گویند که باری تعالی جز از نفس خود هیچ دیگر ندانند الا ابو علی سینا
و اتباع او که گویند نفس خود داند و از آن غیری دگر چند
باری

توان کرد
۸ باری تعالی جوهر بسیط است بغیر او در هیچ جهتی و تحقیق نیست که از نه فوق آن بیان
بلکه وجود او وجود محض است و وجوب او در عین ذات اوست …
اما جالینوس و بطلیموس و طبیعیان و مهندسان همه نفی صانع و نفوس کنند و گویند
عالم مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی همچنین بود
و نباتات و گویند چون اخلاط در تن آدمی … عیش او خوش و چون تغییر …
گویند حرکات افلاک
بدید آمد عیش حیوانات خوش گردد
دایم بود و آن طبیعت نه از آدمی و گویند تأثیر افلاک و کواکب را کلیات
بود نه در جزئیات و بعضی گویند ایشان را تأثیر در همه چیزها است بطبع مانند
ابر … آتش در هیزم روایت کنند از بعضی یونان که
فلک مانند دولابست و چیزها … زیاده و قلقال …
یکی تلف شود یکی بوجود آید و نفس آنچه تلف شود نقش کند بوجود دیگر …
… تناسخ گویند و در ذکر روح و نفس فلاسفه روح حیوانی و نفسانی
… روح طبیعی … آن جگر بود و روح نفسانی
آن در دماغ بود و بیشتر ایشان گویند محدث است و چون از تن مفارقت
کند باقی بماند و گویند عبارتست از معنی که آن بود که ارواح …
… اگر ایشان را … ازالت … گویند و اگر …
بد بود از آن دوزخ خوانند و گویند مقرّبست و دوزخ کرده …

٩ اعدا است و گویند آنکه خدای تعالی می فرماید ارجعی الی ربک راضیه مرضیه آن باشد
که روح بعقل اول رسد و گویند ثواب بر دو نوع بود یکی روحانی و آن
نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل و یکی لذت و راحت که تعلق بجسم
دارد و عقاب هم دو نوع بود یکی روحانی و آن دوری بود از
ملکوت و دیگر جسمانی بود چون حرارت و برودت و گویند حشر
عبارت است چون روح از تن مفارقت کند اگر او در اخلاق حمیده باشد
دور بجز از و بجوار رسیده بعقل پیوندد و او را لذت باشد این معنی را
بهشت خوانند و اگر نفس شریر و فاجر بود چون از جسد جدا شود و
قصد عقل اول کند چون بکره اثیر رسد زیر بماند و نتواند که قصد
ملکوت کند تا بعقل رسد و اگر زیر قطب جنوب بماند از گرما
معذب شود و اگر زیر قطب شمال بماند از زمهریر معذب باشد
پس معنی عذاب دوزخ و زمهریر این باشد و گویند معنی سعادت
آن بود که روح بعالم علوی رسد و شقاوت آن باشد که در عالم
ظلمت بماند و قومی از ایشان گویند سعادت نفس آن بود که
جوهرش بکمال رسد و کمال جوهر در دانستن علوم و ترک شهوت
کردن است و بیشترین فلاسفه خذلهم الله تعالی بر این باشند
و بعضی گویند نفس نقل نکند الا بعد از آن جسدی که از وی برود
اعاده باشد و نفس خیر با خیر شود و نفس شر با شر و گویند نفس

استعمال

١٠ استعمال فکر کند بالهام که با جسد باشد و چون بعالم عقل رسد فکر نکند و
نفس تا در جسد باشد ناطق بود بفکر و چون بعالم علوی رسد ناطق
بود بنطق عقل بفعل بی صورت و گویند نفس چون در جسد باشد قابل
تجزی نباشد بعرض نه بذات چنانکه گویند نفس متفکر جزو از نفس
شهوانیست و نفس شهوانی جزو از نفس بهیمی و گویند هیچ از اجزای النفس
در حیوان نیست اما افعال او در اعضای حیوان ظاهر می شود و گویند
نفس ناطقه هر افعال که کند بواسطه نفس بهیمی کند و چون از جسد مفارقت
کند چیزهای عقلی داند و چیزهای جسمی نداند از بهر آنکه چنانکه خسبند و
گویند ملائکه جبار که در آسمانها اند پادشاهان بوده اند که افعال چند
کرده بودند که دیگر پادشاهان بعد از ایشان نتوانند کرد و چون
بعالم علوی رسیدند این عالم را خسیس شمردند و چنین نفوس معلوم شد
که محسوسات خوار و خسیسند گویند نفس عبارت
از هوائیست که از اندرون شخص بیرون آید بعضی گویند
که نفس عبارت است از مجموع اخلاط چهارگانه است چون قوم اند
معتدل بود و قومی گویند عبارت است از تشکل و تخطیط و در این
معنی قول بسیار است اگر جمله را یاد کنیم خواننده ملال گیرد
اما آنچه فلاسفه گویند در نبوت انبیاء علیهم السلام از نبوت گویند
ایشان چیزی چند شرط نموده اند در ناموس و گویند

نفس ناطقه دو قوت است اول علمی دوم نظری بعلمی محسوسات را توان دریافت
و بنظری معقولات را و حس اخص آلاتست و ادراک محسوسات
اخص مدرکات و معقولات اشرف مدرکات و عقل عالیترین
اسباب ادراکست و قوت متخیله متصرف هر دو و خادم ایشانست
پس متخیله ماده قوت علمی باشد و قوت علمی ماده قوت نظری و قوت
نظری ماده قوت عقل منفعل و عقل منفعل ماده عقل مستفاد
و عقل مستفاد عقل فعال پس چون بفعال متخیله بدرجه کمال رسد
دو چیز بفعال آید و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل انکه
فیلسوف شود و اگر فیض کند بقوت متخیله بافعال انکه نبی و حکیم بود
و انکه باشد بود الله و راه بسعادت اعظم بنماید و خیرات
اول را قوی بیان کند و حاکم و رئیس بود و در نفسها حکم کند
رئیس بود که هیچ رئیس بالای وی نباشد و ناموس بود که طاعت وی
واجب باشد و فعال عبارتست از جبرئیل و مبداء اول خدا
و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت بدانکه این
قوم خیط بسیار داشت یکبار گویند مبداء اول عقل است و او
اشرف موجودات است و نزد دیگر عبداء اول و دیگر گویند
عقل خداست و ملائکه نزد ایشان قوتهای نفس فلکیست
و همه ادراک بعقل کتب بنوانیم تصنیف
کرده است

کرده است و در انجا در حق انبیا گوید این حکایات که گفته شد
بدانکه این قوم را اختلاف بلیغ و انبیا و کتب و ابراهیم خلیل تعیه اند
از امر و نهی و احکام و اخبار و امثال این نباشد و جمله شرایع
و وعده و وعید و رسل و اخبار رکوع و عذاب و حشر و نشر و حساب
و ترازو و صراط و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و ملائکه
و ملک الموت نباشد همه را محال دانند و گویند کتب
رسل سخن ایشانست و هر کس که به چیزی گرایید گردد ایمان
آورد او را جای بهشت شد و گویند رسولان جمله حکما بوده اند
اما ایشان را جاه و منصب دوست بوده اند از جهت مصلحت
کار خود این شرایع و دینها نهاده اند تا نادانان و جاهلان را
مطیع خود کنند و اگر چنین نبودی کسی مطیع ایشان نشدی و گویند
رسولان اگر چه حکما بودند در هر چه از وحی ایشان نزد
عقل اول کمتر از حکما دیگر است زیرا که ایشان ترک
حکمت حکم در باب کرده بودند و رسالت و گویند بر کلام کردی
خلق و گمراهی ایشان همه از انبیا و رسل بود و اگر ایشان
جاه و ریاست نخواستندی و خلق را بباب خود کنده اند در دنیا
فاده از دین کمتر بودی و گویند لطف را فایده است

که تخم فرزند در رحم آید دانند که از تربیت او باید کرد و او را نگاه دارند
خون زن باید رفت و اگر چه بدانکه تخم که گوید این فرزند تو داده‌ام واو
گوید خواستم بدین کلمه هیچ حلال نباشد و اگر فضایح و کفر این ملاعین
جمع باز کنیم بعد طومارها تمام شود بدین قدر مختصر کردیم
افلاک و نجوم میان ایشان خلاف است در قدم عالم از آنانکه گویند
عالم قدیمست قومی گویند تخم تعلق به بروج دارد تا چهار طبایع
پرورش کنند و حیوان پدید نیاید از آنکه ابتدا حمل کنند و گویند دوازده
هزار سال شمس قسم حمل بود از وی هیچ حاصل نبود زیرا که حمل برج
آتشست و یک عنصر حیوان حاصل نبود و ده هزار سال تا قسم
ثور بود او خاک بود و یک عنصر نیز هیچ حاصل نشود زیرا که یکی گرم
و خشک است و دیگری سرد و خشک و هشت هزار سال قسم
جوزا بود چون سه طبیعت پدید آمد گرم و خشک و سرد و خشک
و گرم و تر نباتات پدید آمد و چون دور سرطان رسید که آن
سرد و تر است چهار طبع تمام شد حیوان پدید آمد پس قسم سرطان
هفت هزار سال بود و هفت ستاره در این دور باور کنند در
هزار سال اول زحل شریک بود و همچنین تا بقمر رسد در
هزار آخر شریک قمر بود و گویند چون این دور تمام شود عالم خراب گردد

دور دور

دور دور اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد و چون دور بعقرب
رسد حیوان پدید آید تا ابد چنین باشد و دور برج آتشی دار
هیچ نبود و چون برج آب آید نباتات پدید آید و در قسمت برج
آب حیوان پس بقول ایشان بعد سی هزار سال عالم خراب شود و بعد
از آن هفت هزار سال باز آبادان شود معمور در دوران ربع بود که آن
از آن نقل کرده باشد و قومی از ایشان گویند دور تعلق بسیر اوج
دارد و دوران دور زحل است و بعضی گویند دور بیست و چهار هزار
سال تمام شود نزد ایشان هرگاه که اوج آن منطقه نقل کنند بمنطقه
دیگر عمارت نقل کند از زمین بزمین دیگر و همچنین باشد و ایشان که
گویند عالم آخر است سه فرقند   اصحاب سند و هند گویند
مدت ایام عالم چهار هزار و سیصد و بیست هزار سال شمسی باشد
از هند ایشان گویند ایام عالم چهار طور است و هر طوار
چهار کور و هر کوری چهار روز و هر دوری چهار هزار سال و مجموع
این سیصد و شصت و چهار هزار سال باشد   اهل فرس
ایشان گویند مدت ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد
و کهبا قسم کنند بعد فصلهای زمان و هر قسمی را طوری نام کنند و هر
طوری را سه قسم کنند چنانکه هر فصلی سه ماه است و آنرا کور نام
نهند و هر کوری سی قسم کنند بعد روزهای هر دوری بدوازده
قسم کنند بعد ساعت و آنرا عمر خوانند و هیچ از فلاسفه

15 رمنجمان و مسلمانان انکار نکنند که شاید عمر در ان بانصد هزار سال و دو
هزار سال و زیاده از ان [illegible] طبایع کویند غایت عمر هشتصد و هفت
سال باشد و از ین پس صورت نبندد و بعضی که بنا بر مذهب فلاسفه
بر ایشان حجت است و ان انکه صانع قدیم است و قدم عالم و چون درست شود
که عالم محدث است لابد که ویرا محدثی باید و ان صانع باشد
و چون قدم عالم باطل شد مقالات ایشان باطل بود و دلیل بر حدوث
اجسام بر وجه مختصر انکه جسم اگر قدیم بود در ازل یا ساکن باشد
یا متحرک و هر دو باطل است پس عالم قدیم نباشد و دلیل بر انکه اگر جسم
قدیم بودی یا متحرک بودی یا ساکن انکه جسم را از تحیز گریز نیست و چون در
تحیز بود یا ساکن باشد و اگر در تحیز قرار نگیرد متحرک بود و عقلا از ذکر جز این
دو قسم ندانند پس لازم باشد که جسم یا ساکن بود یا متحرک زیرا که
واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم در ازل ساکن نبود زیرا که اگر دوار
نکنند دلیل ان ازلیست پس در ازل ساکن نبود و نشاید که در ازل متحرک
بود زیرا که حرکت عبارتست از نقل مکان بمکانی پس حرکت مسبوق باشد
بتحیز و جمع میان حرکت و سکون محال بود پس لازم بود که جسم محدث باشد از بهر
انکه بیرون نیست از حرکت یا سکون و حرکت و سکون هر دو محدث اند پس لازم
بود که جسم محدث بود و نیز چون حرکت امد سکون رفت و چون سکون حاصل
شد حرکت برفت اگر حرکت و سکون قدیم بودندی عدم بر ایشان روا
نبودی و چون این معنی درست شد که حدوث جسم ثابت شد لازم اید که عالم را
صانعی قادر و عالم و حکیم باشد تا فعل محکم از وی درست اید که عالم را از عدم بوجود آورد
و از ین دلیل روشن شد مقالات فلاسفه و جمله دهریه [illegible] الحمد لله [illegible] الاکاذبه

س کون

و این قدر کفایت است درین موضع

بجابر

12
بر جان پاک و مطهر حبیب مطلق و بزرگی و سرور انبیا محمد المصطفی سید اولین و آخرین و بهترین
عالم و آدم و بر برادر و ابن عم و اسد الله غالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و بر ذریه و فرزندان
او که امامان بر حق اند و حجتان خدای تعالی اند بر خلق و معصومان از صغایر و کبایر و راه نمایان
و پیشوایان ملت صلوات الله و سلامه علیهم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی محبیهم الراضین و علی ظالمیهم و مبغضیهم
لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین **بدانکه** [illegible] بود جمعی از سادات [illegible] از ین ضعیف
مرتضی الملقب بعلم الهدی التماس میکردند که مختصری از عقاید اصحاب مقالات و ادیان و ملل جمع کرده
شود از کتب علمای این صنعت و مشایخ این فن علایق روزگار مانع آن بود و چون وعده دادن از حد
بگذشت و اشتیاق ایشان هر روز زیادت بود لازم شد شروع کردن و بقدر وسع بعضی از مذاهب
و اعتقاد هر قومی یاد کردیم بر وجه اختصار تا جماعتی که بمطالعه آن مشغول شوند از تطویل ملول نشوند و در تحریر
از عقیده های صحیح آن از فساد آن و جامع و کاتب آن از باری تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابند
ان شاء الله تعالی و این کتاب را تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام نام نهاده شد مشتمل بر بیست و
شش باب **اول** در مقالات فلاسفه و امثال ایشان **دوم** در مقالات مجوس **باب سیوم**
مقالات جهودان و ترسایان **باب چهارم** در ذکر فرقه اسلام و مقالات آن **باب پنجم**
در مقالات خوارج **باب ششم** در ذکر فرقه معتزله **باب هفتم** در مقالات جهم و صفوان و اتباعش

باب هشتم در مقالات مرجیان باب نهم در مقالات نجاریه باب دهم
در مقالات کرامیه باب یازدهم در مقالات مشبهه باب دوازدهم در مقالات تناسخ
باب سیزدهم در مقالات اهل سنت و جماعت باب چهاردهم در ذکر سیم و چهارم
از ایشان باب پانزدهم در مقالات ابن کلاب باب شانزدهم در مقالات صوفیان که اهل
در حق انبیا و رسل باب هفدهم در کلمات چند که قشیری یاد کرده در رساله خود
باب هجدهم آنچه از اهل سنت در حق انبیا گفته اند باب نوزدهم در مقالات اصحاب
از فرق اسلام که ایشان را شیعه خوانند باب بیستم در دانستن حق از باطل باب بیست و یکم در ذکر
اعتقاد امامیه باب بیست و دوم در حکایات فدک باب بیست و سیوم در حدیث موضوع و
ما در آن باب بیست و چهارم در فضایح بنی امیه باب بیست و پنجم در حکایات اهل عدل و جبر باب
بیست و ششم در ذکر چند از شنیع مذاهب امامیه گفته شود و از خدای تعالی توفیق میخواهد در اتمام
آن و استغفار میکند از سهو و خطا که در این کتاب بیفتد در اتمام ان الله ولی التوفیق

باب اول در مقالات فلاسفه و امثال ایشان و برادران او از اصحاب نجوم و طبایع
و غیرهم بدانکه فلاسفه عالم را قدیم گویند و نفی صانع مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند
و گویند عالم معلول علت اولی است و هر چه جسم بود نه چنانچه فرض آفتاب و ماه اثرش گویند

اول چیزی که از علت اول پدید آمد عقل بود و آن بمنزله دوم است در علت اولی
در عدد و قدم و آنرا عقل کل و فعال خوانند و گویند این علت که در قرآن نام
آن قلم خوانند و تاثیر این در نفس هیچ چون قسم دوم در لوح و گویند نفس آن از جهت که در
قرآن یاد کرده شد و نفس را سیم خوانند در عدد و گویند عقل جز ثابت و مدار که
از نفع و ضرر به هند و قوتیست از قوتهای نفس کل و گویند عقل ساکن است
و حرکت نکند و نفس در عقل ثابت است و همیشه متحرک است و عقل چون خواهد که علم
علت اولی داند متحرک شود و گویند در عالم عقل که چون تا علت اولی شود که بواسطه
عقل بعلت اولی رسد و گویند که علت اولی داند که عقل معلول اوست و غیر
هیچ داند و گویند عالم آنچه بالای اوست از بهر آنکه نفس خود را به ارشی رسد
که عقل پدر او و گویند که هر چه زیر فلک قمر است معلول طبایع است و طبایع معلول نفس
و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای
زمانی است و نفس محیط زمانست و عقل محیط نفس و علت اولی محیط عقل یعنی علت اولی
که او را صانع خوانند در کل جمله موجودات در آمده و گویند دانش باری تعالی مر ذات خود
نفس است و گویند عالم و علم و معلوم هر سه یکی ذات اند و علت اولی را اجزا از عالم

هیچ ضعفی دیگر نیست و گویند علت اولی را لذتی هست از بهر آنکه ذات خود را ادراک کرده است و
عقل را با دراک او لذت کمتر از آن علت اولی است و گویند کواکب در افلاک هر چه بالای
ایشان است ببینند و علت اولی را ببینند و حرکت کواکب در افلاک تمام و دایم است
و ایشان همه زنده اند و تغیر در ایشان روا نیست و جملهٔ افلاک یک حیوانست و گویند که هر چه در
فاعل عالم است و هر دلالت بقوتی که در ویست از علت اولی و گویند کواکب و زمین است
عقولند و گویند که آفتاب جمیع کواکب گویند و شنوند و بینند هر آنچه زیر ایشانست
و گویند زمین حس دارد و شنود و بیند و ایشان مدد گویند از عقل اول عقل دوم و فلک نهم
پدید آمد و از عقل دوم عقل سیوم و فلک ثوابت و از عقل سیوم عقل چهارم و فلک
زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل
ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم
عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر پس عقول ده بود و افلاک نه
و بعضی از عقول که بر در اهیولی خوانند و گویند که هر جمله ازلی اند هر آنکه مذهب حکیمان
مختلف است و بعضی از ایشان نقضا دارد افلاطون گوید صانع قدیم عقلست و بالای او
هیچ نیست و نفوس قدیم است و انتقال میکند بتناسخ بعضی از شنی بتر میرود و بعضی از

شاگرد

از شاگردان او بود موافق باشند و ارسطو گوید که علة العلل خیر محض است و آنرا مبدأ اول
و سبب اول گویند و آن مبدا اول بغایت کمال است زیرا که عاشق وی است و معشوق خود است
و گویند جواهر قدیم است و از مبدا اول فیض قوت بجواهر میرسد و صورت در وی
می پوشاند یعنی علم و ارادت مبدا اول مانند نور آفتابست از آفتاب ابونصر فارابی
در کتاب خود گوید که در رای فلاسفه است که در عالم تغیر و تبدیل نیست و صورت
هیچ وجودی ندارد بلکه انتقال است مثل آنکه مردی در سایه نشسته بود و روی او
نکو نماید چون به آفتاب نشیند روی او زشت نماید مرد یکیست و آنچه منکر دو طمطوس
و قومی از مصریان و فیلوس و توکرس العتیق و افلاطون القبطی الکلی گویند در عالم
نیست الا آنکه بچشم ببینند و بگوش شنوند و بعقل و حرکت و فنا و زوال و تغیر نیست
الا آنکه فاعل و متحرک هیچ منم و تغیر و زوال مر ایشانرا و افلاطون قبطی گوید و آنکه تابع وی
بود گفت علت اولی خلق را از نفس خود پیافرید و هر موجودی خالق باشند و مخلوق الا آنکه
تمامتر بود در صفت او اولی تر بود در ربوبیت و قومی از ایشان گویند عالم را اصل یک
صفت قدیم و آن صفت از شکل محدث پدید آمد و قومی گویند جملگی و آن چه شکافته
شد و این صورتهای مختلف و اشکال پدید آمد و گویند اصل عالم دو جواهر بود متضاد با

بیکدیگر امتزاج کردند از آن امتزاج این عالم مختلف پدید آمد و قومی گویند در ازل عالم را هیچ کیفیت
و اعراض نبود متحرک شد و چهار حرکت بکرد از آن حرکت این عالم پدید آمد و حالیس و فیثاغورث
و سقراط گویند ذات عالم قدیم است و صفاتش محدث و قومی از متقدمان ایشان مثل
ارسطالیس و ثاوفرطیس و ثامسطیوس و برقلس از متاخران بو علی سینا و ابو نصر فارابی گویند که عالم قدیم است
بذات و صفاتش و اصحاب هیولی گویند اصل عالم قدیم است و ترکیبش محدث و قومی
گویند که افلاطون و ارسطالیس و سقراط عالم را قدیم گویند و اعتقاد برین نیست
بلکه اقوال اول درست ابو نصر فارابی گوید صانع عقل محض است بعقل مجرد از ماده
و عشق و خود مراد بذات خویش اند خود عشق باشد بذات و گویند صانع عقل است
و عاقل و معقول و گویند عالم است بکلیات و جاهل است بجزئیات و دین علم
کلی آن خواهد که داناست بمبادی و بعلم جزئی افعال حیوانات خواهند و بعضی گویند
هر چه بینیم از آثار عالم جزئی و هر چه تصور کنیم منطقی با بعضی آن کلی بود و گویند آنچه
از علت اولی حاصل شود جزوی باشد آنچه بفلسفه و منطق حاصل شود کلی باشد و اکثر فلاسفه
گویند باری تعالی جز آن نفس خود هیچ دیگر نداند الا بو علی سینا و اتباع وی گویند
نفس خود داند و آن غیری و گویند باری تعالی جوهر بسیط است غیر او هیچ جوهر

باشد

و حقیقت نیست که اضافت آنرا بخود توان کرد بلکه وجود او وجود محض است و وجود
واجب او را بمنزله ماهیت است اشخاص را اما جالینوس و بطلمیوس و طبیعیان و دهریان
جمله نفی صانع و نفوس کنند و گویند مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از مردمی
از آدمی همیشه چنین بوده و چنین باشد و گویند چون اخلاط در تن آدمی جمع شود عیش وی
خوش باشد و چون تغیر در اخلاط پدید آید عیش وی ناخوش گردد و دهریان گویند
حرکت افلاک دایم بود و آن طبیعت است و فلک را از آن حرکت باشد از بهر آنکه مرکب
طبیعت است ارادی و گویند تاثیر افلاک و کواکب در کلیات بود نه در جزئیات
و بعضی گویند ایشان را تاثیر در همه چیز است بطبع مانند آتش در هیزم که سال روایت
کنند از بعضی یونانیان که فلک مانند دولابیست و چیزها معدود است زیاده و نقصان
بپذیرد چون یکی تلف شود دیگری بوجود آید و بعضی آنچه تلف شود نقل کند بوجود دیگر
همچنانکه اصحاب تناسخ گویند در ذکر روح و نفس و اکثر فلاسفه گویند روح حیوانی است
و منشاء آن دل بود و روح طبیعی را منشاء جگر بود و روح نفسانی را منشاء در دماغ بود
و بیشتر ایشان گویند که روح قدیم است و بعضی گویند محدث است اما چون از تن
مفارقت کند باقی ماند و گویند عبارت است از ضعاد آنکه ارواح بموضع خود رسد

واگر ایشان را حال خویش بتر آزاد بهشت خوانند واگر حال ایشان بهتر از آن دوزخ خوانند ٢٤
وگویند معنی بهشت و دوزخ کو [illegible] جسد و قیامت است وگویند آنچه خدای تعالی میفرماید
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة این است که روح بعقل اول رسد وگویند ثواب
برد وگر عذاب دیگی رود و آن نظر که عالم ملکوت بچشم عقل و یکی لذت راحت
است که عقل بچشم دارد و عقوبت دو نوع بود یکی رود و آن دور بود از ملکوت
و دیگر جهالت بود و جهل حرارت و برودت و دیگر گویند چون احسان و جمال بود چون
روح از تن مفارقت کند اگر او در احسان کامل چون بیتی در بحر از دی کند رسیده بود
بعقل پیوندد و او در لذت بیند این معنی بهشت خوانند واگر نفس شریر رود و هم چنین
چون از جسد جدا شود قصد عقل اول کند چون بکره اثیر رسد زیر کره بماند و نتواند که قصد
ملکوت کند تا بعقل رسد اگر در قطب جنوبی بماند از گرما معذب شود واگر در قطب
شمالی بماند از سرمای زمهریر معذب شود وگویند معنی سعادت آن بود که روح بعالم علوی رسد
و شقاوت آن بود که در عالم ظلمت بماند و قومی از ایشان گویند سعادت نفس آن بود که
جوهر نفس بکمال رسد و کمال جوهر دانستن علوم و ترک حرص و شهوت است و شرح این
فلاسفه خذلهم الله ساحر باشند و بعضی گویند که نفس نقل کند الا مثل آن جسد که ازوی برسد

گفتار

٢٧ آمده است و بعضی گویند نفس فاجر در جانب جنوب یا شمال بماند چنانکه یاد کردیم و نفس خیر
بخیر شود و نفس شر با شر شود وگویند نفس استعمال فکر کند مادام که با فکر باشد
و چون بعالم جسد عقل رسد فکر نکند و نفس در جسد بود ناطق بود بفکر و چون بعالم علوی رسد
ناطق بود بنطق عقل بفعل با صورت وگویند چون نفس از جسد بیرون شد بذات خود باقی گویند
نفس فکری جزوی از نفس شهوانیست و نفس شهوانی جزوی از نفس جوهر وگویند هیچ نفس از
انواع نفس سابقه در مکان نیست اما افعال او در اعضای جسد ظاهر میشود وگویند نفس ناطقه
هر فعل که کند بواسطه نفس بهم کند چون از جسد مفارقت کند چیزهای عقلی داند و چیزهای
حسی نداند از بهر آنکه خسیس است وگویند هر ملک جبار که در آسمان است بر دست او
بزرگ اعمال چندی کرده بود که دیگر پادشاهان بعد از او نتوانستند کرد چون بعالم
علوی رسد این عالم در چشم او حقیر نمود پس معلوم شد که محسوسات خار و خسیس اند از لذت حسی
وگویند نفس عبارت از هواییست که از اندرون بجهد و در تن آید و بالیس مطلی گوید
که نفس عبارت از آتشی است و قومی از ایشان گویند که عبارت است از مجموع اخلاط چهارگانه
چند قدر هر یک معین و معلوم بود و قومی گویند که نفس عبارت است از خون و قومی گویند
نفس جسم لطیف است و قومی گویند که نفس عبارت است از اعتدال ترکیب و قومی گویند

که نفس عبارت از آن جهت که در دماغ مکنونست از هر چیزی که تعلق بدماغ دارد
و دماغ از اصلاحیت آن نمودار است و دیگر گویند نفس عبارت از شکل و تخطیط بود و از
بعضی نقل است که گفته اند اگر جمله را یاد کنم خواننده را ملال گیرد اما آنچه فلاسفه گویند
در قوم اسلامیان از آن نوعست خوانند و اکثر ایشان چیزهای چند شرط کنند در ناموس
و گویند نفس ناطقه دو است اول عملی دوم نظری بعملی محسوسات را توان دریافت
و بنظری معقولات را و حس اصل الاتست و ادراک محسوسات است احصر مدرکات
و معقولات بهترین مدرکات است و عقل عالی ترین همه ادراکات است و قوة
مخیله متصل بهر دو عالم ایشان است پس قوت مخیله ماده قوت عملی است و قوه نظری
ماده عقل مستعمل عقل منفعل ماده عقل مستفاد و ماده عقل مستفاد ماده عقل
فعال و در حقیقت یکی است و چون قوت مخیله قوه عملی شود و علم نظری و نظری عقل
و علم منفعل و عقل منفعل مستفاد عقل فعال پس چون فعال متحد شوند بدرجه کمال رسد
و درجه فعال آید و افعال مستفاد در استفاده منفعل اکنون فیلسوفی شود اگر قبض کند
بقوة مخیله افعال کلی شود و جمله آنچه بود و آنچه شده باشد و راه سعادت اعظم نماید
و خیرات اول و آخر مر او را بیان کند و بنماید و عالم و رسم شود و در نفسها حکم

کن

کند زمین بود که بهیچ رتبه بالای وی نباشد و ناموس بود که طاعت وی واجب شود
و فعال عبارت از حیوان و مبدا اول خدا و فیض وجود و انفعال معراج و ناموس نبوت
و اکثر این قوم را خبط بسیار است بسیار گویند هیچ اول خلق عقلست و او اشرف
موجودات است و نزد دیگر مبدا اول و دیگر گویند عقل صورتست و ملایکه نزد آنها قوتهای
نفس ملکیت و مشاهده ادراک بعقل و افلاطون کتاب [illegible] تصنیف کرده در آنجا
در حق انبیا صلوة الله علیهم اجمعین گوید از حکایاتی که گفته شد بدانکه بعموم را اعتقاد
مصانع و انبیا و کتب و هر چه بخلق رسانیده اند از نهی و احکام و اخبار و امثال این باشد
و جمله شرایع و ادیان رسل و اخبار و عذاب و حشر و نشر و حساب و صراط و میزان و بهشت و
دوزخ و ثواب و عقاب و ملایکه و ملک الموت همه باشند و همه را محال دانند و گویند کتب
رسل نغز اشارات است و هر که از چیز نماید که هم ایمان بود او در جاهل شمارند و
گویند رسولان جمله حکما بوده اما ایشان چیزها بمذهب درست بوده اند در مصلحت کار خویش
این شرایع و ادیان بنا نهاده اند تا نادانان و جاهلان از ایشان [illegible] کنند و اگر چنین نبودی
کسی مطیع ایشان نشدی و گویند رسولان اگر چه حکما بوده اند در همه [illegible] عقل اول
کمتر از حکمای دیگر باشند زیرا که ایشان ترک علم و ریاست کرده اند و رسل ترک علم

اند و گویند هر گروهی خلق و کمترین ایشان هم از انبیا و رسل بود و اگر ایشان چاه و بیت د
درست نپذیرندی و خلق را بمحال خود بگذاشتندی در دنیا فساد کمترین گویندی و گویند
نکاح را فایده آنست که چون فرزندی در وجود آید دانند که تربیت که را باید کرد و او را بکدام
خانه باید رفت و اگر چه شخصی گوید این فرزند نیست بتو دادم و او گوید که خواستم بدین کلیم
هیچ حلال باشد و اگر فضایح و کفر این طایفان جمله یاد کنیم بصد طومار تمام نشود
و بدین قدر اختصار کردیم اما اصحاب نجوم افلاک در میان ایشان خلافست بر قدم عالم
جمعی گویند عالم قدیم است و قومی گویند که قسمت تعلق به بروج دارد و چهار طبایع
بروج دور نشکنند و حیوان پدید نیاید تا اگر ابتدا بحمل نکند و گویند هفتاد هزار سال
قسم حمل بود برو هیچ حاصل نبود زیرا که حمل برج آتشی است و بیک عنصر حاصل نشود
و ده هزار سال ز قسم ثور بود و ثور ارضیست و بدو هیچ عنصر حاصل نشود زیرا که یکی گرم
و خشک است و دیگری سرد و خشک و هشت هزار سال قسم جوزا بود و چون رطوبت پیدا
شود گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر جمادات پدید آید و چون به سرطان رسید که آن
سرد و تر است چهار طبیعت تمام شود حیوان پدید آید پس قسمت سرطان هفت هزار سال
بود هفتاد و در هر چهار بادی [illegible] کنند هر ازل اول ز حمل [illegible] و همچنین تا بقمر رسد هزار سال

آفـ

حرکت آمد سکون رفت و چون سکون حاصل شد حرکت نیست اگر حرکت و سکون قدیم بودندی
عدم بر ایشان روا نبودی و چون درست شد که حدوث جسم لازم آید که عالم را صانع و قادر
مختار هست فاعل محکم ازو درست آید و این دلیل بود بر ضلالت و فساد مقالت فلاسفه و
جمله دهریان اندر بیان کفایت بود در هیچ وضع العارف بکفیة الاشاره

باب دوم در ذکر مجوس و مقالات ایشان بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را
دو صانع است یکی یزدان و اهرمن یزدان خدای را گویند و اهرمن شیطان را گویند
چنین خدای تعالی عالم را آفرید اندیشه بد کرد و گفت مبادا مرا ضدی بهم رسد که عدو من
بود شیطان از فکر وی پدید آمد و بعضی گویند تنها بود او را وحشتی پدید آمد فکر بد
کرد اهرمن از آن پدید آمد و اهرمن بیرون عالم بود از نور حق نظر کرد یزدان را دید
در جاه و منزلت او حسد برد و شر قصد او کرد و بدی پدید آمد یزدان ملائکه بیافرید تا لشکر
وی باشند و خود با لشکر با اهرمن جنگ کرد و میان ایشان دراز گشت چون یزدان خواست
منع اهرمن کند بالکل نکرد صلح کردند و شمشیر پیش قمر نهادند و بعضی گویند پیش ملائکه نهادند
بشرط آنکه اهرمن در عالم باشد تا آن مدت معین که گفته‌اند که هر کدام عهد شکند پس از آنکه
مدت بآخر رسد او را بشمشیر خود بکشند و چون مدت بآخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود

وخیر محض بود و شر فنا در باقی نماند و بعضی از ایشان گویند یزدان و اهرمن هر دو جسمند
و بعضی گویند اهرمن جسم نیست ولیکن یزدان جسمست و گویند یزدان مطبوع است
بر خیر و شر نتواند کرد و اهرمن مطبوعست بر شر نتواند کرد و هرچه خیرست
از یزدان حاصل شود و هرچه شر است از اهرمن و گویند جماع با آن زن و سوریات
وجز ایشان قبیح است اگر از اهرمن حاصل شود و این باطل است زیرا که فکر و شکر نزد
ایشان همه قبیح است و آن از یزدان حاصل است زردشت مجوس از آذربایجان
و در عارس تعلیم بود و حال وی همین بود که او علم نجوم و طلسمات و نیرنجات نیک میدانست
و در زیر زمین خانه ساخت و نفقات چند ساله در آنجا جمع نمود و بعد از آن تن خود را به کوی
داد و پیر خود در گفت چنین [illegible] خود را امر کرده ام قریب در حجب [illegible] زمین بگرد و جهان بگیرد
که نزد آن سرداب را تو انم دید کسی زردشت [illegible] که بیاید و بر سر آن سرداب آورد
بود جایگاه او فرش بود چه چیزی از دفن او باز گشتند زردشت در آن سرداب
رفت و مدتی در آنجا بنشست و بعد از آن بیرون آمد کتابی که او را زند و پازند خوانند
بیاورد و گفت خدای تعالی مرا زنده کرد و [illegible] فرستاد مجوسان او را
قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست و او در زمان گشتاسف بود و بعد از آن گو

کنند

گویند زردشت معجزها نمود دادار را که گویند زردشت گوید خالق تن را آفرید که [illegible] ذات
وی بود چون در عالم خیر و شر است لازم بود که عالم را دو خالق بود و گوید خالق خیر خدا
بود و او از هیچ عاجز نبود و خالق شر ظلمات که ناتمام بود عاجز نیز و قومی از ایشان
گویند که هر دو قادرند الا آنکه صاحب خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و صاحب شر نیز شر
بیافرید و هرگاه یزدان خیر آفریند اهرمن در ابتدا آن شر آفریند و قومی از ایشان
گویند جسم را دو خالق است و قومی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا آنکه دو خالق او را افکند
خالق خیر با دی خیر که خالق شر با دی شر و قومی گویند جسم را خالق خیر آفرید و گویند
هر آن جسم که خیر از وجود آمد خالق وی یزدانست و هر آن جسم که شر در وجود آمد خالق وی اهرمن
اما در ابتدای آفرینش خلق عالم مجوس گویند خالق کیامرث بود چنانکه آدم علیه السلام و او
از نطفه بود و از نطفه او دو دانه سبزه شد و چهل سال در آن زمین بماند آنگه درختی ریباس از آن پدید
آمد و او در گیاه فرشته بود و شاخه از او پدید شد یعنی آدم و حوا و قومی گویند فرزند آدم که
درخت ریباس بود [illegible] که در [illegible] از آن شد و گویند فرزند آدم و حوا در [illegible]
و کم هر فرزند تا روزگار هوشنگ و از ایشان را بعبادت خواند و کیامرث را جز
[illegible] و کسی دیگر ندانند و سه قوم از ایشان او را خدا شناسند اول کیشیه دوم [illegible]

سیوم غالب قبیله که عرب بود و او ظالم بود و حق دیگران بظلم بدست خود فرو
گرفت و او برخواست و خطبه کرد و گفت ای مردمان شما بسیار شنیده اید اما
شما را لابد رئیس مطاع باید که دفع ظلم از مظلوم کند ایشان گفتند تو
اولاتری حکمت و داد و اول کسی بود که آتش پرستیدی و آتشخانه را
در جهان که آثار آن رسیده بدخواهند و دیوان هر روی بنداب پیدا کردند
و بنداب آنست که از آب کرده باشند و گویند طوفان نوح در زمین فرس نبود
و طوفان عام پیش از آدم و حوا بود و ابو شانه از ایشان گوید خضر با همه
انبیا بود جز او کسی با انبیا نبود و او برد و جمشید باد نه و گویند در زمان
زردشت او ظاهر شد و مجوس انکار او کنند و مانویه گویند عیسی خلق را
بزردشت میخوانند و گویند موسی پیغمبر بود و مجوس گویند از اول دور قمر
عمر دنیا تا آخر زوال بلاد دوازده هزار سال بود و نه هزار سال بزوال
مقرر کرده و اول که انسان آفریده گیامرث بود و اول حیوانی
که آفریده ثور بود که او را گاو و انوداد خوانند و ایشان در
مرکز علویات بماندند سه هزار سال بی آفتی و آن سالهای سرطان

و شده و شنوا هستی بی آفت در زمین بماند و چون دور میزان رسید قضا داد
و فنا و ظاهر شد گیامرث و ثور مالک آب و گل شدند و بنیات حی حاصل
پس از هزاره زمانی همه بود و زمین و فرشت و حاصل آن در زمین بماند و از آن درخت
ریباس پدید آمد چنانکه از پیش گفتیم و گویند طالع الف میزان بود و ستارگان در شرف
بودند الا عطارد و مجوس گویند ستاره حکایه نکنند و کواکب اگر نه آن بودی
که ایشان در برجها راجع شدندی بعد از سیر آفتاب و ماه پدید آمدی اما کواکب ثابته را
دفع ایشان می نماید و این حکایت از کتاب مجوس نقل کردیم و دیگر در کتب گفته
اند که مه در آخر اسفندار ماه بود و از آن جهان گویند و گویند درین روز خدای تعالی
جهان را بیافرید و درین روز جشنها فرو فرستند و در سحرگاه شب نوروز ارواح
بر بالا شوند و گویند درین جشن مختار روز هر روز بعد از زمهر او روزی صاحب روز پیدا
شود و همه عبادتهای ایشان اینوقت درست بود که روی بهول کاو نشوند و پس عبادت
کنند و قومی از ایشان گویند ابتدای خلق از جهل و جبال کعبه از آدم رسد و از هند و چین گویند
اول خلق شد از یک مرد و هر یک صوره بودندی و در شکال ایشان تفاوت بودی
مجوس گویند ارواح عقوبت از زنا الرقه و ایشان جسمهای مجوس گواند و دیگر جسم

از ظلمت و ظلمت خود دیت از ابلیس خاست چنانچه نور از آن حق رسته ادم و همچنین
نزد دیگر مذهب ابلیس گذاشته اند مذهب مجوس منیت و ایشان ملحدی مادر و خواهر
و دختر و عمه و خاله و انچه از ایشان بزاید حلال دانند و مجوس گوید در
شرع مباح کرده است و لیکن هر فرزند که از ایشان بزاید او را شرف
تفاوت بود مثل فرزندی که از مادر خود بوجود اید شریفتر بود از انکه
از دختر اورده بود و از دختر اورده شریفتر بود از انکه از خواهر اورده بود و انکه از
جده خویشتن اورده شریفتر از همه بود حکایت می ازورزا مجوس این شرح
داده است گویند چون مادر این فرزند را فرستی دیگر ستی منم و در کلمات
فصیح بود و نیکو طلعت و در این مبالغه عظیم کرده است تا که گفت عطارد
مردی بود که از جده خود بوجود آمده و او زن نزده و فصیح منظر بوده پدر عطارد
را برای رسم آمده که هیچ مردی بر دالنعات نمیگیرد و در روز که مجوس
آزار بر کوار نشان شند از روی شفقت او را نظر کرد در حالی که
آفتاب طلوع میکرد و چون با وی اید و آن عجوزه حامله شد و در مدت حمل سبب اضطراب و به در هم مشغول شانند
و متوفی هشکر در عمر کاوی سرشت و گوید ادمیدادنا آنوقت که وضع حمل دشد عکا ورویا

مجوس

مجوس را طلب نمود و پیش وی حاضر شدند و در مقابل نشاندند زن را امر کرد که برابر آفتاب بایستد
و صدقه داد و چون معبود جمع ایشان بدید الم ز آن سلامت برخیز آمد و در حال حکم کرد و ایشان را امر و نهی
کرد و عطا گفت و پند داد و بخورد و بخشید و نظر کرد و در وقت رفت و ایشان با او منکر شدند چون با آسمان
رسید از پیش آفتاب سوخته شد پس ایشان را فهم می‌شد با ایشان بر همین بنیاد ایشان کردند هفتم از ولادت
در بیت العباده جمع شدند و بر عادت معهود معبود خود را عبادت کردند و بخضوع و خشوع آنگاه
نوری روشن شد که ایشان چنانکه ایشان را بهوش شدند پس آن شخص جسمانی و بایستاد و خدا را
ثنا و ستایش میکرد و میگفت حمد بید قدیم میکنم آن قدیم که پیش از وی چیزی نبود و او راست منت
و عقلها مانند وی نباشد و عقل مجوس او را دریابد و کاملتر و افضلتر و تمامتر چیزها باشد
و او سزاوار حمد است بکمال خود و سزاوار شکر با فضال و رحمت بر خلق لطیف که او راست
بر خلق و یاری دهنده بعلوم و حکمت هدی منقطع نشود و یاری کم دلیل نگردد و درود بر او را
اول نیست و آخر نه و من شما را اعلام میکنم ای برادران و دوستان خبر که فلان شیخ غلام نام آفتاب
رسیدم و مرا قبول کرد و روحانیت کردند و مرا نام عطارد کرد و مرا مددی داده بقوه فعال
لطیف گویا گهانید و من دستور خواستم تا شما را زیارت کنم و خبر رسم فرا دستوری داد
و من پیش شما آمدم و شما را خبر کنم از انچه دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت و انچه

من را نیز سیم و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود شما بزرگ است و کریم و حرمت و مهربانی بر خود و کرد شما را از بلای
اکنون بزرگ تر است بهدایت شما و راه نمودن بشما چو یانی در اوجست و از طرف او نیز درخشنده شد
و مانند چیزی نیز ظاهر شد و آن نور مانند درخشان و آن اول آتشی است که آنرا پرستیدند و آتش پرستی مجوس
مقدم بر این نوع بوده پس مجوسیان از آن جا انجاء و شعلها افروختند و آتشکدها فرستادند و در بلاد و شهرها
ازو روز رنگ است و آتش پرستی مجوسی آنجا بود و محتاج هیزم بود تا زمان توسل اهل اعجاق
اتفاق داشت و زن خود را در برابر آفتاب که داشت و پاره آتش بروی انداخت و او را بسوزانید
و خلق او را پرسیدند و آن آتش مانند پیش گردید و زیاد و جمیع اهل آن بسیار شده و بعض ایشان بحث
نمود و در مواضع عبادت و مساجد آتشها برافروختند مانند آتش و این حکایت از قاضی ابوطاهر بن محمد بن
الحسن الکرجی را روح الله روحه روایت کرده اند بدانکه مزدک از مجوسیان و اصحابش
از زیر لحد در زمان قباد پدر نوشیروان و او محرم قباد شد و بغایت نیکو داشتی و اهل
او بود و هر چه در دین مجوس و دیگر احکام ابطال و بر قوم و اطلاع خوخ جلال کنید هانچه اعتقاد
و ایشان هیچ چیز در دنیا حرام نپندارند و مزدک از نوشیروان عظیم بترسید روزی قباد با لشکر
با آتشکده بزرگ رفت که در دست مزدک بود و انوشیروان با وی بود مزدک قباد را گفت
میخواهی که زیارت کنی قباد نزدیک آتشکده رفت و نوشیروان از پی او صلاح پوشیده بود بر عادت

ملوک

ملوک و سلاطین مزدک آتش را گفت ای آتش بحق گویی پادشاه را از کارهای نیک بزرگ و علمای عظیم خرد
و آنچه در عالم ظاهر خواهد شد و غرض این آتش بود که ابلیس ساخته بود قباد خشنود شود و نوشیروان را هلاک کند
چون مزدک این سخن را تمام کرد شنید او ازین سخن که ای قباد پادشاه منم و چون انوشیروان منهم ام که او قصد
کشتن تو دارد که خود پادشاهی بنشیند و تو او را عاقل گمان بری حق دار این سخن آتش شنید متحیر
ماند و انوشیروان علیه الرحمه مزدک گفت این آتش کجاست بدین گونه معلوم کرده که در قباد نوشیروان
در آن موضع رفت که آتش میسوخت و آواز برخواست از پیش و پس نیک دید آتش زیر آن موضع که
آتش می‌افروخت سوراخی دید مانند در سلسله از بر در آن سوراخ کرده و آنرا بدر فرو کوفته بودند
سر چاه دید بروی رود آنجا نشسته و این سخن میگفت و انوشیروان بپدر را گفت اگر نگاه نظر
درین سوراخ کنید معلوم کنید قباد در آن سوراخ رفت سرداب دید برو ظاهر شد نوشیروان گفت
تو بخشیده هر چه خواهی بکن نوشیروان مزدک و اتباعش را بجمله هلاک کرد باتیغ و قومی دیگر گویند
از مجوس که ایشان را ثنویه گویند و مقالات ایشان آنست که عالم را دو صانع است نور و ظلمت
و هر دو زنده اند و قوم دیگر گویند از ایشان که نور زنده است و ظلمت مرده و بسیم گویند نور و ظلمت
هر دو قدیمند و گویند مزاج عالم از این هر دو باشند و از یکدیگر بر طبع جدا بودند نور در جهت بالا بود
و ظلمت در جهت زیر آنکه در میان ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در عالم هیچ خیر نیست مگر نور و ظلمت

نور خیر کند و شر نتواند کرد و ظلمت شر کند و خیر نتواند کرد و هر چه منفعت و رحمت و لذت باشد از آن خیر
گویند و آنچه مضرت و بیماری بود آن را از شر گویند و جمله ثنویه منکر باشند نبوت حضرت عیسی علیه السلام و منکر
نبوت حضرت موسی علیه السلام و هر دو نبی باشند صلوات الله علیهم اجمعین **بدانکه** نور و ظلمت هر دو جسمند و داری
مقالات فلاسفه اگر گوییم که جسم محدث است و محدث صانع را نشاید و نزد ایشان نور بطبع در علو شد
ابدا و ظلمت بطبع در سفل شد ابدا و امتزاج میان نور و ظلمت محال بود از بهر آنکه اگر نور با سفل آید
و با ظلمت امتزاج کند الطبیعت بر غیر رفتی شد و چون ظلمت بطبیعت بر غیر رفتن شد آنکه ظلمت بود **دیصانیه**
از همه عجب تر که نزد ایشان ظلمت موت است و موت صانع را نشاید و نیز گویند نور عالم است
و ظلمت جاهل و میان علم و جهل امتزاج تصور نبندد زیرا که لازم بود که علم نور ناقص شود و دیگر
وهم قوت آن کسر و در ردی و اگر ممکن است که میان وصل جایز نبود هر دو از طبع خود بر غیر شوند
پس نور و ظلمت چیز خلط خود نتوانستند که چگونه عالم توانند آمیزد مقصود کرده هی و محال این
طایفه بر همه روشن گشت قوم **قومی** از ایشان که مرقونیه خوانند میان نور و ظلمت واسطه
گویند و چون تعین واسطه کنند آن را حاصل باشد و چیزی از آنها معلوم نشاید که و گویند نور الکون
محسوس است و ظلمت محسوس و چیزی از غیر محسوس منفصل نبود از آن وظلم و شر و در عالم خیر
از خیر اصل علم است و نور چیز خود را از زیان ظلمت خلاص نتواند ساخت چگونه عالم تواند

از

آفریده **بدانکه** و راه سوم باب مجوس سال از آنکه گوییم که اصل یکیست اگرچه در بعضی از یزدان
و اهرمن گویند و بعضی از نور و ظلمت و چون اصل یکی بود و در یک باب گوییم **بدانکه** مجوس گویند که
کاو را ملکی هر است و ایشان را عیدی است از عیدها که کاوی زرد است و با گلم بینند و بر بلندی برند
و گویند از تلخی و لاشتر لخی هیز فرود و فرود در دست ایشان کاو بردارند چون زمین
رسد هر دو آن شود و او را یزدان کشی خوانند و گوشت و بریه ترک به یکدیگر فرستند و گویند
و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند هر از ذکر چیز دیگر نباید شست و گویند چیزی نجست که کسی یک و دو
جزو در بار دارد و یکی از آن کسی شود و لازم نباید که جمله را بشوید بلکه آنچه نجاست بوی رسیده
باید شست و مجوس را نشوید باید و در گور نکنند بعضی جایها از سراج کنند و بشویند و آن را دخمه خوانند
چون یکی بمیرد در لیسانی بگیرند و مجوس را نکم بر بینند و در جایی که در روز بود بلکه آن آزاد در آن جاه
انداختند و بیوارید روز مرور و آن که کلاغ یا مرغ دیگر چشم وی کند بهتر گویند از اصل بهشت است
و اگر گویند از اعمال دوزخ و قومی از ایشان مرده را بیایی در جای خود بردارند و چوبی بر سر
فرو برند کار شمشیر نیاید خاکه روشن تر زیر کناره بینند و همچنان بگذارند مقالات ففایح
ایشان بسیار بیشتر و اگر حر کسی که جمله را دکر فلک گشته **باب سیوم** در مقالات جهودان
و ترسایان و جایی که گویند حضرت موسی علیه السلام و هرون و قوم او بعضی و یک کرده شدند

وهر وقتی که مرید کردند اضلال وگمراه کنند وآنچه در زمان ما در بلاد عجمند ده فرقه‌اند که ظاهراند
اول زایحونند وجه زیدیان خوانند و زیدیان بعدل گویند وکفر و فسق بر خدا نه بندند
وگویند بد کنند و افعال بد بر خدا نبایستند و ثواب وعقاب بر خلایق بر قدر افعال ایشان باشد
چنانکه حکمت اقتضا کند و او را نتوان دید و جای و مکان ندارد و موافق مذهب اهل
عدل باشند و قرا اهل تشیع باشند و گویند حاشا که خدا بر عرش نشسته است و بر صورت
و باد و جملهٔ اعضا دارد و آید و رود و چنانکه مشبهه با اسلام گویند و کفر و ظلم و فساد و فواحش
ازو دانند و گویند او را نتوان دید چنانکه مجبره و جملهٔ یهودان معتقد باشند بجملهٔ انبیا و رسل که پیش
از موسی بوده‌اند بوده‌اند و یوشع بن نون را رسول دانند نه وحی و نوزده رسل که بعد از
موسی بوده‌اند ایمان دارند الا سلیمان علیه السلام و عیسی علیه و حضرت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم و گویند سلیمان ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع وی بوده‌اند و گویند عیسی پسر
یوسف نجار بود و مریم را مادر او گویند حضرت عیسی را یهودان کشتند و این دروغ است
و خدای تعالی خبر داده که وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ و گویند چهار زن پیغمبر بوده‌اند
مریم خواهر موسی و هرون و [illegible] و گویند موسی گفت دین و شریع
من هرگز منسوخ نشود و فرقه سیم که ایشان را عیسوی خوانند گویند نسخ شریعت جایز بود عقلا و شرعا

و محمد علیه السلام رسول خدا اما او را بموجب فرستاده نه بر بنی اسرائیل و این قوم آنند که باشند
بر آنکه از همه عقلا جهود و غیر مسلمانان بیشتر باشند و ایشان گویند محمد آیه منکر دو شود بعوث شده
و ابیس بر دی در بحر که معظم را آنست طلبی خوانند و این عجب است که موسی بکوه طور سینا
رفت بمناجات و هرون را در میان قوم گذاشت و هرون مرسل بود و چون وعده او بسر نگذشت
و گوساله‌ای ساختند و هر از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و قول هرون قبول کردند چون حضرت موسی
باز آمد و ایشان را ملامت کرد و خواستند که توبه کنند و توبه ایشان قبول است و دیگر چون هرون
وفات یافت موسی او را دفن کرد و پیش بنی اسرائیل آمد قوم او را قبول کردند و گفتند هرون را
تو کشته از بهر آنکه در رسالت ازان تو شد موسی دعا کرد تا هرون زنده شد و گفت خدای تعالی
مرا کشت و موسی مرا نکشت و فضایح جهودان بسیار است یکی آنکه گویند که خواهر که از مادر جدا
شده باشد او را بزنی کرد و اگر از پدر و مادر بود نکاحش درست نیست و بعضی یهودان انکار کنند و پیش
ایشان رد نتوانند که طلاق زن جز به پیش قاضی رود و قاضی خود کسی از جهودان پیش زن کشتند
تا گویند که قاضی زن طلاق داد و اگر زن پیش از سه روز باز گردد و طلاق واقع نشود و اگر بعد
از سه روز باز گردد طلاق واقع شود و جمعی از ایشان گویند که هرگز طلاق واقع نشود هرگز
نتوانند او را ترک کنند و مراد از [illegible] است اما امکان ندارد که درست است اما مقالات ترسایان

۴۴ حوابشان گویند چون مغفرت عیسی را با آدم گفتند نصارا اعتقاد دو فرقه شدند بعضی مر بعضی را کافر خوانند
مذهب جمله نصارا گویند معبود جوهر است از اقانیم ثلثه و او اقانیم را یکی اقنوم اب گویند و آن قدیم بود
و دیگر اقنوم ابن گویند و این کلمات است و سیم را اقنوم روح القدس گویند و آن حیات است که گویند معلوم است
با جوهر بود یعنی و نشاید که خدای تعالی عرض باشد که چون جوهر شود و گویند که نشاید جوهر مرکب بود

وقف

لازم شود که جوهر بسیط بود و چون حکمتی از شود الا که چیزی باطن بود پس چیزی که باری تعالی حی و قادر بود
و حضرت عیسی را پسر خدا دانند و معنی آن کلمه آنست که خلق را او خدا و را شاید و روح القدس معنی
و معنی و زنده بود و آنچه در کتاب گویند منقول است بیشان در هند و بعضی گویند تواند ... نمایند

وقف

جواب نیز آن بسیم که اتحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجب است گویند از بهر آنکه عیسی واسطه است
میان ما و میان لاهوت اما یعقوبیه از ایشان گویند اتحاد ذات بود و ناسوت با لاهوت شد

وقف

و این هم فاسد است زیرا که نزد ایشان لاهوت جوهر بسیط است و ناسوت جسم مرکب است اتحاد
تصور نشود و اگر تصور شود لازم آید که لاهوت مرکب شود یا ناسوت بسیط و این
هر دو باطل است و نسطوریه گویند میان ایشان ممازجت نبود الا آنکه کلمه ناسوت مسیح را
به شکل آید پس حضرت عیسی جوهر است و دو اقنوم و بعضی گویند که کلمه در مسیح
تأثیر کند چنانکه صورت در آینه تأثیر کند بی آنکه انتقال کند و بعضی گویند کلمه بر دست مسیح

تو بر

۴۴ تو بر چیزها که و آن معجزه داشت و ایشان در بعضی نسخها گویند اصل دو اند و آن واحد یکی پسر است
و ملکیه همه چیزها است در باب عیسی مسیح که پسر خداست و از بیرون بود آمد بیش از همه چیزها
و به اقنومیت آنچه او را الا چیزی از جوهر و در حقیقت و بشر در اقانیم خلاف کنند که خوانند

وقف

و بعضی گویند اعیان را ده وا اند و بعضی گویند خواصند بعضی اعراض چنانکه ملازم ذات
وی اند و بعضی گویند از جوهر چیزی شریک و بی شریک و در مرتبه ذات چون عیسی از جوهر

وقف

لاهوت بود لازم شود که شریک وی شد و اعتقاد عیسی اسلا لاهوت آنست که آنکه پدر وی
خدا او لیس بود که به وی شد و آنکه گویند مسیح خداست و مسیح گوار ... گفت شما را در آن میبد

وقف

پس اگر حواریان و عیسی از فرزندان بود خدای تعالی خدایان شدند تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و جمع نصاری گویند یوحنا و مرقس و لوقا ایشان که از
حواریان بودند بهتر از موسی و هرون و داود و سلیمان و یعقوب بلکه انبیا اند و ایشان گویند
آدم و نوح و حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب نه انبیا بودند اما صالحان بودند و حواریان
آمدند و ملائکه ایشان را زیارت کردند و خدای تعالی بر ایشان آشکار شده بود هر چه خواهد
بکنند پس از آنکه بشنود و ایشان خلق را بخدای خواندندی چنانکه خدای تعالی فرموده بود گویند
حضرت سلیمان چنانکه معزول بود و گویند نام سلیمان نشاید گفت ... از بهر آنکه او در آخر کافر بود

نام او شامه دستوری داده بود تا در خانه سلیمان بتان پرستیدی و گویند سلیمان را بیش تر
از ملک نیم روز ملک نبود و ایشان روایت کنند که خدای تعالی وحی کرد بداود که ترا
فرزندی شود و من بر او بنشینم و او پیغمبر و ملک شود ولیکن چون پیری بعصیان طالوت رفت که از پس داود بود
کافر شد نعوذ بالله عن هذا الاعتقاد و گویند گناهکاران بهتر از انبیا و ملائکه بود
و آنچه خدا بود که بسی درم از یهود بستدند و ایشان را دلالت کرد بر عیسی علیه السلام تا یهود حضرت او را بر بستند
و آخر بر دار بسته بکشتند و نوح خاتم تن میدانند که حضرت عیسی بر حق است این نوع چرا کرد
و گویند حضرت عیسی در مهد سخن نگفت و همچنین جمله یهودیان و فلاسفه و غیره انکار کنند
سخن گفتن آنحضرت را در مهد و او گفت اِنّی آتانِی الکتاب همه بنده خدایم و ایشان
گویند پسر خداست و یهود و مجوس انکار کنند سخن او را در مهد و گویند ایشان پیغمبر نباشند الا آنکه
آن وقت ایشان کتابی بیاورند و الحق که نزد ایشان چهار زن انبیا بودند و ایشان را
کتاب نبود و این سخن اول است و گویند چنانکه ارسال رسل بود روا بود ارسال زنان نیز روا باشد
و گویند قول خدای تعالی که گفت فرعون یا هامان ابن لی صرحا دروغ است و هامان بعد
از فرعون بود بعد از مدت دراز در فارس پیدا شد و فرعون در زمین مصر و اگر هامان
در زمان فرعون بودی در توریة یاد کرده بودی جوابکه قول ایشان باطل است زیرا که

روا بود

روا بود که هامان در فارس بود با تدبیر آن هامان بود که با فرعون بود و اگر گوییم که هامان
بود باتفاق است که فرعون از فارس است و نقل کرده بمصر چرا نشاید که هامان فرعون
از فارس بمصر نقل کند یا بعد از وی و آنچه گویند اگر چنین بودی در توریة یاد کردی گوییم اگر
جمله احکام و قضا و خبر در توریة بودی و انجیل پس دیگر کتابهای سماوی حاجت نبودی
جوابکه نصارا چون مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و استحاضه و نفاس نکنند و در حیض
زن را وطی کنند و گویند هر که زنی کرد دیگر زن نتواند کرد و در انجیل اگرچه نتوانند که
و نتوانند زن را طلاق داد و بر زن دیگر خواستند چون شوهر مرد زن نتواند که
شوهر دیگر کند و زن کردن ایشان حدود و قصاص منع باشد و جمله قبایح ایشان بشمردن طول کشد
بدین قدر اختصار کردیم اما صابیان گویند عالم را صانع است که افلاک و کواکب
بیافرید و احکام تمام و در تدبیر عالم مر ورا است و ایشان عبادت کواکب کنند و بر صورت
هر کدام از کواکب بتخانه تنها بساختند و سجده کنند و گویند از بهر آنکه ما از بت ها مر ایشان را صورت
تمثال ایشان است روز روشن آفتاب تحت الارض شده باشند و کواکب ظاهر شود و خود سجده
کواکب کنند و گویند کواکب قدیمند و گویند از بهر آنکه حق عبادت شده اند که مدبران خیرها اند
که در عالم پدید می آید و قوم از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت نیستند بلکه ایشان قبله خود

ساخته و عبادت شد غیرت چنانچه فلاسفه گویند و ترک این احکام شرایع و نبوت و کتب منزل
و عبادات همه باطل است چنانکه فلاسفه گویند و دهریان فرقه بسیارند و جمله گویند هود و صالح
و شعیب و موسی و هرون و عیسی و محمد علیهم السلام نه انبیا بودند و گویند هرمس و زرادشت و افلاطون
و سقراط و بقراط و ارسطاطالیس همه انبیا بودند بر خلاف فرقه دیگر و از این طایفه هر قومی را
مقالاتی و قضایای بود بر خلاف یکدیگر و آن قوم که عبادت کنند غسل جنابت کنند و هیچ
غسلها واجب ندانند الا آنکه هر زن و دختر حلال است هیچ محرمی نکاح نبود و نیز کمال ایشان عبادت
کواکب کنند و دیگر از هیچ چیز احتراز نکنند و زرهشت و اتباع او گویند صانع عالم نور است
نه چون نورهای دیگر که به چشم توان دید و قادر و سمیع و بصیر است و واسطیه و صابیه
گویند اول انبیا آدم بود و بعد او شیث و با این همه ایمان به پیغمبر دارند و بر این انکار بعثت
جمله انبیا کنند و گویند بعثت قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا چیزی فرمایند که موافق عقل باشد
خود کفایت است و اگر خلاف عقل بود قبیح بود و بعضی از ایشان گویند حضرت آدم و ابراهیم علیهم السلام
هر دو پیغمبر بودند و بعد ایشان هیچ پیغمبر دیگر نبود بدانکه اصحاب فلاسفه و مقالات در باب ملل
انسانی [illegible] و گفتن هیچ ایشان را طالب [illegible] این مقدار در این موضع کفایت است و غرض از گفتن
این نوع آن بود که هر که این کتاب را ملاحظه کند از مقالات هر قوم مخبر شود [illegible] الاشاره [illegible]

باب چهارم در اصل فرق اسلام بدانکه روایت کرده‌اند از گوهر خاتم نبوت و
جوهر عصمت و نبوت خواجه [illegible] روزی [illegible] اصحاب [illegible] بر سر وحی [illegible]
ابواب سالت [illegible] که طیب علی عصیان حبیب حضرت [illegible] محمد المصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] بعد از آنحضرت بر سر هفتاد و دو فرقه شدند
و ترسایان بعد از حضرت عیسی هفتاد و یک فرقه شدند و امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند و جمله
هلاک شوند و در دوزخ باشند الا یک فرقه که ناجی باشند بدانکه هر فرقه از این فرقه گویند ناجی
مائیم و دیگران جمله هالک و کافر و گمراه اما اجماع امت که جمله فرق که شهادتین و صانع و
انبیا و اصول و شرایع اسلام دارند و خون و مال ایشان و زن و فرزند و حرص اند و چون یکی
از ایشان بمیرد غسل و نماز و کفن و دفن واجب بود و در گورستان مسلمانان او را دفن کنند
اگر چه یکدیگر را کافر دانند و از یکدیگر میراث برند و اگر کسی خلاف این کند از تعصب
بود [illegible] اصل این است که گفتیم بدانکه اصل این [illegible] دو [illegible] است و هر یکی از ایشان
یکی گرود و دیگری مذموم اول قومی که ایشان خود را اهل سنت و جماعت و این نام
[illegible] را [illegible] خوانند و این نام مذموم است دوم ایشان که خود را شیعه خوانند و خصم ایشان را
رافضی خوانند و این اسم خصم اسم [illegible] ایشان که اهل سنت و جماعت گویند امام

۴۹ بعد از رسول ابوبکر بود و جمهور را اهل سنت خوانند و شیعه گویند بعد از رسول امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بود و جمهور را اهل ایمان و شیعه خوانند و هر قومی از خصم تکفیر یکدیگر کنند تفرقه که ایشان را امامان خوانند
طلب کنند تو هم خوانند اگر حضرت آن معجز نمی که ما امام را بعضی کلام اگر گفته نزد ما مذموم است
و آنچه محمود است و اگر آن معجز را که ما امام دانیم بعضی عداوت خاندان کرده باشیم اگر گفته مذموم است
و این باطل است که هم از نصرت که بادی دادن کسی که حق بکار باطل کند ظلم بود شمار او در شریعت کم
امامت با اختیار است و ابوبکر را مقتدا جز از نص نیست او دلیل بود بر آنکه حق باطل شود و آنکه سزاوار لعن باشد
رسول رب العالمین که در کربلا رسم قتل کرد روا داشت و با مسلمانان و ایشان را موجب کم
و لعن ایشان روا دارید و اکثر کسی که ایشان را لعنت کنند کافر خوانند و معاویه علیه الهاویه چون
که رفت و نمود تا در بلاد اسلام بر سر منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول منکر کردند و مدت
هزار ماه این لعنت بر زبانها جاری بود الا آن سال که ملک عمر عبدالعزیز رحمة الله علیه بود
چون عمر عبدالعزیز وفات کرد آن ملاعین دیگر حکم نمودند اگر عداوت حضرت امیرالمؤمنین
و خاندان رسول و آل او نبودی چرا بنی امیه مسلمان دانید که ایشان گفتند و آنکس که
لعنت بر ایشان کند گمراه و نفاق خوانند اگر گویند کسی بر خاندان رسول و حضرت امیرالمؤمنین لعنت
کرده او را مسلمان دانیم و نگوییم مذمت خویش گفته باشند زیرا که اصل مذهب ایشان امامت

با

۵۰ باخبار است و گویند چون کسی از امت یکی بیعت کند دیگران واجب است که بیعت او کنند
آن قوم که بر معاویه و یزید و مروان حکم علیهم اللعنة والعذاب بیعت نمودند از آنجمله بر عمر و عثمان
و ابوبکر بیعت کنند اگر ایشان نه امام بودند لازم شود که ابوبکر و عمر مسلم نباشند و همچنین
ایشان را مانند و هر که قاسط و طلب نجات آخرت نماید او را یکی باشد در کفران بسکان لعنت
که حضرت امیرالمؤمنین و خاندان حضرت رسول رب العالمین صلعم را لعنت کنند و فرزندان رسول
شهید ساختند و دختران آنحضرت را که پردگیان سرادق عصمت اند در موهای عریان کشیده بر شتران
برهنه سوار کرده از کربلا تا دمشق بطریق اسیران بردند و هر که این قوم را مسلمان داند اعتقاد
کند او رسول و قرآن و بیست و هفت نوع جاودانند و قرآن در سنت و جمله کفار در حشر و نیز اصل
مذهب ایشان اگر اختیار را امام مقتدا دانند لازم شود که در قرن عبدالملک ملک نیز امیر
بودند جمله عقد و نکاح باطل بود و بر اصل مذهب ایشان البته هر فرزندی که از ایشان حاصل شده
باشند و در وجود آمده به حرام زاده بخش اما مسند متولی از اصحاب شیعی مختصری که
در کلام عظیم او نهاده در آنجا گوید که یزید از جمله مومنان است نکه عداوت از خارجیان
چه غایت که قاضی نمی توان نگوید که یزید را مسلمان خواند بلکه مومن و معتقد داند هزار لعنت
خدای بر آن ملعون باد که این عقیده هرگز نمیتوان بد نعوذ بالله من الخذلان اگر گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

فرموده که اصحاب من همچو ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنند صحابه بر ابوبکر بیعت کردند و بعد و بر
شدند پس درست شد که دین امام و نصب خلیفه ظلم نکردند عداوت لازم نباشد جواب
گوییم که این حدیث از احاد است و باجماع موجب علم نباشد و این مسئله علمیه است باید حجت
باشد وجه دوم آنکه اگر تو گویی این حدیث عامست و یا خاص اگر گوید عام است درین
جمله صحابه میخواهند گوییم عموم این حدیث باطل است از بهر آنکه در صحابه بسیار منافقند مثل ابو سفیان
و معاویه و عمرو عاص و مروان و مغیره و برادرش و اصحاب عقبه که شب تنفیر آمدند که حضرت
رسول را هلاک کنند چنانچه در کتب تواریخ مسطور است الا آنکه در عدد ایشان خلاف است بعضی گویند
با او بودند و بعضی گویند سیزده نفر از قریش بودند مثل معاویه و عمرو عاص از جمله ایشان هفت نفر بودند و شش نفر
نه از قریش بودند و اینکه گوید که اصحاب عقبه سیزده بودند در زمان امام ایشان یاد بود که عمار
گفت چون این منافقان همه صحابه باشند و لایق امامت نباشند ثابت شد که خبر عام نبود از بهر آنکه
رسول کی خواهد فرمود که اقتدا بمنافق کنند نجات یابند و اگر گویند معنی حدیث خاص است
گوییم معنی خاص لنفسه بود که بهر صحابه که بیابی من اقتدا کنند راه یابید جواب گوییم که رد اینکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم تعیین نفرموده از بهر آنکه تعلق به افعال قلوبیت و بار بر صحابه روشن اطلاع
نباشد آنقدر دانیم از منافقان که از قول رسول ظاهر است وجه سیم آنکه بر شمار از صحابه جو

و انصار که عثمان را حصار کردند و بکشتند و آنها که تقاعد کردند از نصرت و حرز منافق بودند
لازم بود که هر که اقتدا کند بایشان حق بود همچنین عایشه و طلحه و زبیر و غیره که با امیر المؤمنین علیه السلام مصاف کردند
و عداوت ورزیدند و اتباع ایشان بر حق باشند و هر که خون یکدیگر ریختند از ایشان بر حق باشد و کشتگان و
کشندگان از هر دو جانب در دوزخ نباشند بلکه اگر یکی با دیگری در حضرت امیر تبعیت کند و بعضی را از معاویه
بکشند و بعضی تابع او گردند بر حق بودی و همچنین هم بر حق بودی که هر دو زمره صحابه اقتدا کرده است
و این غیر معقول بود و بر عاقل پوشیده نیست وجه چهارم آنکه مسلم که این حدیث درست
و خاص است نه عام چرا گفت باید که بدان امیر المؤمنین علیه السلام خواهد و آن قوم که با ابوبکر بیعت
نکردند بعضی نقیب بودند از جمله مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابو ذر و سلمان و عمار و مقداد
و خالد بن سعید و ابو بریده اسلمی و ابی بن کعب و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و سهل بن حنیف و
ابو ایوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفه یمانی و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبدالله
بن عباس بن عبد المطلب و ابو الهیثم بن التیهان رضی الله عنهم و اتفاق امامست که این جمعیت
همه مؤمنند و از نفاق دور بودند پس هر که اقتدا بایشان کند گوید که ابوبکر امام نبود راه یافته باشد
و اگر گویند مسلم نیست که این صحابه بیعت نکرده اند بلکه تمامی بیعت کرده اند بر ابوبکر گوییم جهل
و نادانی مکابره است و ابن قتیبه در کتاب تصانیف خود آورده که بعضی صحابه که بیعت نکرده بودند

وبیعت را ابوبکر کرد و حضرت امیر المؤمنین علی و چند نفر که با او بودند اگرچه گویند بعد از چند روز بیعت کردند ولیکن بعد از آن
ایشان که بیعت بر اکراه بیعت بستند و اتفاق است که سلمان علیه الرحمه بیعت نکرد و او را چندان زدند که گردنش کج شد و
تا بمرد همچنان گردنش کج بود و حضرت امیر علیه السلام شش ماه بیعت نکرد و چون فاطمه علیها الصلوة والسلام وفات کرد
تو جبر گویند بیعت کرد و مطلق کسی نیست که بی تو ضرب تا به چنان کرد و جمهور انصار به سلم مدار زند اما سعد بن عباده
از آنجا که همگی ایشان بیعت کرد و نخواستند که الزام او کنند از بهر آنکه قبیله او بنی خزرج بسیار بودند
از فتنه ایشان ترسیدند و چون نوبت بعمر علیه اللعنه رسید روزی در بازار مدینه میگذشت سعد عباده را
عمر دید گفت یا سعد بیا بیعت کن و یا از مدینه بیرون رو سعد گفت حرام است بر من که تو در امر باشی و من
که در آن شهر مقام کنم سعد بر خواست و به شام رفت و او را در آنجا بسیار دهات بود و هر هفته در دو
بجشن خویشان خود بعضی روزی از دهی به دهی میرفت در راه تیری باو زدند و بدرجه شهادت
رسانیدند و در تاریخ طبری گفته بود که آن تیر محمد بن مسلم زد او را عمر زر داده بود
از مدینه به شام فرستاده تا او را بکشد و دیگر خالد بن الولید به شام بود از پیش عمر علیه اللعنه او را
تیر زدند و بر درخت آویختند و جهال نواصب نسبت تیر زدند و این شعر میخوانند **شعر** قد قتلنا
سید الخزرج سعد بن عباده ورمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده مدالکه ابن سنی
جهال بعد از الازم بود که عمر از رسول و ابابکر فاضل تر است از بهر آنکه صاحب رسول صلعم

بسیار بوده اند و پیش مثل جهل و ولید معمره و عتبه و شیبه و غیر ایشان را بکشتند و از بهر عمر
سعید را که سید انصار بود اگر گویند دیوانگان بودند که سعید را بکشتند گوییم آن طینت که شما در حق
عمر میگویید که چنین کسی که سید انصار را بکشتند از بهر عمر **اما شیعه علی علیه السلام** از خصم می‌پرسند
رفض و رفض چه چیز است گویند که رفض لغت بمعنی ترک است و ترک در عرف
اصطلاح رفض آنکه هیچ که بعد از رسول حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را امام دانستند
نه ابوبکر را گوییم بمعنی رفض بمعنی جفش مشهور بود که ایشان رافضی خوانند بمعنی ترک باطل که
و از پی حق رفته و اگر آن میخواهند که حق را ترک کرده و باطل را گرفته تر ابن السبیل بکار آید
و هرگز ممکن نبود و اگر سخن به انصاف گویی و اگر رفض اصطلاح خواهی یعنی با بیعت ابوبکر
نکنیم از جهت نه دم و جواب این مسئله بسیار است اگر گویند آنچه اصل اهل سنت از بهر آنکه
قومی دعوی کنند که امام بعد از رسول عباس بن عبد المطلب بود اصل سنت جواب گوییم از قول طلب
از بهر آنکه اتفاق است بود که در موقف که امیر المؤمنین علی و عباس حضرت رسالت میکرد و عباس علی را
گفت دست دراز کن تا با تو بیعت کنم تا مردم گویند عم رسول با ابن عم رسول بیعت کرد و کسی با تو خلاف
نکند پس اگر امامت الا حق عباس بود ای کفر به حضرت امیر که دست دراز کن که بر تو بیعت کنم
و ... در زمان ابو مسلم بود چه آن الله ابن رشید او را اعتقاد این بود که امامت میراث است و عباس

عمت پیغمبر را و حضرت امیر را با عم میراث برسد و این باطل است از دو وجه اول آنکه ارث نبردن کویم
از قول عباس رضی الله عنه از بیعت دوم اگر میراث بود جمیع اولاد حضرت پیغمبر برند زیرا که اجماع است
بر چند که عم پدری با پسر عم مادری و پدری میراث نکیرد و عباس عم پدری بود و حضرت امیر پسر
عم مادر و پدری پس این قول باطل است که ابو مسلم و اتباع او کفته اند از این بود و غیر آن چون او درست شد
که اصل مذهب اما شیعه پیغمبر و امامی است چنانکه خصما هر یکدیگر را بدان منسوب کنند فرقه یک ایشان را
رافضی کویند و بعضی از مذهب کویند هر فرقه اند و بعضی کویند هست و اگر هر یک حساب یکی کویند هیچ
و اگر از هر حساب میکنی هر سه فرقه اند اگر کویند که اهل سنت و جماعت یک فرقه اند و آنچه باید و
فرقه برابر می بینید ایشان نیز همه کافر اند چگونه از ما باشند و مقالات این چند مقالات باید
و کوییم شما خویشتن را از اهل سنت نام میکنید یا حقیقی بود یا اصطلاحی اگر کویند حقیقی بود محال است
از بهر آنکه سنت آن بود که پیغمبر سنت نهاده است بقول یا بفعل که او بود و شما در اکثر احوال قیاس
کنید و سنت را ترک کنید علی الخصوص ابو حنیفه که بخبر و احادیث کار نکنند و کویند قیاس
معتبر است از اخبار و خبر متواتر از آنکه بود پس هر که ترک احادیث کند و سنت حضرت رسول
او سنی بود اما بر من مشتهی آن خبر که ترک کرده و این در هیچ عاقل پوشیده نیست اگر کویند
ابو حنیفه و اصحاب قیاس بعضی از احادیث را ترک کنند که آن حدیث مخالف قیاس شده و قیاس

اصلی است از اصول مذهب جواب کوییم هیچکس خلاف بر شما و سه فرقه که نسبت وی به پیغمبر رسول کنند
از ابو حنیفه بود چرا که ابو حنیفه آنست که اهل سنت و جماعت است و دیگران اهل بدعت اما آنچه کویند که ترک
چیزی کنند که مخالف قیاس است و قیاس اصلی است کوییم بعضی از قیاس ... اگر کویند از آن است
کوییم چرا نسخ نمود بخلاف قیاس از اصول دین اجماع است که اصل دین آن بود که پیغمبر ما در خبر
و نهاده اند با هوای نفس اکر کویند پیغمبر را قیاس معلوم نبود جواب کوییم چون رسول را
معلوم نبود از آنکه حضرت الله تعالی عزت نه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی هیچ
از هوا هیچ نکوید مکر از وحی کوید که برو آمد چون قیاس اصلی است از اصول دین و خدای و
رسول او را معلوم نبود لازم آید دین محمدی ... و اصحاب ابی حنیفه قیاس عالم تر از خدا و رسول او
باشند و بهتر این محض کفر است که اصل میدانند که خدا و رسول را معلوم نبود تعالی
الله عما یقولون وجه دیکر در جواب آنکه کویند این سه فرقه از ما اند و
ما نیز از کافر میدانیم ایشان از ما باشند کوییم امامیه معتقد اند که هر کس که توحید و
عدل و نبوت و امامت و معاد و در این شرایط که مذهب ایشان است نکوید وی کافر باشد
و خلاف ایشان در شرعیات است بعضی کویند مخالف در فروع مخطی الاصل است و
اهل سنت کمی مخالف در شرع فاسق است نه کافر و شما نوزده فرقه برابر میشمرید و شمار اعلم

که جمله گفته‌اند ما کافر نیستیم و اکثر این القاب فریقین اصطلاح است که اصحاب تواریخ دارند بدانکه طایفه
معتقدند که اسم رفض آن روز ظاهر شد که زید بن حضرت امام زین العابدین علیه السلام خروج کرد
بر هشام بن عبد الملک و با وی پانزده هزار سوار بود و بیست هزار پیاده و جماعتی گویند بعضی از لشکر
تبرا کردند زید علیه السلام فرمود رفضونی یعنی مرا ترک کردند از آن روز باز آن قوم را رافضی
خوانند بدانکه این سخن خطاست و حال خلاف آن بوده که ایشان میگویند و دلیل بر این
آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که چون زید علیه السلام را طاغیان تیر زدند و از
اسب جدا شد زید را سائلی عن ابی بکر و عمر فقال ما هذا المقام گر کسی
از وی پرسیده باشد که حکم در حق شیخان آنحضرت در آن حال که این عبارت بر وی راندند
و خود در معرض جواب ایستاده خشم و غضب بود مراد آن است که که با حال ابوبکر و
عمر رسید ایشان را ابراء نکرده‌اند و این نکته لطیفه عبد الرحمن جامی است که در کتاب
الفاظ یاد کرده پس قول ایشان باطل شد بدانکه زید بن علی علیه السلام خواست که
خروج کند قومی از شیعه آنحضرت که آمدند و طلب ایشان کردند که خروج حضرت زید بدون
حضرت امام است چون معلوم شد که ایشان را امام صادق منع میکند از خروج روی بازگردند
زید فرمود رفضونی مرا ترک کردند و جماعتی با زید مانده بودند آن قوم دیگر را رافضه

نام نهادند پس معلوم شد که اصل دو و پنج مذهب است و باقی فرقه فروع ایشانند و الله اعلم بحقایق الامور
باب پنجم در ذکر فرقه خوارج خذلهم الله و ابتدای مقالات ایشان بدانکه هر قومی که منسوب اند
باسلام و دعوی کنند که دین اسلام و ایمان حق است که ما داریم و باقی دیگر نه ایمان است
و اولیتر آنکه ذکر دین و اسلام و ایمان یاد کنیم و پس از مقالات ایشان بدانکه این برده
معنی است اول توحید چنانکه حق تعالی میفرماید إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ دوم شریعت
چنانکه حضرت باری تعالی میفرماید در روز غدیر الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ یعنی شریعت تمام کردم
سیوم حساب چنانکه میفرموده ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ چهارم جزا چنانکه میفرموده
مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ یعنی روز جزا پنجم عادت چنانکه میفرموده فِي دِينِ الْمَلِكِ یعنی در عادت
ملک خویش النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ ششم گویند عَصَيْنَا الْمَلِكَ فِي دِينِهِ
یعنی گناه کاری شدیم و طاعت نکردیم پادشاه را هفتم قهر و غلبه چنانکه گویند دِنْتُهُ الدِّينَ یعنی
ذکر قهر کردیم هشتم ملک چنانکه زهیر گوید لَئِنْ حَلَلْتَ بِوَادٍ فِي بَنِي أَسَدٍ فِي دِينِ عَمْرٍو وَحَالَتْ بَيْنَنَا فَدَكُ
و گویند فی دین عمرو ای فِي مُلْكِ عَمْرٍو نهم حدود چنانکه باری تعالی میفرماید وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا
رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ یعنی در حدود ملاحظه نکنید و در آن میکنید و دهم عهد چنانکه میفرموده
اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا یعنی عهد را باطل کنند یازدهم ایمان تصدیق است به هر تصدیق

آن وجه است از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و تصدیق کتابها و جمله انبیا
صلوات الله علیهم اجمعین و کتابهای منزل و ملائکه و حشر و نشر و جمیع احوال قیامت از حساب و صراط
و میزان و بهشت و دوزخ و مثل آن و دلیل بر آنکه ایمان تصدیق است قول حضرت جل جلاله که وَمَا أَنتَ
بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ یعنی مصدق و تصدیق از افعال قلوب باشد و هر مومن مسلمان باشد و هر مسلمان
مومن نباشد قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ
میفرماید که اعراب گفتند ایمان آوردیم و فرمود بگو ای محمد ایشان را که شما ایمان نیاوردید ولیکن
بگویید که اسلام آوردیم و هنوز در دل شما نیامده و درین هر آیه دو دلیل است اول آنکه ایمان
جز اسلامست دوم آنکه ایمان از فعل قلب است و افعال قلب تصدیق است و از امام جعفر الصادق
علیه السلام پرسیدند که چه چیز است که چون بنده آن کند ایمان وی کامل شود آنحضرت فرمود که آنکه تولا
کند با انبیا و اولیای خدای تعالی و تبرا کند دشمنان ایشان را و خدای جل جلاله میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ اما اسلام فرمان برداری و انقیاد باشد اگر بطوع و اگر
باکراه مثل چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که این کلمه گویند
أَشْهَدُ أَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ چون گفتند
خون و مال ایشان در حفظ آمد و این کلمات اسلام حقیقی و دین خالص باشد حضرت امیر المومنین علی

از بهر این گفته در حق کسانی که خلاف کرده اند وَاللَّهِ مَا أَسْلَمَ الْقَوْمُ وَلَٰكِنِ اسْتَسْلَمُوا یعنی بخدای
که آن قوم مسلمان نشدند اما مسلمانی کردند و منقاد شدند اما اسلام حقیقی نبود بلکه خود را مسلمان نمودند و ذکر ایشان را کلام
چون بعضی از تعریف اسلام و ایمان یاد کردیم باقی در ذکر خوارج و غیره شروع کنیم بدانکه اصل فرق چنانچه
یاد کردیم هفتاد و سه است هفتاد و یک شعبه های این چهار اصلند و اگر چه بعدد ایشان فاکثر شعری هفتاد و سه
جنس باشند لیکن زیاده از هفتاد و سه بیرون نباشند مثل این در مذهب شافعی اگر فرقی چند مسلم
بخلاف شافعی بگویند و هر کسی دیگر بخلاف مذهب خویش گیرند از آن فرقه بیرون نباشند و فرقه خوارج
در اصل پنج بودند اول ازارقه دوم عجارده سیم بیهسیه چهارم صفریه پنجم
اباضیه و فرق میان اباضیه و ازارقه آنست که ازارقه گویند اصحاب کبایر مشرک اند و همچنین کودکان
ایشان را گویند چون کودکان که گناه کبیره نکرده اند مباح الدم مثل چون پدر ایشان و اباضیه گویند
هر که بر خلاف ایشان بود از اهل قبله و اموال و سلاح و هر چه در حرب حاضر کرده باشند همه غنیمت بود
جز از زر زنان ایشان و گویند نکاح ایشان درست بود و میراث ایشان توان گرفت و گویند
دار مخالفان ایشان دار اسلامست الا لشکرگاه سلطان که دار بغی است و جایز دارند گواهی مخالف
ایشان را که موافق ایشان بود ازارقه گویند که کودک مسلمان در دوزخ رود یعنی هر که
بر خلاف ایشان بود و اصحاب خلاف ایشان همچنین گویند و این ازارقه طایفه نافع ازرق الحنفی باشند

٦١ و او با عبد الله عباس مناظره کرد و انجا عمان خوارج بود و گویند در دار الکفر نشاید الا که اعمال ظاهر
کنند و کشتن ایشان و دخترکان ایشان مباح است و میراث از ایشان نتوان گرفت و ایشان کافرانند عرب اند
ایشان جز اسلام قبول نشاید کرد و اگر اسلام نیارند قتل ایشان جایز بود و در جهاد ایشان نشاید توقف
کردن چون توقف کند کافر شود و ابن نافع به اعتقاد از رئیس خوارج بود و از اهواز حصار بصره
و او بصره رفت و با مهلب حرب کرد او را از بصره بیرون کردند با اهواز شد و از اهواز
بیرون کردند با فارس شد و از فارس بیرون کردند کرمان شد و اباحیه گویند قول خدا که گفت
وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ
أَلَدُّ الْخِصَامِ حاشا در حق امیر المؤمنین علیست و دیگر وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي
نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ گویند در حق ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب الاکبر فرود آمده است
و ازارقه گویند کودکان مشرکان در دوزخ باشند با پدران خویش و گویند چون
دار مخالفان دار کفرست هر که در آنجا اقامت کند کافر بود و گویند قتل زنان مخالفان
واجبست و رجم نشاید کرد و گویند امانت آن کس که بر خلاف ایشان است حلالست و رد آن
لازم نبود زیرا که مخالف مشرک بود و گویند نصاب سرقه معتبر نباشد در اندک
و بسیاری قطع واجبست نجدات و از بهر این آن قوم را نجدات گویند که ایشان اتباع

٦٢ نجدة بن عامر الحنفی اند و او از رؤسای خوارج بود و در مکه امامت خوارج میکرد و در عهد عبد الله
زبیر طلب امارت میکرد و نجدة بن عامر و نافع بن ازرق با جماعت خوارج در مکه معظمه با عبد الله زبیر
جمع شده بودند و بعد از آن برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند و نجده به یمامه رفت و نافع به بصره
و سبب خلاف آن بود که نافع گفت تقیه نشاید کرد و از جهاد نشاید نشست و نجده گفت
تقیه روا باشد و نجدات گویند معرفت خدای تعالی عز و جل و رسول و خون مسلمانان حرام داشتن
و مال ایشان و تحریم غصب و اقرار کردن بدانچه خدای تعالی فرستاده است و دانستن آنکه واجب
و آنچه جز این است مردم معذورانند تا وقت که حجت روشن شود و ایشان را در جمله حلال
حلال و حرام و هر که به اجتهاد خود چیزی حلال کند که حرام است و هر که گوید این مجتهد
مستوجب عقاب نیست بلکه گوید که جایز بود که مجتهد را عذاب کنند کافر بود فرقه سیوم را
صلبیه خوانند و ایشان گویند نه اولاد مسلمانان و نه کافران و مشرکان را نه ولایت
هست و نه برائت از ایشان تا وقت که بالغ شوند و ایشان را با سلام خوانند اگر اقرار کنند
ولایت ایشان لازم بود و اگر انکار کنند برائت و عداوت بلکه قتل ایشان واجب بود فرقه
چهارم گویند امامت زنان درست بود چون که قیام بدان توان نمود و با مخالفان حرب
روان بود و گویند غزاله زن شبیب امام بود فرقه پنجم مکرمیه خوانند و گویند ترک نماز کافر

است از جهل اگر جهل کند و شبهتی درو عالم بودی و معرفت حاصل نبودی گناه کبیره نکردی و در جمله کبایر
همچنین گویند جعفضیه گویند میان شرک و ایمان یک خصلت و آن نیز معرفت و هر که معرفت
خدا حاصل کند و دیگر چیزها از معرفت رسول و آنچه بدو تعلق دارد در شریعت و احوال قیامت و
ثواب و عقاب جاهل بود او را کتاب جمله کافر بود و مشرک زیدیه ایشان گویند جدا از رسولی
انجمل بود نشد کتاب را که هر چه از آنجا در باید و از آنجا در شریعت حضرت رسالت پر منسوخ
شود و خاک کرد نهادشان و لعنت از اعتقاد فاسد این قوم باد و گویند ملت صابیان که خدای
عز و جل در قرآن یاد کرده است این است که دین رسول منسوخ کند و دیانت که این ناید
صابیان دارند و گویند موالات هر که گواهی دهد به نبوت از اهل کتاب واجب بود اگر
مسلمان نبود و قومی از ایشان گویند هیچ حجت نیست خدای را بر خلق در توحید الا خبر
باشد کو قایم مقام خبر بود اگر چه او را وقوف در آن نبود و قومی گویند هر که خبر نوی ر
که در کوه است و قبله گردانید و حسابه گاه اعتماد کند و قومی گویند مردم و حجت نیست در نفی
نیکی و مار کفر و هیچ ثواب طاعت الا مع طاعت که بنو حجت است و جمهوریشان گویند عالم فانی
شود زیرا که عالم از بهر خلق آفریده اند چون خلق نماند عالم نماند و اماضیه گویند روا بود
که خدا شخصی را در یک زمان بدو چیز متضاد امر فرماید مثال آنکه یک نفر گفت که در میان زرع کی شود

و بی دستوری او درین حال ماموریست بیرون آمدن از میان زرع و نهی است از بیرون
آمدن از بهر فساد زرع واقفیه وضحاکیه گویند روا بود که مسلمان کرگ نکاح کند و پروردشد
چون در دار تقیه بود و نکاح زن مسلمان با کافر روا نیست اما گر دار از ان خوارج بود در تقیه
بیهسیه گویند تا بیشان هر کس که او بنماش رسد بخلاف از رقیه شرک و گویند دار دوست
دار کفر دار ایمان نیز هر که آنجا از اهل مخالفان ایشان باشند و مخالف در میان ایشان باشد
دار ایمان نیز و گویند هر کسی که گناه از وی واقع شود حتی اذا که او را به والی برند و حد زنند او را کافر
نگویم و صفریه چنین گویند که امام چون کافر شود رعیت جمله کافر شوند و جمیع گناهان بزرگ
بود و گویند هر شرابی که اصل او حلال است چون کسی خورد و مست شد و ترک نماز کرد یا خدا را
یا یکی از انبیا را دشنام داد در مستی کافر نشود و در وی هیچ گناه نبود اخنسیه و شونیه
از خوارج حمزه همچون خوارج شیبانیه نکاح زن مشرک با کافر روا دارند و گویند با زنی از اهل کتاب
خواهیم چرا روا باشد که دختر ایشان دهیم که هیچ فرق میان خواستن و دادن نیست و دیگر قیاسی در
شرع جایز دارند و شرایان لازم نبود عوفیه از ایشان گویند هر مسکری که بی ترک نماز از کبایر
کبایر بود لیکن کفر نبود شمراخیه گویند چون ایشان در حرمت و در بستگاه احلال خون کند مخالف ایشان را
در میان ایشان خلاف و در دار تقیه حرام و خازمیه گویند هر چه بشر جمله به قضا و قدر الهی تعالی است

همچنانکه مجبره گویند معتزله گویند هر زن که باعتقاد ایشان نبود نکاح او حرام است و میمونیه جمعی از گبر
دختر و دخترزاده را بنکاح روا دارند و اطفال مخالفان ایشان همه در دوزخ باشند و ابیضیان بر ملا ایشان
گویند خدای تعالی خلق نکرد در اعضا و جوارح و حیوان و سنگ و گیاه هر آن زرع که آب آسمان خورد و ازو ده یک
واجب بود و ... که در اطراف مسلمانان ... شده باشند معدوم زنند و بیع ایشان لازم ... و ادا واجب
خوارج محکمه بدانکه اول قومی که از خوارج ظاهر شدند ایشان را محکمه خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود
که حضرت امیرالمؤمنین علی بصفین رفته بود و جنگ با معاویه علیه اللعنه و اتباع او میشد مصاف کرد چنانکه در تواریخ مسطور است
و در کتب سیر مسطور است و بعضی گویند مدت مصاف کردند و هفتاد و دو هزار خلق کشته شدند پنجاه هزار از لشکر
از معاویه و بیست هزار از لشکر از سپاه حضرت امیر و چون نزدیک آن رسید که جمیع خوارج از لشکر معاویه ملعون کشته شوند
در آن حالت معاویه و عمرو عاص علیهما اللعنه با یکدیگر مشورت کردند که حیله ای باید کرد که دفع این محنت بلا کنیم و گرنه
حضرت علی لشکر ما هلاک کرد و هر دو منافق ملعون با هم اتفاق کردند که مصحفها را بر سر نیزه ها
کرده در برابر لشکر حضرت امیر بایستید و بگویید ای قوم ما گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله ایم بیایید تا بقرآن
کار کنیم لشکر حضرت امیر گفتند که راست میگویند بیایید تا آنکه ما بیایید که حضرت امیر فرمود ای قوم
این قوم را معلوم شد که هلاک خواهند شد و یکی از ایشان زنده نخواهد ماند این مکر و حیله میکنند
بدین فریفته مشوید و اگر معاویه و عمرو عاص علیه اللعنه این جماعت را ایمان بقرآن بودی حضرت نبوی

بود و بسی جنگ کرده بودند و از سوی ایشان جمعی بهلاک رسیده بودند و یک روز دیگر مانده بود که ظفر ایشان
آخر رسیده و از اطراف و جوانب لشکر ملعونان آواز برداشتند که اگر بقرآن کار نکنی و بحکم آن
راضی نشوی ما ترا کشته برویم با کشتیم چنانچه کار سعید را کشتیم یعنی عثمان را چون حضرت امیر آن بدید
گفت احتیاط و شمار ... اتفاق کردند بر آنکه از لشکر آن ملعون یکی و از لشکر حضرت امیر یکی بنشیند
روند و حکمی کنند و این قصه در تاریخ مسطور است پس از لشکر معاویه عمرو عاص بیرون آمد و از حضرت
امیرالمؤمنین میفرمود که عبدالله عباس بوی بفرستند قوم همه فریاد برآوردند که حکمی نخواهیم الا باین
راضی نشویم اما از حضرت و قوم گفتند ابوموسی اشعری با عمرو عاص برود حضرت امیر فرمود که او لایق
این کار نیست و لشکر گفتند ما راضی نشویم الا با ابوموسی پس ابوموسی را با عمرو عاص فرستادند و در راه
که میرفتند با یکدیگر صلاح و مشورت چنان کردند که خلع حضرت مرتضی علی علیه السلام و معاویه هر دو کنند
ما هر دو ایشان را خلع میکنیم و دیگری را نصب تا فتنه ساکن شود و مقرر کردند که عبدالله عمر را امامت
دهند و دختر ابوموسی را بوی بزنی دهند و او خلیفه شود و ایشان هر دو وزیر باشند چون
بشهر آمدند روز آدینه بود بر منبر رفتند عمرو عاص ابوموسی را گفت که تو مرد بزرگ قوم تویی
اول تو حضرت مرتضی را خلع کن ابوموسی گفت ای قوم بدانید که مرتضی علی و معاویه هر دو
ملک میخواهند و خلق جمله هلاک شدند شما گواه باشید که من مرتضی علی را از امامت بیرون

کفتم چنانکه این انگشتری را از انگشت برون کردم عمرو عاص ملعون داد آن ملعون بستد و کفت ای قوم شما
معلومست که چنین خلقی کشته شد و مرتضی علی فتنه میخواهد برین کواه باشید که من علی را خلافت
بر معاویه پوشانیدم چنانکه این انگشتری در انگشت کردم ابوموسی اشعری کفت ای ملعون حرام زاده
با من غدر کردی و آنکاه [illegible] اما آنچه ابوحنیفه کوید عمرو عاص با ابوموسی غدر کرد و ابوموسی
نخواست که حضرت امیر را خلع کند در عزلت بلکه غدر این بود که باید کفتم و ابوموسی را سخن بود
که و دراز کند اما آنکه ابوموسی همیشه دشمن حضرت امیر بود و او را بکمال حسد بود که و حضرت
امیر در کوفه بود تا آنکه طلحه و عایشه و زبیر خروج کردند و به بصره رفتند حضرت امیر خواست
که دفع ایشان کند چون نزول در میان بصره و کوفه فرود آمدند عمار یاسر را بکوفه فرستاد
تا لشکر بیاورد و او رفت چندانکه کوشید لشکر که ابوموسی علیه اللعنه دفع نمود و کفت
من از رسول شنیدم که میفرمود فتنه بعد از من هر کسی که در یابد بهتر آنست که در خانه خود
بنشیند و در بروی خود ببندد و اهل کوفه قول آن ملعون را قبول کردند چون حال بدین منوال
انجامید عمار کس بخدمت حضرت امیر فرستاد و بعرض رسانید امیرالمؤمنین علی حضرات
امام حسن و عبدالله عباس را بکوفه فرستاد و ابوموسی را معزول کرد بانواع ذلت آن ملعون را
عداوت حضرت امیر در دل زیاده کرد ابوموسی اشعری از اصحاب عقبه بود روزی میان

وی و عمار جنگ افتاد در مدینه ابوموسی دشنام میداد عمار ابوموسی را کفت اصحاب عقبه چند
بودند ابوموسی پاسخ نکفت قومی کفتند عمار از تو چیزی پرسید چرا جواب نکفتی ابوموسی کفت
در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه اصحاب عقبه چهارده نفر بودند عمار کفت تو با آنها نفر بودی ابوموسی شنیده
سنگ کشت [illegible] کوید و واقدی اصفهانی در تواریخ یاد کرده است امام ابو [illegible] مشهور است
که عادت صحابه چنین بود که اگر کسی خواستی که ذکر یکی از صحابه بکند در موضع تشنیع اسم آن صحابه
ظاهر نساختی و تعبیر کردی که یکی از صحابه چنین کرد میکفت واقدی که چون ابوموسی و عمرو عاص
علیه اللعنه بلشکر آمدند و غدر و عداوت ایشان بر خلق ظاهر شد دوازده هزار یا نوزده هزار از حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام برکشتند و کفتند حاشا تو کافر شدی که تحکیم [illegible] آن قوم را محکمه
کفتند و ابتدا خوارج ایشان بودند و دیگر جمیع خوارج انکار کنند شفاعت را و کویند رسول خدا
نه امام دیگری را شفاعت در قیامت نباشد و دیگر آنکه مذهب جمله خوارج آنست که حاشا حضرت
امیرالمؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معاویه و عمرو عاص منکر [illegible]
واجبست در نزد آن ملاعین در وقت نکاح اگر تبرا از علی علیه السلام نکنند درست نباشد
نعوذ بالله [illegible] ملاعین ابر باب ششم در ذکر معتزله
ایشان بدانکه قومی که مذهب [illegible] فرقه اند و قومی که [illegible] فرقه اند و اول ایشان واصل بن عطا

و ایشان دعوی کنند که اوستاد ایشان ابوهاشم بن محمد حنفیه بود و حسن بصری امام معتزله بود و گویند اول معتزله او بود
و قومی گویند اول معتزله عبدالله بن شقیق بود و او هم معتزله بود و هم مرجی و در وقت عبدالملک مروان آن گروه رفت
و اصل بن عطا اول کسی بود که اظهار منزلت بین المنزلتین کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان بیرون شود
اما کافر نشود و پس او را نه مومن شاید گفتن و نه کافر بلکه فاسق و گویند که هر علی و طلحه
و زبیر قبول نشاید کرد الا که با ایشان دیگری بود عمرو بن عبید و ابوالهذیل که هر خطا گواهی کرده
نه از بهر خدا باشد قبول نشود و گویند که هر حضرت علی هر که بر ایشان نشسته بود در اندک و بسیار
قبول نشاید کرد و گویند او مطلع بود در معدورات باری تعالی عز شانه بر هیچ قادر نبود
بر نفع و ضرر و صحت معقول و خدا تعالی از اینها معدور است نه بر منافع قادر بود نه بر مضار
و نتواند که ساکن را متحرک و نه متحرک را ساکن سازد و نتواند هیچ آفریده را بعد از حیات
باز حیات دهد و گویند ابوالهذیل چنین آمده که خدا هیچ لذت در اهل بهشت جمع کند
و جمله آلام و دردها که هر نوع شی از آنکه معدوم است و دنیا فانی شود وای که در صحبت
و گویند ابوالهذیل که اهل آخرت ملجا باشند که فعل و کسب فعل نه از ایشان
همچنانکه مجبره گویند خدا را قدرت بقدرت و عالم است بعلم و قدرت ذاتی و صفت
و گویند کلام خدای تعالی بعضی نه در محل بود و آن قول کن است و باقی در محل و آن جنس کلام ما بود

و نظام

و نظام گوید الله سبحانه و تعالی بر هیچ قادر نیست که داند صلاح ایشان در آنست که چیزی کند با بندگان که
صلاح ایشان در آن باشد و نتواند که زیادت کند بر عذاب اهل دوزخ و نتواند که چیزی کم
کند و همچنین نتواند که زیادت کند بر نعیم اهل بهشت و نتواند که نقصان کند او را گویند باری تعالی
عز اسمه قادر نبود بر آنکه درویش را توانگر گرداند و قادر نبود بر آنکه صحیح را درد دهد و بیمار را
کور گرداند و چنین داند که کوری بادرش بهتر است او را توانگری و بیماری ایشان از در
و نتواند که مار و کژدم و جانور آفریند چون داند صلاح در آفرینش غیر اینها بهتر است و جمله خلایق
از زبانیه و جن و انس و ملک قادر نیست بر آنکه کودکی بر کنار آتش بسیار ایستاده بود او را در آتش
اندازد و خدای تعالی عز شانه قادر نباشد اما گوید بر عدل و نیکویی اگر چه او در ظلم و
در شر قادر نبود و گویند ارواح یک جنس نوع است و اجسام و ثبت یکی بود و دیگری نوع
و زنده محل بود که برود و در کالبد که زنده شود و این مذهب تنوخیان است تناسخیه
گویند انسان روح است زنده و طبع او آن بود که بر بالا شود و او نمیرد و او سبک که هرگز
گران نشود و تاریکی جوهر است گران هرگز سبک نشود و مرده هرگز زنده نشود و گویند حیوان جمله
یکجنس اند و دیگر جنس هیچ عمل محالست چنانکه از آتش سردی تصور نبندد و گویند افعال حیوان
جمله یک جنس اند و آن حرکت است و سکون و حرکت جمله متماثلند و گویند علم و ارادت از جمله حرکات شد

٧١ و افعال بندگان نیست فرق نیست میان آنکه کو مرطعم آید یا بیرون آید و بعضی گویند معلومات خدا
تحقیق نتوان دانست و مقدورات با ستدلال نتوان دانست به تجرد دلیل و گویند خدای تعالی جمله
مقدورات بیک بار بیافریند بی تقدیم و تاخیر زیرا که کون و کمون بعضی بر بعضی تقدیم و تاخیر
نباید پس آدم و امهات مقدم نباشند بر اولاد و گویند خبر تواتر که از نا اهلان علم نیز که دروغ بود
ورد آید که علم ضروری با خبار آحاد حاصل شود و گویند ابو هریره دروغ بیشتر از جمله خلایق گفتی و عمر
منکر استاده در دین ریز و صدیقه و در وفات رسول صلوات الله علیه شک کرده و در تسلیم حضرت
خیر النسا بنت رسول زده و گویند هر که صد و نود و نه درم خیانت کرد باید عدل زده و فاسق نشود
تا دویست درم نباشد و گویند هر که ترک نماز و نفیه کند یا جمله نمازها عمدا عاصی نباشد در خدا
ولکن فاسق ترین خلقان بود و گویند قتل اطفال در آخرت نباشد قتل بود در بهایم و حشرات
و هم در بهشت باشند زیرا که نقل تکلیف نباشد اسواریه گویند معرفت خدا از ایمان است هر آن
چه کسی خطا کند را بی خبره در وجود العجب کم گوید که قدرت بر ضد این بود اسکافی گویند
که قادر باشد که بر عقلا ظلم کند ولکن قادر نبود که بر مجانین و اطفال ظلم کند جعفر بن مبشر
گوید بعضی از فاسقان اهل قبله بدتر باشند از زنادقه و مجوس و گویند اگر کسی مردی را بفرستد
که فلان زن را برای من بخواه و زن را بوی دهد و رسول آن زن را وطی کند آن وطی حلال نشود بعد

مروی

٧٢ بروی واجب نشود و چون مست بود بی بداند که او را زن کند و گویند اجماع صحابه بر کسی که خمر
خورد به حقیقت حد نیست و هر که حبه بدزدد از ایمان بیرون شود بشر گوید انسان قادر بود
بر ایجاد الوان و سمع و بصر بر سبیل تولد و همچنین طعوم و روایح و گوید خدای تعالی قادر است
بر تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب این سخن متناقض است
ابو موسی مروی گوید هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود کافر است و از وی میراث
نگیرند و او از کسی میراث نگیرد و گوید خدا بر ظلم و دروغ قادر بود و اگر ظلم کند و دروغ گوید
تعالی الله عما یقول الظالمون هشام فوطی گوید روا نباشد گویند حسبنا الله
نعم الوکیل و حال آنکه قرآن مجید را مخلوق است و جمله معتزله گویند که اسمای خدای
نبایستی است و گویند هر که اعتقاد کند که خدا را صفاتی است کافر بود و گویند اعراض دلیل
نبود بر وجود صانع و بر صدق یکی از انبیا و رسل و گویند هر که افتتاح نماز کند بشرایط و آخر نماز
فاسد شود پس اول و آخر نمازش جمله معصیت بود اصم گوید هر که اعتقاد کند که بهشت
و دوزخ آفریده شده کافر بود صالحی گوید روا بود که جوهر خالی بود از اعراض و
گوید وجود قدرت و علم و ارادت و سمع و رویت در میت جایز روا نبود احمد
حایط گوید عالم دو صانع دارد هر خالقی یکی محدث و یکی قدیم و این صحیح است و در روایت

ورزند و مجوس و یهود و نصارا نه در بهشت روند و نه در دوزخ ایشان را دکوکان خاک و بهایم را
خدای تعالی خاک گرداند و باد ببرد زیرا که قابل بهشت و دوزخ جای ثواب و عقاب است
و اطفال را نه ثواب است و نه عقاب است زیرا که ایشان معرفت حق تعالی حاصل نکرده اند ابن راوندی
حکایت کند که جاحظ گفت خدا ابدا هیچ کس را در دوزخ نبرد الا آنکه آتش ایشان را بالطبع بخود
بکشد و کتاب حیل دزدان و کتاب غش صناعات و زمین و مجازیق و تصانیف کرده و غرض
دزدی آموختن و غش کردن و مکر و حیلت بوده است فضل حدثی گوید حیوان از انواع حیوانات
خود مکلف و رسیده الا که در هر صنفی از ایشان نبی باشد و خدا خلق را در بهشت آفریده چون در بهشت
معصیت کردند در کو و هر که در دنیا چیزی یابد بسبب آن باشد که ما را اول خیر کرده بود و اگر
شر کرده شر باید صماقیه گویند که انسان قادر است بر فعل خیرات یا فرزند یکی از علما
روایت کند که مردی بود در نیشابور از قوم عیسی خبار در مسئله با ابو سعید مناظره کرد و بعد از
دو سه روز پیش ابو علی آمد با وی گوشت گندیده در دست و گفت بسیار در دست افتاده و گفت این را
فرزند تو آن کرده ابو علی گفت این را ناشسته مدی گفت بگو که عده ایشان چند و نزدیک
ایشان چند است مرد منقطع شد بعد از ایشان گفت ابو علی گفت که روا بود خدا را مطیع
خواند زیرا که طاعات موافق اراده است و نه موافق امر چون خدا اراده بنده را آرد و

حساب خلق بکند و آنچه خدا گوید وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا یعنی بعد
احمد بن ایوب گوید و از جمله تناسخیه است خدا گوید جمله خلایق یکبار آفرید و ایشان را تکلیف کرد
هر که فرمان برد از شود او را بعلیین برد و هر که عاصی شود او را به سجین فرستد و در اجسام گرداند الا آنکه
چون صورت بشری تکلیف از او بیفتد احمد حایط علیه اللعنه طعن زد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله زد که
او بسیار زنان بود و گویند ابو ذر زاهدتر از رسول بود و این مذهب ایشان موافق مذهب
ویه است که او خلق را از آن سرزنش که ترک نکاح کنند و همواره مشغول شوند تا نسل منقطع
شود و از ازدواج از محارب اجسام جلاهمیه معمر و اصحابش گویند هیچ از اعراض فعل خدا
نیست بلکه جمله اعراض از افعال اجسام است و از اجسام پدید آید بطبع اما باختیار و خدا از اعراض
قادر نبود و بر اصل مذهب ایشان نه خالق موت بود و حیات پس اجسام خود زنده میشود و
میرد ثمامة بن اشرس گوید بسیار از حیوان مثل پشه و مگس و مانند ایشان از اتفاقی بود و
پدید آید تبتی و اصحابش گوید شاه خلق را و پدر روز جمعه که در مسجد جامع بر نشسته بعضی
ایشان خود گفت این خواز از بهر این اعرابی ایشان را سر کردم که جاحظ از کتاب
مضاحک گفته است که روزی با نوح گذشت در راه شمامه را دید افتاده شمامه گفت
این افسون در تو گرفت با نوح بکنید و بگذشت و شمامه گوید هم کف دلالت و

هیچ بنده نبود روا بود که خدا زنان عالم را آبستن کند زیرا که خلق آدمی آنست ابوهاشم گوید خدا
قادر نبود که جزوی از دنیا نیست کند مادام که زمین و آسمان نیز و چون خواهد که عالم نیست کند
جزوی از فنا بیافریند و در آن یک جزو از فنا عالم نبود و این محال است از بهر آنکه چون فنا ضد عالم
و عالم ضد فنا چگونه یکجزو از فنا چندین عظیم را نیست کند پس لازم بود که بهر جزوی از عالم جزوی
از فنا بیافریند اگر جسم صد من بود کاهیده صد من مستحیل است اندری جستن و گوید کافر اگر مسلمان
شود و یک درم دزدیست او منتها دوزخ و اسلام وی را سود ندارد و گوید اگر کسی توبه
کند از گناه که کرده است و او در وقت توبه در شغل آن گناه که نکرده قادر باشد توبه درست
نبود یعنی اگر کسی دروغ گفت و بعد از آن گنگ شد و یا زنا کرد و عورت او بریده
توبه ایشان قبول نباشد و گوید هر که خلاف ایشان کند همیشه در دوزخ باشد و ابوعلی
و ابوهاشم در بهشت عزیز باشند و ابن الخلد و امثال ایشان که از معتزله اند و
ابوهاشم را کافر دانند و ابوالحسن بصری از شاگردان قاضی عبدالجبار همدانیست
خلاف جمله معتزله کند در چند مسئله و گویند کرامیه حجت چنانکه مجبره گویند و در زمان
معتزله بیش از دو فرقه نباشند بهشمیه و حسینیه و مقالات هر قومی اندکی یاد کنیم تا ملالت
حاصل نشود و اما مقالات بعضی هم یاد کردیم پیش از این حکایات و چون در همین موضع

نشکیبن حاصل نشد خاطر تقاضای آن کرد که کلمه چند دیگر در همین موضع یاد کنیم ابوبکر نظام و اتباع عشر
گویند قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و ارادات خدا را نشاید گفت شبیه اند نه اجسام و نه
اعراض و نه او بینند و نه جسم و از و نه بعضی از و زیرا که صفات شوند و صفات را صفت دیگر
نشاید گفتن و گویند افعال بندگان صفات ایشانست و صفت ایشان نه ایشانست و نه جزو
از ایشان و آن اعراضست نه اجسام و نه اشیا این سخن متناقض است زیرا که چون اعراض
باشد لازم آید که اشیا باشد و گویند حرکات و سکنات واداوست و کلام طاعت
و معصیت و کفر و ایمان و گونها و طعمها و بویها همه اجسام اند مرداریان از و حکایات
کند او گفت هر حرکت فعل است و سکون نه فعل ابوجعفر و جماعتی متعبدان اتباع
و اتباع او مدعی اند که ظهور مقالات جهم در زمان تابعین بود در ترمذ ظاهر شد و احمد ان
بازانی او را انگشت در برد و آخر ملک نزاریه لعنهم الله و بدعتهای او بسیار است
از آن اندکی یاد کنیم و آن از همه فضایح او زشت ترست که گوید خدای تعالی چیزی باز نمود در جهان
تا که بس عرش بیافرید و فرمود الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى یعنی آن چیز مخلوق بعد
و دیگر گوید خدا را وصف نشاید کرد بآنکه او شیء است و نشاید گفت عالم و حی و سمیع و بصیر است
و موجود و کول در وقت صفت نشاید کرد و روا بود که گویند (فاعل) قادرست زیرا که فعل جز او

۷۷ نیست و نشاید وصف کرد خدا را بهرچه در قرآن آمده زیرا که از آنها صفات مشترک است
پس لازم بود که او را جزوی از خالق در رزاق و آله نتوان گفت **سیم گفت** خدا عالم است
بعلم محدث و در ازل عالم نبود **چهارم** گویند که اهل بهشت باشند در بهشت بشنوند و اهل
دوزخ در دوزخ روند و دوزخ و جمله مخلوقات نیست شوند جز از خدا هیچ نشود و نماند
و خدا در قرآن میفرماید اکلها دائم اکول آن دایم باشد و گوید عطاء غیر
مجذوذا عطاییست که هرگز منقطع نشود و میگوید خالدین فیها ابدا اهل سنت
همه باشند در بهشت و اهل دوزخ همه باشند در دوزخ **پنجم** گویند خلق را هیچ قدرت
و فعل نیست ایشان مضطر و ملجا اند در افعال چنانکه درخت مضطر است در حرکت
چون باد او را بجنباند و گرد مضطر است در ثبات و اضافت فعل با بنده بر مجاز باشد
نه حقیقت چنانکه میگویند درخت میجنبد و آب میرود و ایشان را در آن هیچ فعل نیست
و حیوان نیز همین مثال باشد و او هیچ نتواند **ششم** هم او گوید خدا معلوم مخلوق نیست
زیرا که معلوم خلقت **هفتم** گویند نشاید که کسی گوید الله رب خدای منست یا خلق
خالق منست اینچنین گویند نشاید زیرا که خالق را نتوان دید و هرچه نتوان دید
خبر داده از و محال باشد **هشتم** گوید قدرت و عقد در علم و معلوم کی باشند ضرر

۷۸ بن عمرو و خوشی گویند هرچه خدا آفریده است در آسمان و زمین از جمله چیزها مانند جو و
از انسان و هرچه جوهر دارد به اراده خدا نیست مرد و زن شود چه شود آنجا مد و جماع کند و ظلم
و فحش کند و کافر شود و چون کافر شد و خوشی که خدا از او بیزار شود و او را دشمن دارد
و گوید خدا را ارادت حقیقت نیست و گوید مرکب است از لون و طعم و رایحه و حرارت و برودت
و یبوست و رطوبت و میگویند عذاب قبر و سوال منکر و نکیر محال باشد و دیگر **اصحاب بکر**
خواهرزاده عبدالواحد شیخ گویند انسان روح است چنانکه نظام گوید که خدا را در قیامت
ببینم و گویند هرکه گناه کبیره کند منافق است چنانکه حسن بصری گوید و گویند معصوم صاحب کبیره
شیطان باشد اگرچه ایمان دارد و گویند بیع سر حرام باشد و گویند اگر آدمی در شکم مجذوم
باطل باشد و گویند قبایح مختلف است بحسب فاعل آن اگر خوشی قبایح خدا کند نیکو باشد اگر بنده کند
زشت چنانکه بحره گویند **باب هشتم در مقالات مرجیان** و مرجیان پنج فرقه اند **اول**
یونسیان و ایشان اصحاب یونس نمیری اند گویند ایمان معرفت خدا و خضوع باشد و خضوع ترک
استکبار بود هرکس از کسی دانی و او را دوست دارد چون این خصایل در کسی حاصل شود مومن است
و گویند ابلیس خدا را میدانست و نشناخت اما استکبار کافر شد **فرقه دوم** غسانیه اند و
ایشان یاران غسان باشند و غسان و مرجیان از کوفه باشند مثل ابوحنیفه و ابو یوسف و محمد بن حسن

و جهیم و غیلان ابن مروان و ابن شمر و فضل رقاشی و جز ایشان از اصحاب الرای گویند ایمان
قول است نه فعل و گویند خدا اصحاب کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند و گویند باید که مقر
بود بهر چه خدا بخلق فرستاده بر طریق جمله چون ابو الفضل و گویند ایمان زیاده شود اما نقصان
نپذیرد و گویند اگر کسی گوید که میدانیم خنزیر را خدا حرام کرده اما نمیدانیم که این خنزیر گوسفند است
یا حیوان دیگر مومن بود گویند میدانیم که خدا حج واجب کرده و کعبه خانه خدایی است اما نمیدانیم
که خانه خدا کعبه است یا مدینه یا یمن مومن باشند و اگر گویند که خدا محمد را بخلق برسالت فرستاده
اما نمیدانیم که آن محمد مکی بود یا مدنی یا عربی یا رومی مومن بود و غسان این حکایت از ابو حنیفه
روایت کرده است فرقه سیم توبانیه اند اصحاب توبان گویند ایمان معرفت خدا و معرفت
رسول بود و هر چه عقل روا ندارد که خدا ترک آن کند و آنچه ترک آن روا بود معرفت آن نه ایمان
بود فرقه چهارم تومنیه اند و ایشان اصحاب ابو معاذ تومنی باشند گویند ایمان آن چیز است که ترا
از کفر نگاه دارد و آن خصلتهاست که اگر کسی آن را ترک کند و یا یکی را از انها ترک کند
وی کافر بود و کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند بر کبیره آن کافر نشود و اگر کسی پیغامبری را بکشد
و یا لطمه بر وی زند کافر شود نه از برای لطمه و قتل بلکه از برای استخفاف عداوت و بغض مسلمانان
فرقه پنجم مریسیه اند و ایشان اصحاب مریسی اند و در زندیان ربوندی موافق ایشان

باشند و گویند ایمان تصدیق بدل و زبان هر دو و گویند سجود آفتاب و بت نشان کفر بود اما علامت کفر
است و گویند صفتهای خدا مخلوق نیست الا الهام است عادت و عالم مشیت و تخلیق و صالح ارادت
گویند ایمان معرفت خداست بدل تنها و اگر کسی گوید خدا سه است کافر نبود اما این قول نکند مگر کافر
اظهار آن نکند و گویند معرفت خدا دوستی وی بود و ترس بی کبر خدا را و چون خدا شناخت اگر منکر رسول
بود ایمان وی درست بود و گویند نماز و جمله ماموریات نه عبادت خداست که عبادت خدا
معرفت وی است ابو شمر مرجی گوید ایمان معرفت خداست و دوستی و خضوع بدل و اقرار بزبان
بدانکه خدا یکی است بی مثل و مانند که اگر حجت انبیا ظاهر نشده باشد و اگر شده باشد ابن شبیب حکایت
کند از ابو شمر که گفت ایمان معرفت خدا و رسول بود و هر چه وی را بخلق رسانند و هر که در اول ترک کند
کافر بود و اگر چیزی ترک کند کافر بود و معرفه ایمان نیست و اقرار است غیلانیه اند در جمله
که معرفت اصلی ضروری بود و ایمان معرفت دوم بود بخدا و دوستی و خضوع و اقرار بهر چه رسولان از نزد وی
آورده اند محمد بن شبیب از ایشان گوید ایمان معرفت خدا بود و اقرار که خدا یکی است بی مثل و مانند
و معرفت رسول و آنچه او آورده از خدا و چیزی که در میان مسلمانان در آن خلاف نباشد و ترک استکبار
و دوستی خدای تعالی و خضوع و هر خصلتی از ایمان ترک کند کافر شود و در جمله ایمان چیزی باشد و بعضی
و گویند نه بعضی مشتبه باشد بالقهر ظهورهم علی الاجبار والصحابیین و اکثر مقالات

نجار و اصحابش در زمان مامون خلیفه لعنه الله بوده و ایشان در اصل سه فرقه‌اند اولی برغوثیه دوم زعفرانیه

سیوم مستدرکیه جمله در صفات باری تعالی با معتزله موافق‌اند و نفی رویت میکنند و گویند که بچشم نتوان دید

بعقل و میان خدا را نتوان دید و این سخن از مقولات ایشان در افعال بندگان و کسب و جبر موافق اشعریان

و در کلام الله سه فرقه شدند فرقی گویند چون بنویسند جسم بود و چون بخوانند عرض و اگر بنویسند از بهر آنکه

اگر کلام را کتابت نویسند لازم شود که حروف را کتابت [illegible] شود کلام خدا تعالی الله عن

ذلک علوا کبیرا و گویند اگر قرآن بر سنگ و چوب نقش کنند آن قرآن بود بعد از آنکه سنگ و چوب بود

مستدرکیه گویند حضرت رسول صلعم با اصحاب چه گفت که قرآن مخلوق است زعفرانیه گویند کلام ما سوای

خدای خدای بود و هرچه غیر او بود مخلوق بود و آنکه گوید که قرآن مخلوق است [illegible]

و حسین نجار گوید اعراض [illegible] جمع شود مثل الوان و طعم و آنچه جسم بود چنانکه ضرار گوید و ظاهر است

که این مذهب [illegible] و گوید افعال متولد از فعل خدا است نه از طبع یا از فعل دیگری چنانکه [illegible] گوید

و گوید عذاب گور محال است لقوله تعالی [illegible]

و ظهور ایشان [illegible] ظهور عبدالله که مقتدای کرامیان است در زمان عبدالله طاهر بوده و ایشان در

و اصل عبدالله کرام از سیستان بود و عبدالله عمر روایت کند که حضرت رسول [illegible] و صحابه در [illegible]

و حضرت [illegible] ظاهر شود [illegible] و ابتدای ظهور ایشان بعد از [illegible]

بود

بوده و ایشان بروز روزه دارند و شب نماز کنند و [illegible] کهنه دارند و محبت ایشان

از بهر طمع بود و ایشان آن گروه‌اند که [illegible] کنند و [illegible] ایشان [illegible] و دلهای ایشان سیاه و در دنیا

بحکم کنند به جهل و [illegible] کتاب کنند و علم آموزند از بهر طمع دنیا [illegible] زاهد باید که با ایشان

مخالفت کنند و [illegible] بر ایشان نماز نکنند و اگر بیمار شوند ایشان را نپرسند [illegible]

کدام علامت ایشان از آن شناخت [illegible] ظاهر شوند ظهور ایشان در [illegible] بود و [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] سیستان بود و آن [illegible] که ایشان زاهدترین اصناف [illegible]

و حسین [illegible] خوانند و [illegible] را حلال [illegible] حرام [illegible] کنند

و گویند [illegible] و در اضطرار [illegible] ایشان [illegible]

حضرت [illegible] قاسمی ابو جعفر [illegible] از اصحاب [illegible] گوید از تصانیف

ابو عبدالله کرام [illegible]

و آن [illegible] که جنازه [illegible]

که در آن [illegible] خاک [illegible] تا چون جنازه [illegible] رسد

[illegible] خاک [illegible] گویند اللهم العن [illegible]

[illegible] ابو عبدالله کرام را [illegible] از تصانیف [illegible] در خط خود

٨٣ برست از آنکه کتاب قرآنست لا یمسه الا المطهرون ولیکن چیزهای بیهوده در آنجا یاد کرده است
و گوید خدای تعالی در آفرینش سباع را قوت گوشت کرده است پس از حیوانات مسلط کرد تا بخورند ایشان
میرسند و نتوانست که گوشت ایشان مباح کند و کرده و اگر که در یکجا نزد دیگر روی بیان کند که وجه این
سبب چیست و هم درین کتاب گوید ... الغم ... میکنند و حیوانات از استر و گاو و گوسفند و صیدها
و مرغان که گوشت ایشان میخورند و هیچ گناه ندارند از بهر چه گوشت ایشان مباح کرد و در کدام حکمت
روا بود که عاصیان و کافران را بر مطیعان مسلط کند و هم درین کتاب گوید چه فایده است از
نماز و گفتن و خوش ... فرمود که ایشان را بکشید مار رسول گوید خدای تعالی شجاعان را گرامی دارد
و اگر خوف ... گشته ترند و گوید ... را بکشید و اگر چه در حرام است و هم درین کتاب گوید که این خصلت
از احادیث انبیا که پسر آدم را در ازل ... ایشان ... در اعماق دریا ... برای ایشان
فرستاد که ... و خلق را بخدا خواندند تا ایمان آورند ... و ... اعتقادی و
این کتاب ... که آن ظاهر کند الا ... قوم ... قاضی گوید خبر داد
دوری مرا که رازی ... ابو عمر ... ابو عبد الله کرام ... او
از محمد بن عبد الله گفت ... دلیل ... که ابو عبد الله ... زاهد ... بود
و تعلیم و کلام ... کار ... و ... گفت

چنین است

٨٤ چنین است که تو میگوئی و لیکن بر عوام ظاهر نکرد و تشنیع میکنند و اعتقاد من نیست که تو گفتی باز گفت
چرا غلطانی ... گویند که جبرئیل ... فرستاد غلط ... محمد رفت و جایز نبود که ابو
که ابو عبد الله کرام ... اول ... گفت از بهر این در بهارها و ... ایشان ... میکنند
میخواهی که ... کنند گفت ... اعتقاد ... و دار ... کوشی و ... که
... رسیدند که ابو عبد الله کرام ... محمد ... گفت ... دو بزرگوار
... عظیم است و ... دشوار است اما ابو عبد الله کرام تصنیف بسیار کرده است و
محمد ... تصنیف نکرد ... قاضی گوید که ابو عبد الله کرام علیه اللعنه در کتاب آورده است که اگر
حضرت رسول ... شریعت خلاف ... نهاده ... زیرا که فتوی ...
... وضو ... واجب ... اعضا ... و مسح ... واجب میکند و اگر
و اگر ... هیچ ... باید داشت ... اگر جرم کسی را بجرم دیگری ... میکنند ...
و هم درین کتاب ... گوید که چون یکی دیگری را کشت ... رسول گوید ... مقتول ...
... ایشان کسی ... اگر قاتل ... ایشان لازم ...
اگر غسل جنب واجب کند و ... آب نیابد بخاک تیمم کند ...
حیوانات ... اعضای ... که اعضای ...

و نیز گویند رسول گفت که هر که خشم راند بت پرستیده بود و هر که راست را دفع کند ظالم بود و نگاه کسی را دیدی
و در زبان و در تحصیل اعضاهای دیگر و چون کشته شد یک دیت واجب بود حال آنکه در کشتن اجمالا اعضا واجب
شود و این نه او گفت پیغمبر اگر دیت را بر اعضا قسمت کنی دیت چنانکه هر عضوی را قسمت عضو بودی
بهره هیچ کو نبودی زیرا که مجموع اعضا را دیت بود و حکمت بهر روی هر عضوی که دیت او را باید بدهد بیش از بهر
آنکه دیگر نیم کم بود و گویند محمد حنفی را انگشت افکنده در نوبت حنفی که یکی را بیرون کرد و یکی را نگشت
و دیگری را رها نکرد چنانکه را دوش بود پای انگشت و بعد از آن دختری بیامد در حق رسول قصه
بگفت و او را هیچ کرد و بعد از هیچ عتاب کرد کشتن پدر و گفت پدرم از ترس لله و او را با تو دوستی
لله محمد گفت اگر پیش از قتل بیامدی او را بتو بخشیدمی و هلاک نکردمی اگر چه او از حواله کشتن او چرا گفت
بکشتی و اگر خدا نخست چرا گشت و مثال این از سلطان لله نه از خدا و گویند از جمله عبادت
واجب نیت مثل وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه و حج در شرع چون فرض لله بی نیت درست
نیست قاضی ابو جعفر کتابی کرده است و هر چه سیده از فضایح این قوم آنجا یاد کرده است
که قعود در نماز دیگر نهند سنت لله و گویند چون بسیار تحیه آخرین روزه در نماز ... است و کتاب سر
اول اهل التشیعات و الغراهات لله لعنت خدا و رسول بر این ملاعین باد و این ملعون کتابها
دیگر کرده و غوائل التقیه نام نهاده و در آن گویند گناهان از زنا و لواطه و گواهی به دروغ دادن بنوشت

و در کتب

و در باب الاحمر خوردن مهمان نتوان کرد آن روز که تقسیم بر دارند و در هیچ نفاق شود از گوشت بر جمله
کتابی به این شهوانیان مباح کرده الاحمر که آن را بنا خوان کنیم یکی از اصحاب ایشان گویند از عبدالحسن
ابو عبدالله الکرام شنیدم که او گفت از پدر خود عبدالله الکرام المجاهد الله شنیدم که او گفت که اگر یک قطره
خمر در دریا افکنده شود و کشتی از آن دریا بگذرد و بر گرد بعد از هفتاد سال در دریای محیط
و ذره از سر کشتی او گم کند در دریای محیط افتد در دریای محیط و هر حیوانی که در دست
جمله حرام شود و اگر کسی ذره گوشت او بخورد که در آن دریا بود حدی واجب شود
اگر بر دو نماز بر روی شراب کردند او را در نماز بر سجاده اندر چشم و گویند آب اگر چه آب
بود و نجاست در روی آن رنگ و بو و طعم نکرده باشد و گویند اگر کسی بول در آب ایستاده
یا روان یا غایط در آب اندازد بکند صد دف بر روی واجب شود و اکشاد تازیانه بزنند
و گویند لواطه کودکان کافران و بیگانگان و بعضی را عبادت شمرند و گویند قول الله تعالی وَلَا يَطَئُونَ
مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ دلیل بر این سخن
بود اگر بیش گفتم تا ثواب آن زاگر شعر وکم من ظهور وری ملیح غلوا واحسن شیئی
مسلم فوق کافر روا و گویند این افخاذ مباح است از آن نمط خلق زیرا که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم را اعیروا افخاذکم بعضی مجدهای تن خود را عاریت دهد و آن بود

٨٧

معنی حدیث آنست و این قضیه چنان است که روزی حضرت رسول در صفه صحابه با یاران خود حاضر آمد

ایشان بودند و ضعیف و مشوش شدند بر جای ها نشستن حضرت از خبر گفت **اجیبوا اخاذکم** یعنی

رانهای خود فرود آرید تا ضعیفان پای در آن نهند و سوار شوند و جاهل معنی حدیث را چنین

تفسیر کرده و گوید رخت خنزیر بعد آنکه طلقش غیر معهود حرام کرده و چون حضرت شنید بغیر معهود جایز بود مثال

انچنین بسیار بوده که با آب ملوم روا بود و چنین آب نباشد تیمم کند و از طهور تصنیفات و حوالات

بسیار است از کفر و زندقه بیرون آید که گویند ابو عبد الله اکرام درویش بود و بیان اوقات نماز میکرد

و چون به نماز خفتن رسید گفت وقت نماز خفتن آن زمان است که شفق فرو رود و گفتند شفق چیست

گفت ستاره‌ایست روشن چون آفتاب میشود در جانب جنوب پدید آید چون آن ستاره فرو

شود وقت نماز خفتن بود **قاضی عبد الله** جعفر روزی یکی از علما که امام نماز

میبود حکایت روز از ماه رمضان میکرد که روزی وقت نماز پیشین بمحراب رفت و پای برهنه

و شوکه چون از بعضی آمدات انداز پای او بچکید بر سجاده وقف بود که با یکی محراب هم بر سر

کاشت و بیرون آمدی و نماز خود بر که بانگ بلند گفت و گفت ای جاهل الکمال علم کو ان را دم

را جاهل ... و بیمزه در شکر ندو تنها که پای بر بست خشک نمی‌شود اگر پای

تر نیز با ایشان گفت و در نماز بست چون از قراءت فارغ شد رو بمردم کرد و گفت ...

٨٨

آنکه نیز را السابق گفتم این چه نماز است که میکرد پس آنکه در رکوع رفت و گفت **سبحان ربی العظیم**

و بحمده چون از رکوع سر بر داشت گفتم دست کسب خبر گفتی در نماز گفت جاهل تو ندانی که کناه

که از او کرده شکی نوشته و در مسئله یکی بار دیگر میکند او در اکثر نوشته **قاضی ابو جعفر** گوید سید

ابو البرکات علوی با اسحاق او بکر کرامی مناظره میکرد در امامت ابو بکر کرامی گفت امامت

بر نص قرآن درست میکنم و تو نتوانی امامت علی درست کنی با این همه بسیار گفت

سید گفت تو چگونه امامت کسی درست توانی کنی که چون فرزند رسول که علیه بر حق و چون حق

ابطال امامت کند کرامی گفت غایت این آن است که چون حق ابطال امامت کند این

باطل کند که خدای تعالی گفت **انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها**

و نحن نسبح بحمدک اما بقول او کرد دلیل امامت بر نید درست گفت نه گفتم که هیچ

مسلمان را این اعتقاد باشد خوارج که حضرت علی را حاشا کافر دانند در حق بزید این

اعتقاد ندارند که کرامی علیه اللعنه دارد و گفت من وجب رسول میروم که نبود که هر که علی را

اندک دشمن ندارد و نه از من باشد و من قصد از رسول کردم ما که فرقه کرامیه بسیار اند

و ایشان در اسما و صفات باری تعالی و صفات انبیا و جمله ایشان گویند خدا شاخه جسم است

و او را اندازه است و ملاقات و محاسات جسم لولی ... و این ایشان صفت باری تعالی جسم جسم

کنند چنانکه جسم وی نیز بزرگتر از جسمهاست و ابو عبدالله الکرام گوید که خدا احد الذات احد الجواهر است
و او را مکانی مخصوص است بر بالای عرش و اصحاب او گویند همه عرش مکان اوست و اگر عرشی
دیگر باز نهند هم مکان وی باشد و اگر صد عرش باز نهند محقق از اصحاب جمله عرش ازو پس شود
و نقض سخن امام خود کرده اند که گفت خدا احد الذات احد الجوهر است و گویند خدا محل حوادث
است و ارادات و اقوال و حرکات و ادراک مدرکات و مسموعات در ذات وی حادث
شوند و گویند اعلام اموات بی روح جایز بود پس لازم بود که اعلام جمادات جایز دانند
تا اگر قومی بر کوهی روند و یکی از ایشان گوید منی که بر روی این کوهم از در سیر پدید آمده است
این سخن راست بود و هر سه ایشان و گویند ایمان قول است و معرفت بی الا منفعت
و گویند ابو در رسول را که شعر گفت مؤمنم انشاء الله رسول و صحو تو در ایمان شکی کمتر مؤمنم
حاکی اللعنت آمد در پیشی کعبه از کسان که اگر خدا خواهد جایز بود و اگر خواهد عقوبت کند
و گویند ایمان از دل حاصل شود چون کشته شد و گویند ایمان منافق و ایمان انبیا و رسل و ملائکه
یکسان بود و گویند منافق مؤمن حقیقت است اگرچه بینه دروغ گوید و گویند خدای تعالی در صورتی
نیکو فرود آید و گویند وقوع کفر از جمله انبیا و رسل روا باشد و گویند امام حسین علی ع بر امام
وقت بیرون آمد که یزید بود که صد هزار لعنت بر او باد و امام محق است او را گویند بلعم و عمرو در صحابه رسول

بوده اند **باب بیست و چهارم در مقالات مشبهه و مجسمه و غیر آن** اما که تشبیه کرده اند یکی ابن سعید و احمد
ابن حنبل و سفیان ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی و هشام بن حکم رجوع است و قومی از حزب
گویند احمد حنبل تشبیه نگفته است و از تعصب بود و جمله حنابله بر آنند که احمد گفت استوی
اسلفنی و جمله شافعیه که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند چون در آن مسلک نیست
و اعتقاد گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل و نیز حنابله در اعتقاد مخالف یکدیگرند
چنانکه از اصحاب شافعی و ابو حنیفه و مالک که اگر مخالف یکدیگر بودندی روا بودی که کسی نگفتی که
این قوم تشبیه نکنند و دروغ را احمد حنبل می بندند اما هر کس حنبلی مذهب گوید تشبیه کنند لاجرم
که نقل ایشان از امام خود بود بدانکه این قوم را تشبیه از ایشان ظاهر شد بزرگ ایشان هشام بن
حکم بود و مجسمه ایشان را اهل سنت می دانند و اگر کسی تشبیه از هشام ابن حکم فرا گرفته بود
ایشان را مشبهه رو نقض جواب شند و مشبهه زنان هر نوع بود یکی محمودی و دیگری و اصحاب
حدیث و خصم ایشان را مشبهه و مجسمه و مجبره و حشویه خوانند و در زمان ما جمله مشبهات اعتقاد
فرقه شوند و در شرعیات شش فرقه اند **فرقه اول** از کرامیان در فروع و در فروع مذهب ابو
حنیفه دارند بعضی از اصحاب مالک **فرقه دوم** بعضی از اصحاب شافعی **فرقه سوم** جمله اصحاب
سفیان ثوری **فرقه چهارم** جمله اصحاب اسحق راهویه **فرقه پنجم** اصحاب احمد حنبل و انکه

اکر کرامیان که اصل فسق مذهب ابو عبدالله کرام دارند و اهل تشبیه و تجسیم اند داود جواربی
و خوارج ایشان در بیرون کسی نباید الا این شش فرقه مشبهه که حق مشبه خدا را جا و مکان اثبات کنند
وگویند هرچه در جا و مکان نبود آن چیز معدوم بود نه موجود و گویند خدا بر عرش نشسته است و پایها بر کرسی
نهاده و جمله اعضا اثبات کنند و گویند که چون است آدمی از سر تا بنا پیش خود نهاد و نطفه در آن کرد
و آدم را بصورت خود بیافرید و قومی گویند جمله اعضا دارد الا الحلقوم والخرطوم و گویند که بعد از
کیارامیه چنین نان قومی اند ایشان آدمی اسماع نمودند از وی پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت
جمله اعضا چنانکه یاد کردیم و بدست اشاره کرد بصورت خود شیخ گفت آنچه نزد ارد اشاره کرد
گفت راست باد شیخ او را یکی از اهل کیش گفت لیس الذکر کالانثی شیخ گفت
مونث مذکر بعض راست و دیگر روایت کنند از ابو هریره که رسول صلعم را پرسیدند
که خدا از چیست گفت آنکه نه از زمین نیست و نه از آسمان است بیافرید و اورا بدید تا عرق
کند خود را از آن عرق آفرید تعالی الله عن ذلک روایت کنند از عبدالله عمر عاصی که گفت
خدای تعالی ملائکه از موی سینه و دستهای خود بیافرید و کعب قرظی روایت کنند از عمر عبدالعزیز
که چون خدا از حساب خلق فارغ شود با جماع ملائکه رود و سلام کنند بر اهل بهشت و ایشان
جواب باز دهند و گویند این آن سلام علیکم در قران میفرماید سلام قولا من رب الرحیم

وگویند

وگویند جمله دلهای مردم در میان انگشتهای حضرت میگرداند چنانکه میخواهد و گویند خدا چون
تجلی کرد در کوه طور سینا کرد و رسول صلعم صفت میکرد و انگشت ابهام را از زیر انگشت کوچک
نهاد و ایشان میگردند یعنی اینقدر تجلی کرد و گویند ابو هریره از رسول روایت کنند که است کما
علیه و الحکمة یمانیة نفس ربکم من قبل الیمن یعنی ایمان یمانیست و حکمت یمانی
نفس رحمانی پروردگار شما را بایم می یابم از قبل یمن تعالی الله عن ذلک گویند محمد بن عباد
روایت کند که ابن عباس گفت که حجر الاسود دست خدا است در زمین بدان مصافحه کند
با بندگان و گویند هم روایت کنند از ابو هریره وی از رسول که خدا آدم را از دست خویش آفرید
و از روح خویش در دمید پس هر دو دست بیافزود گرفت و آدم را گفت هر کدام را خواهی
بستان آدم گفت دست راست چون خدا دست بگشاد صورت آدم در آن بود و گویند عکرمه روایت
کند از ابن عباس وی از رسول گفت رفتم در بهشت خدا را دیدم جعد موی و جامه زر کشیده
در زین پوشیده روایت کنند از مغیره شعبه که سعد عباده رسول را گفت اگر من در خانه خود
کسی را با زن خویش بینم اگر او را بکشم مرا زهره نباشد رسول گفت شما را عجب می آید از غیرت سعد
که من از سعد غیورترم و خدا از من غیورتر است و هیچکس نباشد که از خدا غیورتر و گویند حماد
روایت کند از مجاهد که داود پیغمبر گوید روز قیامت خدا مرا گوید نزدیک تر از خدا اندر آید

کوز زیک شو تر و تیزتر شود تا سستی نکند گویند چون عثمان این حدیث را خواندی دست بر زانوها در
نهی داود و درستی زانو با که تعالی الله عن ذلک از ابو هریره روایت کنند که خدای تعالی
روز قیامت تجلی کند بر بندگان خود بخندد و گویند عبید بن عمیر گفت مرد در مسجد نشسته بودیم که قتاده بن نعمان
بیامد و حدیثی چند میگفت قوم رجوع شدند و گفتند ای ابن خیر ما ما بیا تا برویم و ابو سعید خدری را ببینیم که بیمار است
چون در پیش وی شدیم بر پشت خفته بود و پای راست بر پای چپ نهاده و بر سلام کردیم و بنشستیم قتاده
دست بر پای ابو سعید خدری کرد و بفشار داد و گفت ای برادر پای من درد آمد قتاده گفت چنین
بخواستم که رسول گفت خدا چون از آفرینش عالم فارغ شد بر پشت بخفت و پا را بر پای نهاد
و گفت دیگر با چنین کنم و گویند خدای تعالی شب آدینه بر زمین آید و در شبهای دیگر بر آسمان
دنیا آید و منادی کند که هیچ توبه کننده هست که توبه او قبول کنم و هیچ استغفار کننده هست که
او را بیامرزم و گویند جبرئیل آدینه بر زمین آید بر خری نشسته لعنهم الله عما یقولون حماد
بن سلمه روایت کند که خدای تعالی روز عرفه فرود آید بر عرفات بر شتری نشسته بر این زمین
پوشیده گویند در اصفهان یکی از فقهای مشبهه بود پای شتر خود در حجره نهاده و یک عبیر
که در و جرها پوشیده و گفتی چنین احمد حنبل بخ رفت خدا را در عرفات دید بر شتر نشسته و
جامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت و در ان شتر او گفت خدا اشتر برانگیخت و برفت

وباره

و باره از آن پشم در جنب احمد بماند آن پشم از آن پشم است هر که یکی از مشبهه بیمار شدی ریزه
چند از آن پشم بشستی و بدو دادندی آن آب بخورد شفا یافتی و بعضی آن پشم کلاه ساختی و مردان بخور
دادندی و طلب کردی و گویند شب معراج که رسول به معراج رفت خواست که بنشیند کوزه بخورد در آنجا
لب های رسول برانجا نهاد و گویند فلک خدا است و یا رنگ و رداء رسول را برگرفت و زدود
که کوزه بهشت ورداء بگیر و گویند شخصی پیش معاد رفت طعام نهاده بود و بخوردند پرسید که
خدا را ما کول و مشروب هست گفت بی چیزی که شما را هست و گویند روز قیامت حضرت فاطمه
طهرا جامه پیراهن خون آلود حضرت امام حسین جگر بند انگند و ما را داد خواهد چون پیراهن بیند بزیند را
گویند در زیر عرش رود تا فاطمه را نبیند یزید علیه اللعنه در زیر عرش پنهان شود و چون حضرت
فاطمه برسد و فریاد بر دارد و داد خواهد خدای تعالی پای برهنه کند و دستار چه بر روی سینه
گوید ای فاطمه اینک پای من هم چنان مجروح است از زخم نمرود مر او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن
صد هزار لعنت بعد ریگ بیابان بر مشبهه باد و بر ان احمد حنبل باد که اینها تابع او شدند
مقتل بن الاسود گوید روزی عبید خلق بسیار دمشقی حاضر بودند بر منبر آمد با علمها و طبلها
که مردوند یکی رسید که خدا را هیچ طبلی هست گفتم خدا و تنها آمد و تنها نشیند وی گفت او کمتر از امیر
شما باشد و گویند چون بنده از خدا راضی شود عرش بکیرد شود و چون خشم کرد عرش گران تر

95 گردد و ملایکه بدانند که او خشم گرفته است و گویند روز قیامت دوزخ فریاد کند که کجاست
آنکه مرا وعده کردی چهار قدم در دوزخ نهد بعد از وی پر شود آنگه ساکن شود و فریاد
نکند و گویند هر یک از مسلمان می آید و یهودی می رود و گویند این خدای است جهود را
بدوزخ رها کند و خود در بهشت روند و گویند رعد ملکیست که ابر می راند اما بسیاری
ابر می بینم که می رود و می آید و خدا میگوید قوله تعالی یرسل الریاح فتثیر سحابا باد را
بفرستم تا ابر را برانگیزد و گویند لمعه است از آتش دوزخ در دست ملک که ابر می راند سبحان الله
نمیدانم که اینها را از کجا میگویند و گویند آسمان سفید است اما کوهیست که از آن کوه محیط
خوانند از زمرد سبز لون آنکه بر آسمان افتاده از آنجهت سبز مینماید و این عظیم است
اگر لون آسمان عکس کوه محیط بودی بایستی که روی هوا در آسمان در زمین همه سبز نمودی گویند
و گویند آفتاب و مهتاب و کواکب همه قندیلهاست هر یک بدست فرشته است بر آسمان
می آویزند چنانکه ما قندیلها در مساجد می آویزیم دار جای دیگر نقل می کنم یعنی ملک الشمس را
از برجی به برجی نقل می فرمایند از رواق برواقی و از صفه بصفه و گویند آفتاب بگوساله
نشسته و ملک سینه های او را میکشد چون فرو شود ملکی که او را بر عرش جا بود آگاه ساخت
خدا کند چون بامداد آید او را از افق مشرق آرد و بر گوساله نشاند و کند و گوساله برجهد

96 نیز گویند و گویند ماهتاب را غلافیست همچو غلاف شمشیر و ملکی را بر آن موکل است و آن ملک
بتدریج از آن غلاف بیرون میکشد و بر فلک بر می آید و چون تمام شد تا چهارده شب بر روز از غلاف
بیرون آید او را در پیچانند و بعد از آن پانزده روز دیگر بتدریج در غلاف فرو می برد تا جمله
ناپدید شود و قمر را زیاده و نقصان از اینست و گویند بسیار کسوف و خسوف که بوده که
آفتاب از گوساله بیفتد و راه گم کند و در دریا افتد و تاریکی پدید آید و تر شود آن را
خسوف خوانند و ماهتاب را چنین گویند سبحان الله گویند فرشتگان بر آن موکلند
و میکشند که فرشتگان از قوت آن کم است که ایشان را نگاه دارد و نیز بسیار خسوف
و کسوف در وسط سما دیدیم از ابتدا تا آخر نه در وسط سما که کدام در دریا افتد و گویند
دو فرشته است یکی جوهر سفید در دست دارد و یکی جوهر سیاه و ایشان موکلند بلیل و نهار
چون ملک جوهر سفید در آسمان بیاویزد روز شود و دیگر ملک جوهر سیاه بیاویزد شب شود
و گویند درازی شب و کوتاهی روز از آن بود که فرشته جوهر سفید دیرتر بگذارد روز دراز
شود و شب کوتاه اگر ملک جوهر سیاه دیرتر برگیرد شب دراز بود روز کوتاه و گویند سرما از آنجهت
و ما می بینیم و هر آدمی و حیوان که می بینی نفس سرد بر آید که هوا در اندرون سخت بسته است و از
حدت آتش برده و گویند علت زلزله آن بود که خدا تجلی کند بر زمین و زمین خرم شود و از تجلی

زمین در اضطراب آید و ویرا زلزله خوانند و گویند خدا را ملکیست که چون پای بر دریا نهد آب دریا
در اضطراب آید و بر ساحل افتد آنرا مد گویند و چون زور آورد و بموضع خود رود آنرا جزر خوانند و گویند
فواکه و حبوب عهد اول بزرگتر بود دانه گندم چون بیضه بود و خوشه چون درختی و عدس چون سیبی
وصف
و بالای مردم عظیم‌تر بود و این خبر از شومی آن گرفته‌اند گویند در عالم هیچ چیز از جمادی نبود تا آن وقت
که خدای تعالی عذاب فرستاد در قوم یونس علیه السلام چون ایمان آوردند عذاب از ایشان برخاست
آن عذاب پاره پاره شد و در زمین پراکنده گشت و آهن و مس و غیره از آن پدید گشت و گویند دریاها
در زمان طوفان نوح پدید شد و پیش از آن دریا نبود و گویند تاریکی و جنبش بادهای سخت که درختان را
وصف
از بیخ بر کند از نفس اژدهاها که در صحرا و جزایر پس دراز شود و حیوان زمین از او در رنج شد حق تعالی
ملایکه فرستد تا او را از آنجا برآرند و در هوا برند و در بلاد یاجوج و ماجوج اندازند تا روزی ایشان
وصف
باشد و گویند برق که چون از ابر گشاید آن آهنی است که خدا آنرا با آتش دوزخ تابد و ملایکه را بفرماید
آنرا بدانکس که خواهد زنند و گویند خدا ملکی موکل کرده (ارحام) که چون وقت خروج نطفه بود ملک بیاید و خطاب
کند رحم را که گشاده شو و بستان آنچه ودیعت سپرده‌اند چون نطفه بهم رسید ملک گوید یارب
بحکم خطاب آید که صورت نگار را از مرد یا زن سعید یا شقی و این خلاف قول حضرت جل جلاله
که میفرماید هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ و اتفاق است که چون

جبرئیل علیه السلام بحضرت رسول آمد و با رسول مستشرف شد و حال خدیجه بگفت و خدیجه گفت
اگر دیگر بیاید مرا خبر کن جبرئیل بار دیگر بیامد رسول گفت خدیجه سر برهنه کرد رسول گفت برفت
خدیجه گفت این ملک است اگر دیو بودی برفتی ای مسلمان چون ملک در جای نشود که زنی سر برهنه
کند حکمت چگونه نزدیک رحم زنی رود و صورت نگارد این جاهلان بقول خود رسوا شوند
وصف
گویند اگر کسی در آینه نگاه کند آن صورت که می‌بیند حقیقت ذات وی است لازم شود بقول
ایشان که جسم در یکحال در دو مکان حق و گویند علت آنکه از یک نطفه یک یا دو
وصف
بچه یا سه حاصل شود آنست که خدا ذریت آدم بیافرید ذره‌های کوچک سیاه و سفید و سرخ
و آن ذرات را در آدم نهاد پس از آدم بیرون آورد و گواه داد و خواهد فرزندان او تا آخر عهد
وصف
چنین کند و خدا خلق را از نطفه بیافریند که بیرون آید اگر یکی و اگر دو و اگر سه و اگر مردی
با زن خود مجامعت کند آن ذره را ضایع کند مرد و زن الله عظیم ... خدا میفرماید فَلْيَنظُرِ
الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِن مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ و میفرماید ثُمَّ خَلَقْنَا
النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا
و میفرماید خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا و گویند چون آب مرد غالب بود فرزند نرینه بوجود آید و چون آب
زن غالب بود ماده بود خدای تعالی میفرماید يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ و گویند

حضرت رسول فرموده است که از نماز کردن و حضرت رسول جنابت حَتّی نُصَلِّیَ ذَوِی الْعَاهَات
میفرماید پرهیز کنند از علم الحکمت که ادراک رسیده بر ایشان بالغ فرمود ایشان را رقت دل زیاده بود و از آنکه
دعا ایشان با اجابت نزدیکتر باشد که ادب ایشان نزدیکتر بود از تن درستان و گویند چنان
کرده کرده هر مرده خاک که آدمی و گویند صورت در صور گرینند و قبض ملایکی سوراخها در روی بود
و ارواح در صور کنند و ملک در دهان کند در روی دمد جان باد هر روحی در جای خود رود
و خدای تعالی میفرماید کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ و فرمود كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ فَرِيقًا
پس لازم بود که در اول خلقت نفخ روح بصور بود و گویند اول چیزی که خدا آفرید جوهر
بود پس نظر کرد بدان جوهر آب شد و از آن آب خلق آفرید و مثال این خرافات بسیار است
که گفته اند اگر خواهیم جمله را بیان کنیم کتاب بدان تمام نشود و این جمله مقالات قومیست که خود را
اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند و هر که درین خلاف کند او را اهل ضلالت
گویند خبر کتابی بخط ابو الفتوح اصفهانی الشفعوی یافتم نوشته که روایت کند افضل
الدین ابو الوفا ابن ابو القسیم که گفت هروی بر غرضه کهنه بخط شیخ ابو بکر محمد بن عمر الحسن
اللاهد که در آن ذکر مقالات مشبهه و مجسمه بود جهل و بدعت که از آن قبیح تر نبود دیدیم که بس
ارانی بجهتها بکفر می انجامد و ما بعضی از آن درین کتاب یاد خواهیم که این قوم گویند

که ارواح مخلوقست و قرآن که می شنویم و میخوانیم خدا کلام را بر زبان بندگان میخواند و هم آن
رقعه که نام خدای بر آن نقش است ذات باری تعالی در آن رقعه است و بنده را هیچ فعل
و قدرت و استطاعت نیست جمله افعال از ذات باری تعالی صادر میشود و اضافه فعل با بنده
بطریق مجاز بود چنانچه جهیم و صفوان گویند و گویند ایمان مخلوق است و در قیامت جمله
خلایق خدا را بچشم سر ببینند و روزه از طلوع صبح تا غروب بود آنوقت طعام
و شراب خوردن روا بود و گویند مصحف غیر از جلد و غلاف جمله قدیمست و هر که
گوید این مخلوقست چنین و هر که گوید خدا را جسم نیست کافر بود و قنوت خواندن
در نماز کفر باشد و سلام گفتن بر کسی که مشبهه و مجسمه نبود جواب سلام نیز روا نباشد
و نماز با خود وقت واجب نشود و در قیامت میان فریضه و سنت و میان جاهل
و عالم و زاهد و فاسق و هر که ترک نماز کند در زمان جهالت قضای بر آن لازم
نباشد و چون از نماز سر از رکوع بردارند و بنشیند که دست برهم نهند و الم
قوم اگر بانگ نماز گویند زن بود و هر که پای از زمین تواند برداشت و بر زمین گذاشت
حج بروی فرض بود اگرچه زاد و راحله نداشته باشد و اگر کسی حدیث از کجا نشنیده
باشد و قتی گویند که شنیده او نشنیده و اگر روایت کافر باشد یقین داند که آن

۱۰۱

حدیث شنیده است و گویند تو شنیده شیخ و اگر روایت کند صادق شد و گویند با مصحف

حرام بود بعضی آنکه قومی باشند که ایشان را معطله گویند و عقاید ایشان آن بود که گویند خدا را

نشاید صفت کردن بچیزی که آن مخلوق است و موجود شد بلکه گویند که او تعالی شیء است یا موجود

یا حی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این و در آن توقف کنند و گویند که مخلوق است

یا غیر مخلوق و این را از ملاحده گرفته اند و قومی گویند چون کفار در دوزخ بسیار بسوخته اند در

دوزخ بعد از آن همچنان باشند و هیچ الم و رنج نباشد ایشان را مثل کرمی که آنجا افتاده باشند

مانکه محمد بن فضل کار رزین الفارسی کتابی کرده است در اعتقاد و نام آن بیدات

کرده و این شیخ از اصحاب شیخ ... در آن کتاب بسیار چیزها یاد کرده است و ما خواستیم که بعضی از آنها

یاد کنیم اما چون تطویل مرا فایده ندارد رها کردیم باید دانست که همه مقالات تناسخ

مانکه جمله فلاسفه و مجوس و بعضی از نصاری و صابیان و تناسخ گویند و در فرق اسلام نیز آنکه

باشند که در اعتقاد تناسخی باشند اما فلاسفه گویند تناسخ چهار نوع بود نسخ و مسخ

و فسخ و رسخ اما نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع

حیوانات و فسخ در انواع دواب و حشرات الارض و آتش ... ها و کژدم و غیر آن

و رسخ در انواع اشجار و نباتات و گویند ایشان را مسخ کنند در اصناف چهارگانه تقدر

مراتب

۱۰۲

راتب ایشان و همیشه میگردند در حیوانات از جسدی بجسدی دیگر و گویند ایشان این قوم انبیا و رسل

باشند و گویند عالم دوار است و جز از عالم سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت

و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ همه محالست و گویند قیامت عبارت بود از بیرون

روح از بدن و رفتن به بدن دیگر اگر خیر کرده باشد به بدنی خیر شود و الا عکس و ایشان را در اجساد

راحت و لذت بود و عذاب و مشقت نرسد و هر روح که به بدن انسان بود او در راحت و

لذت بود و هر روح که در حیوانات دیگر بود مثل کلاب و خنازیر معذب بود و آخر مسخ ایشان در کرمکی

بود که چکیده تر از آنکه بسوراخ سوزنی رود و معنی این آیه گویند لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم

الخیاط چون بدین حد رسید از کرمک کوچک که آنرا در طبرستان ... خوانند معاودت کند

و دیگر نقل به بدن آدمی کند و ابدا چنین نقل کند گویند تعذیب عبارت است از بند دوزخ و

معاد گویند جسد بمنزله جامه است چون کهنه شود آنرا بیندازند و گویند قوله تعالی کلما نضجت

جلودهم بدلناهم جلودا غیرها و قوله تعالی فی ای صورة ما شاء

رکبک الی آخر یعنی هست که در هر صورتی که خواهد ترا بنشاند اگر خواهد ترا بصورت

آدمی نقل کند و اگر سگ و خوک یا خر گویند و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم

و نیز گویند و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و هر چه بر روی زمین برود در اول آدمی

بودند چون شما و گویند قوله تعالی وننشئکم فیما لا تعلمون آنچه خواهد که شما در دور
خود ندانید که روح نقل بکدام کالبد میکند کالبد آدمی یا حیوان و احمد حائط و فضل حدثی
در تناسخ غلوی بسیار کرده اند و گویند هر رنج و بلا که به اطفال رسد و بهایم رسد از نوبت
که در دور اول گناه کرده باشند در رنج رهائی آن میکشند و گویند هر ذبح که آن مباحست از بهر آن بود
که در دور اول قتال و خونریز بوده است و گویند هر چه گوشت آن خوردن حرامست از بهر آن بود
که در دور اول هیچ خون نریخته و گویند شهوت شتر از بهر آن بریده که در دور اول اینه
بوده اگر شهوت صغیر حلقه در اندازند تا بمقصود رسد و گویند حیض در دور خواهر مادر
و دختر و خواهر و خاله و عمه جهد که در دور اول زنا کرده اند پس بر ایشان لازم شود که ملامت
کسی بکنند که رب نظلم کند از بهر آنکه این ظلم و عقوبت جزای آن زنست که در دور اول کرده اند
و هر که رنج کسی بدست آورد و او مستحق آن رنجست او مستوجب ملامت نباشد اگر کسی ایشان را
بکشد دلیل بود بر آنکه ایشان در دور اول خون ناحق کرده اند پس لازم نیست که اگر زن و فرزند
ایشان فسق کنند ایشان نیز در دور اول مثل آن کرده باشند با دیگران و بطلان این طایفه بسیارست
و بعضی گویند که هر که در ده راه اول نیکی کرده در ده رهم مولد و آنکه در ده راه اول مرد بود
در آخر زن بود ناتمام که در دور اول با ایشان رفته در ده رهم بقدر آن گناه استغفار کنند

تا اگر از ازواج وطی گیرد حلال بود و در حق بسیم حلال بود اگر خمر الخمر هم در تنبع حرام بود
این قوم را در رجعت اختلافست بعضی گویند بر ارزال بعضی گویند او از جسد گردد که
شود آنکه با ایمان شود و با ملائکه بپرد و این قوم را طیاره خوانند و بعضی از ایشان گویند حق تعالی
هفت کس با فرزند یکی بعد از یکی و آن اول قدر تحقیر و بر ارزال در زمین بماند با نسل خود احیا
و اموات ایشان قیامت رجعتست آنکه اهل خیر بوده اند بجای شدند و آنکه اهل شر بوده اند بطبقه
زمین دوم فرستند و بعضی گفته اند دوزخ بود بنچول تا بعث آدم آوریده نسل خود اهل خیر
که به آسمان شوند ملائکه روحانی شوند و عبادت خدای کنند و اهل شر از زمین بزمینی رسند که
زیر زمین است چون زمین هفتم رسند مور و چهنده و کژدم و حشرات و ماننده این خزرات زمین شوند
و اهل تناسخ را مقالات بسیارست باب بیست و پنجم در مقالات قومی که خود را اهل سنت و جماعت خوانند
بدانکه این قوم را هفت فرقه یافته اند فرقه اول داودیه باشند و ظاهر آنست که اصحاب او کسی
نمانده دویم اصحاب ابو حنیفه و ایشان در عراق دو فرقه باشند اول معتزله دویم کاری
سیم کرامی چهارم مرجی پنجم جبری و اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول
معتزلی و بخاریان در فروع و سوادشی و رستاق کاشان حنفی باشند بطریق بخاری
و برخی از کرمانیان غور رسیند و خراسانی حنفی باشند و اهل کوفه و بغداد و سواد کش حنفی طالفه

وی مرجی باشند واکثر حنفیان بلاد خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترکستان جبری باشند و گویند
معرفت خدا بعقل حاصل شود صاحب منتقی در کتاب خود آورده که طایفه کنانی دارند
مستی بنفقه اکرده در آنجا ذکر کرده است که لابد خدا را جهتی است و او بر عرش منسوب الحنفی
بخاری را گویند گفت خدا با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان و در زمین موسی بشنوانید و او
بالای عرش بود و گویند ایمان قولست و در نزد او هفت ایمان تصدیق و قولست و در زبان
قول عامست و دیگر گویند تصدیق با جنانست و اقرار اسلام و اکثر شیعه تصدیق بروح گفته است
و نشناید و اقرار گویند الایمان لا یزید و لا ینقص معلوم نیست که اقوال او در ایمان کدام
مقدم است و کدام مؤخر و گویند خدای تعالی اعلم است که خود داند و کس نداند چنانکه حضرت ابن
عمر گوید از حسن هرکه کافر بود در دوزخ جاوید ابدا و آنکه مومن بود در بهشت برود و لیکن خدا گناهکار
او را اگر خواهد او را از عقاب نجات دهد و در دار محمد بن حسن پرسیدند که اطفال در بهشت
یا در دوزخ گفت ابو حنیفه گفته که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ من نیز گویم ندانم که کسی
بی جرم عقوبت کنند ابو حنیفه گوید خدا در ازل خالق و رازقست و در کلام قدیم گفته قدیم است
و قدر گویی محدث است معلوم نیست که در آخر عمر بر کدام قول بود سعید بن سلم گفت اسمعیل بن حماد
بن ابی حنیفه را دیدم در خانه مأمون خلیفه گفت قرآن مخلوقست و این رای جد و پدر منست

و محمد بن حسن گوید هرکه بقرآن سوگند خورد منعقد نشود زیرا که بمخلوق سوگند خورده باشد و این معنی در کتاب
مستطرف در باب ایمان یاد کرده است و این عجب است که قولش در کلام صاحب جامع و در اصفهان
بود او را حافظان نوری میگفتند از اصحاب شافعی بود در حلقه درس اهل فضل بن یا ابو حنیفه
منکر و میگفت کذب المرجی المعتزلی اکابر اصفهان از این معلوم شد که متأخران اصحاب ابی حنیفه
گویند در ازل خالق و رازقست خلق صفت الله است و فعل صفت ذات الله و خلق و فعل هر دو
ازلی اند و این سخن متناقض است زیرا که بعقلا اینست که فاعل مقدم فعل بود و فاعل بر فعل سابق
بفعل ازلی نباشد و گویند تکوین صفت ازلیست و کون صفت محدث و گویند زمین و آسمان نه
خلق خدا اند بل مخلوق اویند و جمله آیات متفق اند که جمله عالم خلق خداست و خدا میفرماید
لَخَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ اگر این صفت ذات باری تعالی بودی هیچ
فرقی نیست میان خلق آسمان و زمین و خلق ناس پس باطل شد که خلق ازلی بود و این اقوال از
دهریان و فلاسفه گرفته اند و گویند همچنین از ابو حنیفه است که خدا در ازل خالق و رازقست و این
سخن طرفه است که چون دهری گوید خلق ازلیست زندیق باشد و چون او بگوید سنی باشد و چون ابو حنیفه
گوید امام اهل سنت و جماعت است صحیح القول بود و این اکثر قول حنفیان ماوراء النهر است و حنفیان
خراسان است و فرغانه و ترکستان گویند صفات باری تعالی و صفات افعالش جمله قدیمند و گویند ایمان

مخلوقست و غیر مخلوق آنچه مخلوقست فعل بنده است چنانکه گویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
وآنچه در مصحف نوشته است نه مخلوقست و این مذهب عوفی بعد از ایشان و ابو عصمت در فصل
اثبات کلام گوید نه متوهم است نه مقطوع و نه متبعض و نه صوت و نه حرف و نه لغت و نه
اعراب و نه نصب و نه خفض و نه رفع و نه جزم و نه مذکور و نه منصوب و نه مرفوع و نه مجرور
و نه مهموز و نه مرهون و نه عربی و نه فارسی و نه سریانی و نه اضافت و نه بلاغت و نه کم
و نه صرف و نه لطف قرائت نه کتابت و نه تلاوت نه طول نه قصیر و قلیل نه کثیر پس گویند
توریة و انجیل و زبور و فرقان و جمله صحف که بر رسل کلام اوست در مصحف نوشته است در گوشها
مسموع و در دلها محفوظ و در زبانها مقروء و منزل است حاصل درین موضع و حکایت
و عبارت و ترجمه نه کلام خداست و اهل بخارا گویند که ایمان قدیمست و اهل سمرقند گویند حادث
قدیمست و گویند انبیا معصوم بودند از صغایر و کبایر اما از سهو و خطا و نسیان نه معصوم بودند
هیچ فرق از هیچگانه نباشد که آنرا که بر خلاف ایشان سلطان داشند و محمد بن حسن در کتاب
صلوة گوید نماز از پس معتزله درست باشد ابو عصمه گوید که انده فرقه اند ضلالت
باشند مگر هر که او را خطا افتد در فقه و آنکه اجتهاد کند بعد از آنکه بعقیده راه راست
باشند و بعضی از اصحاب گویند که ایشان که ضال باشند او را عمرو ربیعه و ابن ابی لیلی

و علمای شیعی یحیی بن معین و اسحق بن راهویه و مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد حسن الحنبلی
گویند این قوم آنانند که رسول علیه السلم فرموده که اهل ضلالت اند و در کتاب گویند که آن فرقه
بر حقند ابو حنیفه و اصحاب وی بند و ابو عصمه گوید آنچه اصحاب گفته اند بر خلاف حکایات از بهر آنکه
رسول علیه السلم فرموده چنانکه اعتقاد این حکایت که یاد کردیم عین و قوتست و از این سبب ترک
مقالات چهارگانه کردیم و این فرقه از این چهارگانه بیایی الا که ایشان گویند اعتقاد ابو حنیفه
است که ما داریم و دیگران دروغ میگویند این فرقه چهارگانه در فروع جمله مذهب ابو حنیفه
دارند ابو بکر خوارزمی در تاریخ از تالیف خود روایت کند از عمر بن حماد بن ابو حنیفه که ثابت بن
نعمان بن زوطی بود و ابن زوطی از کابل بود و بنده تیم بن ثعلبه بود بعد از آن آزاد شده بنی تیم بود و ثابت
بر اسلام زاده شد و گویند ابو حنیفه از ترمد بود و نعمان از ابنای فارس بود و اسمعیل بن حماد گوید
جدم ابو حنیفه مرزبانی بود از ابنای فارس و اعتقاد مرزبانی بنده کسی نبود و ابو حنیفه در سال هشتاد
از هجرت بوجود آمد و در سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و از بعد از هجرت در سال عمر بود و گویند ابو حنیفه
کوچک بود که او را پدر بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام برد و حضرت امیر برو دعا کرد
و آنکه این حکایت دروغست از بهر آنکه در سال چهلم از هجرت حضرت امیر کوچ کرد از دنیا
بیرون رفت و ابو حنیفه در سال هشتاد از هجرت بوجود آمد بعد از چهل سال از وفات امیر ... دید

وایشان خرافات بسیار گویند و دزدی کنند و این خبث بزرگ دلیل بر **باب چهارم در ذکر خوارج و فرقه سیم ایشان**
از ایشان که خود را اهل سنت و جماعت میدانند مالکی و اصحاب شافعی و اصحاب مالک
اما اصحاب مالک در اعتقاد پنج فرقه اند **اول** خوارج و ایشان در مذهب سنی می باشند
مثل تاهرت علیا با برستغل و در ستو و قتای این مردم شهر بعضی در زمین افریقیه و مواضع
دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب خوارج یاد کنیم الا آنکه خوارج تاهرت علیا از جمله
خوارج بدترین اخبث افعال ایشان یکی اینست که نعلهای اسب را بر در خانه زنند و آن را
مبارک دانند که هر افراد کان چون حضرت حسین بن علی را شهید کردند اسبان جسد
مبارک وی را پایمال کردند استخوانهای آنحضرت جمله خرد شد بدین سبب نعلهای اسب را
عزیز میدارند و از بهر آن بر در خانها زنند چون بر بعضی آیند و در فرزند و دستها را بر آن مالند
و بر روی مالند و در عشر محرم سر خر مرده بر چوب کنند و در شهر بگردانند و شادی
کنان در خانها حلوا و قطایف که باشند خبر کرده کان بدرها نهاد و ند گویند سلیمی الرؤس
اطعموا المسلمة [?] معنی اینست که شیء لطیف آوردیم ما را مسلطه بده صد هزار لعنت بر او
قوم بیهوده و مردم در محلتها بکوبند و این افعال مبارک میدانند **فرقه دوم** معتزله باشند
گویند ابو علی و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره و ابو الحسن اشعری جمله مالکی باشند و ذکر این طایفه

در مقالات معتزله یاد کنیم **فرقه سیم** مشبهی باشند از دیگران [illegible] بیشتر کنند گویند ابو الحسن
اشعری بغدادی [illegible] مجوبهست که در حضرت رسول و اعتقاد بر خلق [illegible] مسلمانان آمد و گفت
مسلمان شدم و در عقبها اظهار زیاده از آنکه بغدادی گویند او خوابی دید از [illegible] نصاری یهود
ابو الحسن خواب رفتار [illegible] در راه [illegible] که گفتار [illegible] چند آثار یاد کردی
و در مجلس چند [illegible] بر دین [illegible] که [illegible] در مجلس چند [illegible] چند در دین
وی نهادم که [illegible] خلاف [illegible] و اشعری همان [illegible] که در اول [illegible] این
سخن راضی شد و اد [illegible] و این حکایت از [illegible] **فرقه چهارم** مالکیانند
که ایشان را سالمی خوانند و مالکیان بصره [illegible] باشند و ایشان را مقالات بسیار است یکی آنکه
[illegible]
[illegible] جمله اهل [illegible]
بس طریق سالمیان ذکور [illegible] ایشان [illegible] و چون [illegible] را اخذ کنند جب باشند **فرقه**
پنجم اشعری باشند و اعتقاد اشعریان بعد از این یاد کنیم و آنکه گفت استوی استقر و بعضی
گویند از [illegible] استوی بر سید [illegible] استوی معلوم است و کیفیتش مجهول [illegible] گفت [illegible]
فرقه از این پنج فرق آنرا که بر خلاف ایشان باشند کافر خوانند و [illegible]
و هر یک دعوی کنند که مذهب او در فروع و اعتقاد مذهب مالک است [illegible]

ولیکن یاد نشود اما اصحاب شافعی شش فرقه باشند محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع ابن السائب بن
عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف است که جد حضرت رسول است و از پسران عبد
مناف بوده و قومی باشند از اصحاب شافعی که با یکدیگر حکایت کنند از اصحاب ابو حنیفه و مالک
و غیرهم ایشان گویند مذهب شافعی بهتر است زیرا که خویش رسول است چون فضیلت قرابت رسول
و علم و تقوی مثل آنکس که نفس او نفس رسول است و عالم و شجاع و متقی و فاضلترین خلق بعد رسول الله مقتدای
و امام بهتر است و از دیگران اولیتر لیکن اگر غصبیت و حب جاه و طمع حطام دنیا نبودی اختلاف در دین
ظاهر نشدی و کار آخرت اهل فساد نمایدی و خیر در عالم بیشتر از شر بودی **فرقه اول**
که آن اصحاب شافعی مشبهی باشند و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کره و بروجرد و برزجرد و یزد
و بیرون و سلماس و شیراز و غیر آن **فرقه دوم** که ایشان خود را شافعی خوانند از قوم مشبهه
نزدیک باشند الا آنکه غلو نکنند **فرقه سیم** خوارج باشند و رئیس ایشان ابو الحسن کرابیسی بود
در کتب اصحاب شافعی چنانکه مزنی و ربیع و ابن شریح و ابو سعید اصطخری اصحاب وجوه خوانند او نیز
صاحب وجوه بود و جمله خوارج بصره و مرباط و عمان و سیراف شافعی باشند و این کرابیسی
کتابی کرده و در آن تشنیع زده بر امیر المؤمنین که در جنگها احکام در آن برشمارد که بر خطا بود و هم
در کتاب گوید که حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام نه از ذریه حضرت رسول بودند

این آیه را تسکو نید **ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین** و دلیل سازند
و این معروفست و چند کس از علمای ایشان در نقض کتابها کرده اند **فرقه چهارم** از اصحاب شافعی
معتزلی باشند و رئیس ایشان ماوردی بود و در عرب اصفهان و این مشهور است و در زمان آل بویه
قصبه ایست از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که آنرا معتزلیان خوانند جمله معتزلی باشند
و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل آذربایجان از بلاد فارس جمله معتزلی بودند و شافعی بعضی از اهل
آن هنوز در دین باقی هستند و در شیراز کازرون را اصلی است که وقف بر ایشان نهاده است **فرقه پنجم**
از شافعی اشعری باشند و مقالات ایشان در بعد گفته شود **فرقه ششم** از شافعی یزیدیه و ایشان نیز
مشبهی اند و هم خارجی و از نهروان ایشان را صد الشبه و خوارج یاد کردیم که این قوم یزید را خلیفه پنجم
دانند و حضرت علی علیه السلام را لعنت کنند و خوارج حضرت امیر را لعنت کنند
و یزید را کافر دانند و مشبهه یزید را امام دانند و خلیفه پنجم گویند و چون از جماعت تقصیر طلبی
و گویی این خلفا که هستند گویند ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید علیه اللعنه و از شهر هرمز
تا آخر شهر شام هر کرد و ترکی که باشند این اعتقاد دارند با جمله لشکر شام الا آنکه روز آدینه در
خطبه شهرها نام حضرت امیر با نام ابو بکر و عمر و عثمان یاد کنند و خواص مقتضاشان رخ معی الفاظ
ایشان ظاهر نکنند که یزید را خلیفه پنجم دانیم و عوام ایشان احتراز نکنند مگر آنکه ایشان فرقه

بايقين ومخالف معتقدند كه مذهب شافعى بهتر از همه مذاهب است وهر فرقتى گويند شافعيان
اعتقاد همين كه ما داريم واگر اين نگويند ومذهب شافعى دارند در اعتقاد ديگر طريق باشند در اعتقاد
وى وهر كه اعتقادش نكال بود مقتداى ايشان باشد وكسانى كه گويند مذهب شافعى داريم واعتقاد
احمد حنبل عوض ايشان تشبيه بود زيرا كه شافعى تشبيه معروف نيست واحمد معروفست واگر
قوم را اعتقاد آن بود كه شافعى مشبهى نيست وشافعى گويد ايمان تصديق بود بدل واقرار بزبان وعمل
باركان وگويد ايمان زياده ونقصان پذيرد مع هذا گويد تارك الاعمال خوارج مؤمن بود ودر بهشت
رود واين مذهب را المعتزله قبيح است واصحاب مذهب فرقا كه مشغول باشند گويند ما مؤمنيم حقا وشفعى
از اصحاب شافعى هاشمى محمد بن الفضل كازرونى از علما در فارس بود كتابى تصنيف كه هدايت نام
در اعتقادات ودر آنجا خرافات بسيار گفته واز آنجمله گويد روايت از رسول صلى الله عليه وآله كه
زمعود از عرش تحت الثرى تا آنجا كه حدود دانگار سر مخلوقست وازو پديد آمد وباو باز گردد
مه انكه اين همه منقولست كه قرآن كه كلام خدا است صفت ذات است وصفت ذات را با عرش
تا تحت الثرى تا آخر حد وهيچ مناسبت نيست زيرا كه نزد ايشان صفت ذات قديم بود بذات
وآنچه قديم بود ذكر او گفتن با مخلوقات لغو بود واگر ذكر صفت با اين مخلوقات مى بايد كرد پس
علم وقدرت وحيوة كه سمع وبصر وقدم وبقا وارادت نزد ايشان صفت ذاتست فرا آنكه

از عرش تا تحت الثرى همه مخلوقست الا صفت ذات ونيز ميگويند ازو پديد آمد وباو باز گردد
وهر چه از چيزى پديد آمد چگونه قديم بود ونيز ميگويند باو ميگردد وهر چه باو باز گردد باقى
داند كه او قديم نيست الا شبهه كه ايشان گويند خدا از آسمان بيايد بر زمين وبر عرش بود ودرين
كتاب گويد افعال بندگان خلق خداست وهيچكس نتواند كه چيزى كند وفعل از ايشان بوجود آيد
خدا در ايشان آفريند وآفريده بود وگويند هر كه يكى از اصحاب را ... گويد كافر بود زيرا كه رسول فرموده
كه هر كه صحابه برگزيده مرا گويد ... وهر كه ترك برگزيده خدا گفته وهر كه ترك خدا ورسول گفته
كافر بود وگويد حضرت رسول عليه السلام گفت جمله خلايق روز قيامت اميد نجات دارند الا كسى كه سب
صحابه برگزيده من كه اهل قيامت ايشان را لعنت كنند وگويند طلحه ومعاويه [illegible] از افعال ايشانست
سبحان الله اين بود بنا از اسپين تا آنچه حد غلو در زند در حديث اول روايت كه گفته كه رسول
وعمر هر كه صحابه برگزيده كافر بود معلوم عالميانست ارگاه ومسلمانان ايشان كه اهل اسلام شنيده باشند
از انكه معتقد كه هزار ماه بعد از وفات حضرت امير المؤمنين تا آن وقت كه ابو مسلم
خروج كرد از شرق تا مغرب چندانكه ديار اسلام بود بفرموده معاويه ويزيد عليه اللعنه بر خاندان
رسول الله ناسزا ميگفتند بر منبرها ومنارها بعد از سيصد سال كه خروج ابو مسلم شد واستيصال ايشان
ميكرد وهر شهرى كه ابو مسلم بدان رسيد همه مردم آنجا لعن ميكردند بجز اهل خاندان ورى كه

دیر نمیشد هر روز هزار دینار میدادند و هر کرا سب نکردند جهت فدای بر ایشان دو اهل
اصفهان و هنوز این بجایگاه بزیادت سب میکردند لعنت خدای بر ایشان باد چون ظاهر نتوانستند
گفتن در اصفهان بعد از آنکه بانگ نماز گفتندی میگفتند هو هو و آنچنان هو هو در زمان
خواجه عبداللطیف خجندی خراب کردند در هنوز این همچنان در زمان ما بعد از بانگ نماز
ما داد موذنان میگفتند بسبب چنین بعضی رسیده نه لعنت شکر دند و آل کسی که این سنت نهاد
معاویه علیه اللعنه بود تا آخر ملک ایشان الا آن دو سال که عمر عبدالعزیز بخلافت نشست
او آن سنت بعضی چون او وفات یافت دیگران بعادت اول رفتند و ابو مسلم در صحیح خود
آورده است که روزی سعد بن ابی وقاص پیش معاویه علیه اللعنه رفت سب علی علیه السلام میکردند
معاویه سعد را گفت تو چرا سب علی نمیکنی سعد گفت سه حدیث از رسول صلعم شنیده ام
و تا مرا آن ازین سب بکنم معاویه علیه اللعنه خاموش شد و تخم دیگر بنیاد نهاد و غرض از گفتن
آن بعض آن بود که تا میرسید که قومی معروف احادیث ترک سب نمایند حاصل هر که لعنت بر آن
قوم بکند که بسبب آل لعنت بر آل رسول صلعم کردند لعنت خدای بر آن باد و هر که او را از اسلام
نصیبی محمد و علی ایمان دارد شاید که در کفر آن ملعون زندیق شک کند اما تشنیع دوم
که پیش از این دیدیم ما که این حدیث از آن مذهب است زیرا که گویند در قیامت امید نجات

دارند الا آنکه بر اصحاب رسول صلعم سب کنم لیکن بت پرستان و ترسایان و جهودان
و گبران که رسول را ساحر و کذاب خوانند و جهود که گوید عیسی رسول است و عزیر پسر خداست
و نصارا که گویند عیسی خداست و این جمله اهل کفر امید نجات دارند و اهل قیامت ایشان را
لعنت نکنند و هر که ابو سفیان و معاویه و یزید و مروان حکم و عمرو عاص و عبدالله طعون را لعنت
کند او را امید نجات نبود و اهل قیامت بر او لعنت کنند هیچ مسلمان این خبر نکوید که چگونه
خبر فرستد که لعنت بر آن کس باد که دروغ بر رسول بندد و در نکبت علامات اهل
بدعت آن بود که ایشان از اصحاب بحث و دری جویند و ایشان را دشمن دارند و بعد از نماز
روی بر زمین نهند و انگشتری در دست کنند و در نماز دستها فرو گذارند و پیش از ماه رمضان
روزی روزه دارند و مسح بر موزه روا دارند و انجیل بیان حال شنوند و آنکه قومی که با ایشان
حدیث اختلاط کم کنند ایشان از اصحاب ... خود نشنوند و آنچه حدیث بود از آن کار نکنند الا
که موافق مذهب ایشان بود از آنجه آنکه متقدم بود بر احادیث اعادد و این عجب که یکبار
ابو حنیفه را اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار اهل بدعت نعوذ بالله من الخذلان
اما آنکه گفته است که اهل بدعت در نماز روی بر زمین نهند از مذهب جمله اهل بیت است
و اکثر مسلمانان و هر که را دین نمود بانت این بوده که اهل بیت رسول را مبتدع خوانند از اسلام

وشرع باوی بهم کمتر بی فایده بود آنچه میگویند هر که انگشتری در دست راست دارد مبتدع بود ابن شهاب
و زهری بر در دست راست کند از انس بن مالک که رسول انگشتری نقره در دست راست کرد و نگینش
از آهن بود چنانکه نگینش را بر کف دست بود و کاری گفت که جوزه گفت من میدیدم که این زمان
در دست دارد و ابن عمر روایت کند از رسول صلعم که انگشتری از آهن در دست راست که
بود دیگر بر طرف که یکی از نقره بود و نقش آن محمد رسول الله گفت نگینش بود که این در انگشت
کند جوازش نگینش را بر کف دست بودی و در غنای اصحاب فرد در کتاب محاظرات گوید
حضرت رسول و امیرالمؤمنین علی و امام حسن و امام حسین انگشتری در دست راست داشتندی
و اول کسی که انگشتری در دست چپ کرد معاویه علیه اللعنه و جمال الدین بیفز بود از اصحاب
حنیفه و در کتاب مذکور گوید که حضرت رسول انگشتری در دست راست داشتی ابوبکر و
عمر و عثمان در دست چپ و درین زمان آمده که در دست چپ دارند بخلاف شعار روافض
بلکه هر دو رسول گویند از خالی پرسیدند که سنت چونست گفت آنست که در دست
چپ دارند و روافض آنکه در دست راست دارند تا از تهمت دور باشند هر که درین تحمل
کند پس دریافت آن عالم ربودیت پیدا شد که علامت سنت و فرض میدانند و عمل کنند سنت رسول
بدعت میدارند زیرا آنکه خلافت سنت ابوبکر و عمر و عثمانست و این قوم خود را اهل سنت

وجماعت میدارند و سنت رسول را اهل بدعت میدارند و ایشان بدعت و متابعت شیوخ
معاویه را اهل سنت و جماعت فرض و آنچه میگویند دستها در نماز فرو گذاشتن علامت
اهل بدعت بود و وهب بن منبه گوید که ایشان جمله قصص انبیا از وی روایت کنند او مستند خود روایت
کند از حضرت رسول صلعم که او گفت خیبت لیلة المعراج بارسال الیدین فی الصلوة
یعنی سلطانی داد شب معراج فرو گذاشتن دستها در نماز زهی حدیث در فرو گذاشتن
دستها در نماز و مالک این حدیث و غیر این در فرو گذاشتن دستها در نماز روایت کند و جمله
مالکیان در نماز فرو گذارند اگر کسی بمغرب رسد ببیند و در زمان حج در مکه همه خلق ببینند
در مدینه و غیر این موضع که ایشان در نماز دستها فرو گذارند ولی در وی در اشباع گوید
اگر کسی در نماز دستها فرو گذارد نمازش درست بود او از اکابر اصحاب شافعی بود پس از شیخین
لازم آید که وهب بن منبه و مالک و باوردی را اهل بدعت شمرند زیرا که این بدعت نهاده اند
رسول او و توبه او قبول نباشد و این قوم جمله از اهل سنت و جماعت شمرند استعیذ بالله
من الشیطان اما آنچه میگویند که از علامات اهل بدعت یکی آنست که پیش از رمضان روزه
دارند ما آنکه این مذهب احمد حنبل است نقلا و اگر کسی تمام شعبان را یا تا یکی [illegible]
که دیگر روز روزه دارد رمضان اگر آسمان غبار نشده و نقلا امامان مستحب بود که شعبان

رمضان میبوده و در روزی که رابیت شبهه درست کند و اگر بیست ماه رمضان دارد بگوشتی عامی من روزه او
باطل شد والعجب که درین کتاب آنچه موافق طبع این جماعت نیز از احمد حنبل روایت میکنند و عادت ایشان
آنکه او از اهل بدعت و آنچه میگویند که علامت مبتدعان آنست که یک روز پیش از عید از روزه بیرون
آیند معلوم نیست که کدام شبهه ایشان فی واحمالش اگر در اول رمضان مردی گواهی دهند که ماه دیدیم
و قاضی گواهی ایشان قبول کند و جب لعدیر روز سی روزه گیرد شب بیست نهم اگر ماه بینند هیچ عیب نبود در آن
ملا دکس ماه نبیند پس لازم آید که روز سی ام عید آن روز عید بود **حکایت** در مسح موزه متبع آن بود که
مسح بر موزه نکنند و روا نگیرند این مذهب اهل بیت رسول صلعم و امیر المؤمنین علی علیه السلام است عمل بر آن کنند
که عبدالله عباس از حضرت امیر پرسید که مسح بر موزه روا بود امیر گفت سوره مائده خوانده و مسح موزه از من
سبق الکتاب المسح علی الخفین یعنی چون مسح پای در سوره مائده فرود آمد مسح بر موزه روا
نباشد و قرآن سبق برد بر مسح موزه است روز دیگر از وی پرسید نگفت **والله لا ابالی اخفی**
مسحت ام علی ظهر بعیر فی البیداء یعنی بخدا که باک ندارم که بر موزه مسح کنم یا بر پشت آن گور که در بیابان
یکی از عبدالله پرسید که مسح موزه روا باشد یا نه گفت **والله لا ابالی اخفی مسحت ام علی ظهری**
مجتنی هذا یعنی بخدا که باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت شتری وحشی آنچنانکه باشد
و اجماع اهل بیت است که مسح موزه روا نباشد اما مسح بر پای لفظ قرآن است و مذهب اهل بیت

وهو

و هم او در قرآن در وضو که **فامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین** اما آنکه مذهب امیر المؤمنین علی معروف است
نقل بر تفسیر میگویند که علی علیه السلام گفت **ما نزل القرآن الا بالمسح** یعنی بخدا که قرآن فرود
نیامد الا بمسح پای و فرمود **الوضوء غسلتان و مسحتان** یعنی اعضای وضو دو بار بشست و دو مسح
کرد و اجماع ایمه بر این است که گفتیم ما آنکه این شقی در راه کج افتاده پدید نیست که این مسئله را که ما
گفتیم جمله مذهب اهل بیت است آن را علامت مبتدعان ساخت و اهل بیت حضرت رسول
مبتدعان نام نهاد و خود فضیحت شد و اگر دانستی که این مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و امثال
ایشان نیست یاد کردی که نقل او اینها اهل سنت اند اما چون خواست که دیگران را نفی کند خود
رسوا شد **کما یحیق المکر السیئ الا باهله** اما احمد حنبل و اصحاب وی که بگیر قتاده همه مشبهه
و مجسمه اگر چه بعضی عاقل تر باشند و جمله زیدی و خارجی اند و این حنبل آن بود که او شاید که
و احمد حنبل از کوفه بود از قبیله شیبان از اولاد ... و اصحاب او همه مشبهی باشند
و اگر او اظهار نکند لعن بر اصحاب شافعی مختلف لعن چنانکه اصحاب ابو حنیفه و مالک و شافعی ...
نیابی که او بغض خاندان رسول رب العالمین باشد و از صغار و کبار و احمد حنبل کتابی که هست
در آن کتاب گوید هر که علی علیه السلام را اندک مایه دشمن دارد و از سنیت گم شده از احمد پرسید
که اندک چه قدر باشد گفت اگر قدر جوی در روش محمد بن جریر طبری نقض کرد آن کتاب که نام او ...

نیز اهل قرآن بنهاده از بهر آنکه احمد از فرزندان زبیر بن عوض کاربی بود ما ذکر در کتاب چهارم که
از پیش یاد کردیم گوید احمد گفت قرآن بزبان کافران و مؤمنان بود غیر مربوب مؤمن احمد بود کافر از
حجت و گفت او بنج وجه بود بزبان خواندن زبان مخلوق مخلوق بود و آنچه بزبان خوانی نامخلوق
بود و گوش شنوی گوش مخلوق بود و آنچه بگوش شنوند مخلوق نه دلها محفوظ کنند و دلها مخلوق بود و آنچه
بدلها مخلوق بود و گفت حرف هجا در قرآن نه مخلوقست و گفت هر که گوید خدا در قرآنست و انتقال
حنبل نعال و جن و انس و کلاب خنازیر و هر اسمی که در قرآنست مخلوقست او شریک کافران
و احمد گوید هر که گوید ایمان نه مخلوقست او کافر نبود و استثنا در ایمان واجبست یعنی گوید هر مؤمنم
اگر خدا خواهد و دعوی کنند که او اهل سنت و جماعتست بطریق اول با در النهر و فرغانه و ترکستان
نه اهل سنت باشند زیرا که ایشان استثنا در ایمان روا ندارند و گویند آنکه الهام شر داد و آنکه
الهام تقوی داد الهام فجور داد اما اصحاب بوذری و استحق راهویه حمله شبی باشند از آنکه
مقتدای ایشان بر ظاهر کار کنند چنانکه احمد حنبل تاویل جایز و روا ندارد و جمله قرآن و اخبار
بر ظاهر باشند لابد و صفت باری تعالی حیز گویند که آن صفت اجاد الکیفی شد **باب یازدهم**
در مقالات ابن کلاب و ابوالحسن اشعری و ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند ابن
کلاب استاد اشعری بود ظهور مقالات اشعری در سنه عشرین و ستین و ثلاثمایه بود و او گوید که خدای

تعالی قدیم بقدم و سمیع و بصیر و متکلم بکلام و مرید باراده و کاره بکراهیت و گوید
مستحق این صفات معانیست در ازل نیز در اعراض الحیات و قدیم بگوید چنانکه اشعری گوید
در غایت حیرانی بود قایم بذات وی گوید از وی منفک نشود و گوید اراده و کراهیت یکیست
و خدا در ازل مرید بود بر آن وقت که آنرا اراده وجود کرد هست بود گوید کفر و معصیت یکی بود
و رضا و سخط یکی باشد چنانکه اراده یکیست و گوید روا بود که یک علم را تعلق باشد و بیشتر از یک
معلوم در شاهد و غایب بر طریق تفصیل گوید حوادث جمله صنع باری تعالی است بقدرت
و گوید استطاعت مع الفعل باشد و کفر و ایمان و خیر و شر خلق خدا باشد فعل بنده و متولدات
همه فعل خداست و کسی را در آن تصرف نیست مدانکه ابن کلاب استاد اشعری بود در باب
خلاف اشعری کند و مقالات اشعری یاد کنیم نام ابن کلاب نگیریم مدانکه اشعری گوید خدا قادرست
بقدرت چنانکه ذکر کرده شد و متکلم است بکلام قدیم نه قدیم لذاته اثبات کند و گوید وجود
لذاته و گوید حسن و قبح بشرع توان دانست هر چه شرع مدان امر کند نیکو بود و هر چه از آن نهی کند زشت
بود پس افعال خدا حسن و نه قبیح بود زیرا که او مامور و منهی نتواند بود و آنچه خلاف عقل و قرآنست
او عقلا جمله مستوی باشند که میان حسن و قبح و شرع حسن و قبح شرط نیست افعال حسن بود یا قبیح اما خدای تعالی حکیم
جای دیگر از فضل خود گوید نیکوتین نو عزیکم فتبارک الله احسن الخالقین

وفرموده فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و گوید خدا قادر بود بر ظلم ولیکن نکند زیرا که تقدیر ظلم عبارتست از تصرف
ملک غیری و هر چه او تصرف کند ملک او است پس ظلم قادر نبود مگر ظلم بنا فرموده و کسی که بنده گوید اند
چون کنند ظلم ایشان بود و این سخن نیست بحاصل اول آنکه خدا قهری بباید نبوده و لفرض موجود شود از او قاطع فعلی
شود و دوم آنکه گوییم این فعل بنده حاصل شد به فعل خدا یا بشرکت بنده و اگر بفعل خدا حاصل گشت پس فعل خدا بود
و اگر بفعل بنده حاصل شد بنده شریک خدا بود تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ و تیرها همه مخلوق و مقدور
او بود و قادر دوائی کمال او بود و گوید معرفت حاصل نشود از دو طریق شرع و واجب بود چون شرع آید
بقول او معرفت خدا او واجب شود آنکه بنظر و استدلال معرفت حاصل کند و گوید نظر در دلایل
کفر موجب علم شود و گوید اگر کسی خدا را بشناسد بصفات و عدل و توحید اقرار کند در آن حال
عالم که از آن روی شرع حاصل نشده او را نیست و گویند و عهدا و ... نزد کسی را که مر رسول
نیامده چنین مستحق ثواب شود و آن معرفت کمال نه ایمان بود و اگر صد هزار کس ... کند بایدزود
و یکی پیدا شود مرتش ... او را آزار دهند و او صد هزار ادای کشد و بزبان و کودکان
مسلمانی در کنند و شرع نیامده بود آنچه در شرع بنیاد و هیچ لازم نشود و چون رسول آید هیچ واجب
نخواند که او بنیاد آنکه گذشته و گوید علم و اراده و ... واجب نبود در ... شرط الله
و گوید خدا را کار و اراده هیچ نیست ... و خواهد ما در قرآن میفرماید که ... خلاق

او را نعمت

او نعمت است در سورة الرحمن میفرماید فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ و میفرماید ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا
قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ
بِأَنْعُمِ اللَّهِ و دیگر میفرماید أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا وَخَلَقْنَاكُمْ
أَزْوَاجًا و میفرماید وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا و امثال این در قرآن مجید
بسیار است و گوید کلام خدا نیست قدیم بذات او به حرف و صوت و صد و چهار کتاب که
رسولان از حق آورده اند یک کلام است که قایم بذات است و آنچه ... قرآن در مصاحف نوشته
در دلها محفوظ است و بزبانها میخوانند یکی نیست قدیم قایم بذات باری چگونه در مصاحف و دلها فرود آید
و انتقال از معانی جایز نبود و نیز رسول الله میفرمود مَا بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ كَلَامُ اللَّهِ چگونه خبر بود
هر چه در دو جلد بود در مکان بود و آنکه قایم بذات باری بود چگونه در مکان تواند بود پس درست شد
که این سخن خطا است و گویند رسول آن زمان رسول بود که رسالت میکند و چون فارغ شود او را رسول نشاید
گفت الا مجازا و این شد انکار این میکنند و گوید خلاف ... اشعریست و خلاف میگویند زیرا
که ابن فورک اصفهانی از مشاهیر کتب اشعری بود زیاده از اشعری تعقدا میکند و او در کتاب
مقالات اشعری الی آنکه و ابن فورک از اصحاب و اتباع اشعریست در ... جمله احوال اعتقاد او را
و گوید خدا نعمتی الی ... نداده و او ... کنند و اگر چه خیرهای کمال بود و گوید نعمتهای خدای تعالی مشتمل

وقادر و مقتدر و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم و باقی و آمر و ناهی و مجیز و خبیر جمله مشتق است از معانی قدیم کریم
ابد ذات باری تعالی است و گویند کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و خوش و ناخوش جمله خدا
آفریند و قضا و تقدیر کند و بر ایشان نویسد و بامارت و مشیت او بود از کافر کفر خواهد و ایمان نخواهد
و قدرت ایمان ندهد و خواهد که او در آتش مخلد گوید فسق و فرزند و شریک دارد و در میان ایشان
انبیا بیافریند و خواهد که انبیا و رسل را ساحر و کذاب خوانند و استهزا کنند و ایشان را بکشند
و مدالجمله در ایشان آفریده شر و بزرگ فساد در ایشان نهد که ایشان را نهی کند و رسولان فرستد و کتابهای
که ایشان را انکار کنند بر آنچه من آفریدم از ایشان نخواهم و بزرگ گناه ایشان را قدرت ندادم
تا ایشان آن خلق را انکار کنند و اگر ایشان را در دوزخ کنم و بآتش بسوزانم تا چرا ایمان نکردند
از ایشان نخواستم و ایشان را ایمان و قدرت ندادم بایمان در دنیا و آنکه ایشان آفریدم و از ایشان
آن خواستم که در ازل بر ایشان نوشته ام و قلم بر ایشان رفته است و خود جزا کنند نعوذ بالله من الخذلان
و گویند هیچکس بطاعت و عبادت و ایمان بهشت نرود و اگر خدا جمله انبیا را ابدا در دوزخ کند عدل او
و اگر جمله مشرکان و کافران را در بهشت کند تفضل او است و گویند در قیامت اطفال کافران را در دوزخ کنند
و ایشان را ابدا عذاب کنند بکفر مادر و پدر و گویند جمله قبایح بر خدا جایز است روا شد الا دروغ و ظلم ولی
از شاگردان اشعری گوید دروغ نیز روا است بگوید و گویند معجزات درست که اباطل ظاهر کند و تصدیق

و دروغ گوید و کند تا خلق را گمراه کند ابو الحسن اشعری در کتاب خود گوید که تا اینجا از اصول مذهب از تالیف
یکی از اشاعره در آن کتاب در مذهب ابو الحسن گوید اجماع کرده اند اهل حق بر مجبوره که روا باشد که خدا تکلیف
کند کسی را که بر ندارد و نابینا در کسی که چشم ندارد گوید نقطه بر مصحف بزند و گوید در ازل تقدیر کرده که یکی نیکبخت
بود اگر در جمله عمر وی بود و بر وی از شر و فساد و کفر و قتل انبیا و رسل و قرآن از وی بوجود آید عاقبت
او در بهشت رود چنانکه تقدیر رفته است و اگر تقدیر کرده که یکی در دوزخ رود طاعت و عبادت فایده ندارد
اگر رسل انبیا و کتب و طاعت کفر ایشان بهشت نبرد و طاعت و عبادت سود ندارد و کفر و عصیان زیان
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و گویند معجزه نوح طوفان بود و معجزه هود باد و
صاعقه که خلق بدان هلاک شدند و معجزه حضرت ابراهیم علیه السلام نجات آتش و این جمله از سه وجه
اول آنکه شرط آنست که معجزه عقب دعوی بود دوم آنکه معجزه رحمت بود و رحمت سبب هدایت
بود نه سبب هلاک سیم آنکه نزد وی معرفت باری تعالی بشرع واجب شود که نبوت نبی درست
شود و نبوت ثابت نشود الا بمعجزه و چون حضرت نوح نهصد و پنجاه سال دعوت کرد چون معجز نبوت
طوفان بود نبوت وی درست نشده بود و ایشان مستوجب عقوبت نشده بودند پس دعا کردن نوح علیه السلام
در هلاک ایشان ظلم بود و حکم نشده که ظالم است نبوت بکلی نرسیده و نیز ایشان از روی حقیقت ثابت
نبوت نه کرد که معرفت خدا واجب شده از نهر آنکه نزد ایشان معرفت خدا بقول رسول است بلکه

واجب شود و قول رسول آنوقت حجت بود که اظهار معجزه کند پس نبوت ایشان معرفت خدا موقوف
بود بقبول رسول و قول رسول موقوف بود بر اظهار معجزه و معجزه موقوف بود بر آنکه داند که معجزه فعل خداست
و حکیم است تصدیق کذاب نکند پس حاصل این قول آنست که تا خدا را نشناخت رسول را نشناخت
و تا رسول را نشناسد معرفت خدا واجب نشود پس محال انجامد که هرگز بر او واجب نشود
و نه کفر اعاذنا بالله من الکفران و گویند هرچه نیست شد بعد از وجود اعاده آن روا نبود
از اجسام و اعراض و این باطل بود زیرا که اصوات و لحظات و اعتقادات اعادت ایشان

و منهم

صورت نبندد و الجبائی گفت هر عرض چون در زمان ثانی نتوان بود نزد من نیز عرض [illegible]
و باقی تواند بود اعاده آن جایز نه و قلانسی از اشاعره گوید اجسام جایز بود و اعاده
او محال و سهل صعلوکی و ابن فورک و کسانی که در عصر ایشان بوده‌اند از اشاعره

و منهم

گویند استثنا در ایمان لازم بود یعنی گویند انا مومن ان شاء الله محمد طاهر و باقلانی
و شیخ اسفراینی از اشاعره گویند نه مشرک بود و نه کافر و نه مومن و گویند اگر یکی از کفار

و منهم

قبل از بلوغ ایمان آرد و بمیرد او را در گورستان مسلمانان دفن کنند او را مسلمان گوییم
و نه کافر [illegible] از زن پدر و مادر [illegible] اگر طفلی از زن پدر و مادر [illegible]
در گورستان مسلمانان دفن کنی و اگر مسلمانست چرا طفلی بر پدر و مادر میراث [illegible]

اصحابنا

اصحابنا از اشاعره گویند بعضی که انبیا و رسل و ملائکه مومن اند قطعا و این نیز از رسل [illegible]
از آنجا که وی گوید وقوع کفر از انبیا و ملائکه جایز نبود لیکن نه او گفته که بعضی از انبیا و رسل کافر بوده باشند
و هر که مسلمان بوده باشد کفر اگر از اعتقاد در دل نکند اشعری گوید صفت باری تعالی بر قسم است اول ذاتی
دوم معنوی سیم فعلی و خص اوصاف باری تعالی قدرت است بر اختراع باقلانی و ابو المعالی جوینی در

و منهم

حال ابوهاشم موافق باشند و جمله اشاعره گویند معجز درست کند از ظاهر کفر روا باشد
و گویند فعل بقدرت خدا حاصل آید و قدرت بنده را در فعل هیچ تاثیر نبود و اسفراینی از اتباع

و منهم

وی گوید فعل مجموع از قدرت باری تعالی و قدرت بنده حاصل شود و قلانسی از اشاعره
گوید نماز و روزه و زنا شریک کنند در آنکه هر دو حرکتند و تمیز میان ایشان بدان باشد

و منهم

که یکی را نماز خوانند و دیگری را زنا خوانند بفعل بنده واقع شود و اصل حرکت از خدا
باشد اشعری گوید روح بعد از موت جسد فانی شود و عدم محض شود الا آنکه عند الحشر
همان روح اعاده کند باقلانی و ابوعبدالله حلیمی از اشاعره گویند ملائکه بهتر اند از انبیا
و جمله اشاعره کرامات اولیا ثابت کنند الا اسفراینی که وی گوید محالست و اشعری گوید
مرد و عین [illegible] بر صفت است از اوصاف خدا و او و هم اصحابش گویند امر و نهی و خبر
هرسه یکی اند و اشعری گوید امامت مفضول با وجود فاضل درست نیست و گویند که باطل را

حق خواهد و مجلس کوید شاید کفر را حق خواهد از بهر آنکه خدای آفریننده آنست و خدا آفریننده حق و عدل بود
و کوید روا نبود که چیزی حادث شود که آن چیز نه جسم بود نه جوهر و نه عرض و کوید کفر عدل بود و حق و صواب و حسن و قبیح
چیزی نبود که کسی ظلم و خطا در [illegible] سبحان الله خالق الخلق کدام عقل قبول کند که یک چیز هم حق بود
و هم باطل و هم خطا بود و هم صواب و هم عدل بود و هم ظلم و هم حسن بود و هم قبیح [illegible]
و از اهل کلامست و این کس که وی دعوی میکند [illegible] دو کتاب از وی ذکر رفت و این کلمات [illegible] اشعری
این کلمات [illegible] چند سال است در محافل و مجالس ملوک و سلاطین با ایشان مناظره میکنند و در مسئله علما و فضلا
هر کس که خود دعوی میکنند و در مسئله [illegible] و در تعلیم جمیع عاقل و عالم [illegible] و کوید روا نبود که خود [illegible]
و آنکه در کشتی افتد و کشتی را بعضی آب فرو برد که او هم در کشتی افتد و [illegible] کوید انسان قادر بود
بر [illegible] بعضی از اصحاب او کویند [illegible] و حنیفی کوید که کسی [illegible] آید در وقتی
می برد در مکان بود که به اشعری کفت نفس [illegible] زیرا که [illegible] خالق [illegible]
فرق انکار کنند و کوید اهل آخرت روا بود که مکلف باشند و بدین اصل لازم بود که کسی در دوزخ رود نیز
که چون تکلیف در آخرت جایز بود [illegible] و قبول توبه نیز لازم آید [illegible] کفار در جهان
توبه کنند [illegible] موجب دوزخ باشند [illegible] اشعری [illegible] حکم [illegible] دوام [illegible]
و بعضی باشد نزد او [illegible] و نه دوزخ [illegible] بعضی [illegible] کنند [illegible] کتاب

نه خود کوید که اشعری کفت هر که توبه نیت آرد هر چه کوید از کفر و غیر آن جمله ایمان بود اگر کافر [illegible]
هر چه او کوید [illegible] و طاعات ایمان بود **وصنفی** روایت کنند از وی که عزم کفر او را که کافر شود
کافر نشود و چون توبه کند از کناه کذشته عزم کفر که دیگر باره بسر کناه رود لازم نبود کوید هر [illegible]
در زمان ایمان و طاعت آنچه [illegible] و عمر و عثمان [illegible]
کند آنچه ایمان و طاعت بود و کوید هر که چیزی [illegible] لازم
شود که کسی [illegible] قاتل وی [illegible] لازم نشود و طلب قصاص [illegible] کفر و ظلم بود و قومی که از
ایشان کویند که رسول صلعم [illegible] نعوذ بالله من الاعتقاد و کویند [illegible] که خدا [illegible]
[illegible] نه آنکه مقالات اشعری و کمالات وی بسیار بود ذکر کفر فایده ندارد
و مقالات [illegible] اما مقالات [illegible] غزالی در کتاب خود کوید که روح [illegible]
بپذیرد و قایم بذات خود بود و [illegible] کفت که روح قابل است بذات خود [illegible] لیس این
صفت مشترک بود [illegible] و در کتاب [illegible] نفس ناطقه انسانی جسم بود و نه عرض بلکه قوت الهی
مثل عقل اول [illegible] کویند عقل معلول عقل اول است و نفس معلول عقل دوم و در این کتاب کوید معلومات
خدای تعالی متناهی [illegible] کوید وقایع نامتناهیست و نصوص متناهی [illegible] که همه وقایع معلومات
خدا نباشد زیرا که نزد او معلومات متناهیست و وقایع نامتناهی و این آنست که فلاسفه کوید

١٤١ که علاء اوّلی عالم است بکلیات و جاهل است بجزئیات بالین بجز حجت الاسلام خوانند و در قسطاس المستقیم
گوید رو برادر ما میان که ایشان گویند لابد که امامی باشد و وجود او تا خلق بصلاح نزدیکتر باشند و از فساد
دورتر و خلاف از میان خصم بردارد اگر منقاد شوند و هم غزالی گوید که اساس خلاف از علی بعد از این
خلاف از او منقطع نشود الا که گوید اگر خلق گوش بسخن بر کنند خلاف از میان ایشان بردارم و دیگر گوید
چگونه گوش بسخن بر کنند چنانکه خدای در ازل که و بر ایشان نوشته و تقدیر کرده اگر عاقل نظر کند درین
سخن تأمل کند متناقض شنفی که غرض وی در کتاب تشنیع بر حضرت امیر المؤمنین علی نیست بلکه بر جمله انبیاء و
اولیا بود اول آنکه وی دعوی کرد که اگر خلق از وی بشنوند اختلاف و که امیر المؤمنین که او بصلاح آورد و دیگر گوید
که حکم خدا بود و در ازل بر ایشان نوشته بود و دفع تقدیر نتوان کرد پس بر قول او حضرت امیر سبب
آن خلاف نبود و دیگر آنکه خلق در زمان علی علیه السلام خلاف کردند و مختلف شدند هر گاه که
سبب اهل خلاف بود لازم آید که جمله انبیاء و رسل سبب اختلاف باشند زیرا که خدای تعالی آدم را
در قرآن میفرماید که وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ
پس این تشنیع وی متوجه بجمیع انبیاء و رسل شد و بعد از آن نقل میخواهد باید بر الخذلان و هم در کتاب
نفحه دیگر از تشنیع بود مارک کهیم و قوم گویند رحمت خدا از آن حضرت محمد صلعم بودن
کرم بیشتر نصاری بودم و در تیغ اهل جهت اند آنان که در او قاضی علاء در کتب و در هم باشند و دعوی ایشان از

١٤٢ رسیده باشد و گویند ایشان بر سه قسم اند قسمی که صفت و نام رسول شنیده باشند و معجزات او بدیشان رسیده
و ایشان را از جهت نصیب باشد قسم دوم آنکه این معجز بدیشان نرسیده اهل جنت باشند
قسم سیوم آنکه در اول کودکی شنیده باشند که محمد بود و دعوی نبوت کرد و سخن آن شنیع
و صفت بدیشان نرسیده بر منجا که کودکان شنیده اند که ابن المقنع دعوی پیغمبری کرد و دروغ گفت
نو وصف این قوم سیم حکم قوم دارد و مخیر جمله اهل جنت باشند و این سخن در کتابی گوید که آن را تفرقه بین
الاسلام و الزندقه نهاده است که چون در این کتاب نظر کند حضرت امیر علیه السلام ... رحمت خدای تعالی بر او
رود زیرا که خدا میفرماید وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ و در کتاب ایشان زیرا که ترسا نیز شنیده
و خدا را ثالث ثلاثه میگویند و عیسی را پسر خدا میدانند از اهل جنت گفته اند و دین تعقل و صواب
آنست که آن را حجه الاسلام خوانند و هر که خلافی کند رافضی شد دیگر گوید قوله تعالی قُلِ الرُّوحُ مِنْ
أَمْرِ رَبِّي امر تقدیر است نه از خلق میخیز روح قدیمست نه مخلوق و منجر اگر مخلوق خوانند
از آن بود که نطفه را استعداد قبول او پدید آید مثل آینه که صقالش داده باشند چون صورت در مقابل او آید
در آینه ظاهر شود و اگرچه در آینه صورت ظاهر باشد و گوید ارواح پیش از اجسام موجود نباشد اما بعد از او
تعلق یابد و گوید فعل آدمی در بدن مثل فعل خدا است در عالم و گوید نسبت دل با تصرف روح
عرش بود و دماغ بمنزله کرسی و حواس بمنزله ملائکه که مطیع خدا باشند و عظمها بمنزله آسمانها و عالم

امهات و خزانه محل همچون لوح محفوظ و گویند معنی آنکه رسول فرمود خلق الله الارواح قبل الاجساد
این ارواح ملایکه میخواهد و گویند عرش و کرسی و آسمانها و کواکب و آب و زمین و آتش و هوا
که یاد کردیم اعضاء آدمی‌اند اعضاء جسد از طبایع حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سموات
و آتش و کواکب و عقول و نفوس همه قدیمند چنانکه فلاسفه گویند و اهل طبایع و دهریان از هر نوعی
که اعتقاد این قوم است برخی یاد کردیم و استقصاء خلاف نظار با محتاج بود و صاحب شرع در دو وقت
و آنکه در مسایل بر خلاف ابو حنیفه باشند و مع هذا در کتب ایشان شعر [illegible] دیدم که میگوید هر کسی
قدر شیر از اشعری برگردد کافر بود پس بقول این سخن جمله شاگردان اشعری و اصحاب او کافر باشند
مثل باقلانی و صنفی و قلانسی و سهل صعلوکی و ابن عبید و ملتقی و جوینی و غزالی و فخر رازی
در کتاب خود گوید من رسول را در خواب دیدم که شافعی برابر وی نشسته بود و ابو الحسن
اشعری بر دست چپ رسول من گفت اگر فقه میخواهی از شافعی فرا گیر و اگر اصول میخواهی از اشعری
بدین قوم لازم بود که هر که برخلاف شافعی بود بر مذهب باطل بود زیرا که ابو حنیفه و مالک
و سفیان و اسحق و احمد رحمهم الله هیچ یک فقه از شافعی فرا نگرفت و اگر خلاف شافعی و ابو حنیفه
اظهر من الشمس است و هر که در مسئله خلاف کند با اشعری اصحاب وی بر قضیه او باطل بود
و شک نیست که دیانت و مروت که مانع شود از دروغ گفتن بود خیر که آنچه گفته نه بر جه خواهند

ابن

توان گفت و اینها اعتقاد دیگر اهل تصوف بود که از ایشان بظهور رسید باب ششم در مقالات صوفیان
که از اهل سنت باشند و هر که دعوی سنت کند ایشان زاهد و اولیا و اصحاب کرامات دانند الا ابو حنیفه و کسرانی
و معتزله که انکار کرامت کنند و ایشان شش فرقه باشند فرقه اول آنکه ایشان دعوی اتحاد کنند
بر ایشان حسین بن منصور حلاج بود و ابن سبعین مرید در سه چهار تمام بود و شاگرد عبدالله
زملکانی کوفی بود و عبدالله شاگرد ابو الحسن الکاملی بود و او شاگرد زرفاره و رفاعه و از رفاره شیخ
که از شیخ آموخته بود و شیخ در زمان مسیلمه کذاب بود که دعوی پیغمبری کرد و در اول سعید ق
از هجرت حکم شد بو بر زبان علما گفتند که حلاج دعوی خدایی میکند و میگوید انا الحق و حق
حدیث میکنند و هر چه از ایشان میخواهم بر مراد در آید و میتوانم که معجزات همه انبیا را
بنام و مصر و کسری و جماعه از کتاب دیوان مانع وی شدند و یکی از نزد ایشان دعوی میکنند
که من حلاج و حلاج الله است و زیران قوم را میخوانند و حاضر گوید که ایشان خلق را بالهیت حلاج
میخوانند و ایشان را تعلیم است که حلاج زنده است و حلاج را رسم حاضر گفتند و از او
پرسیدند انکار بود و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدایی میکنم و نه دعوی نبوت
من بنده خدایم نماز و روزه و خیرات مشغولم از این جز این هیچ نمیدانم پس وزیر قاضی ابو عمر
و ابو جعفر بهلول و جماعه فقها را حاضر کرد و آن قوم که بر وی گواهی دادند از ایشان سوال کرد قضاة

و بعضی گفته‌اند از پیش او درست نشود و خبر او حکم کنیم یکی از اهل بصره گفت من از اصحاب بر اثر شیخ حاکم ایشان بودم آن
متفرق شدند و خلق تا آنکه منحرف شدند و این بعضی از اصحاب حلاج بوده است که او را سامری است رگ وی که
تا ابو علی شین بن عبد العزیز کاتب ابن ابو بر گواهی داد که حلاج کتابی کرده است در کار رقی حلاج را در سرای
سلطان محبوس کرده‌اند بعضی حاجب حلاج را دو نام اول یکی منصور بن حسین و دیگر محمود بن احمد الفارسی
و دختر سمری صاحب حلاج در سرای سلطان بود پیش حلاج نقد بود و او را پیش وزیر آوردند
و احوال حلاج از وی پرسیدند ابو القاسم زنجی گوید حاضر بودم و ابو علی احمد بن نصر حاضر او حاجب وزیر
احوال پرسید گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشیده است و او زن فصیح و عاقل است
خوش حس گفت چیز آنکه چیزها بر زاد گفت ترا به پسر سلیمان دادم و او زن در اهواز است
و درشت بود معلوم است لابد چیزی که در میان زن و شوهر وقتها نقار افتد که خاطر او از آن برنجد ای روز
رو به دار در خانه روز بر بام شوهر خاکستر و نمک که بیحج لعل کرد که بشسته بالیت و چون بوده کشی
از آن خاکستر و نمک در دهان کنم و میان روزه گشای و در روی او نگرم و هر چه خواهی بگوی که من مسموم بودی
زن گفت مادر از بام خانه به زیر آمدم و دختر حلاج که او نیز بیشتر فرود آمده بود و چیزی بر زیر سیم
که او را سجده کردم و او مرا دید گفت سجده کن او را گفتم چرا خدای مرا کسی را توان سجده کرد حلاج بشنید
گفت آری یک خدای که در آسمان است و یکی در زمین و مرا پیش خود خواند و دست به جیب و جیبه کرد و پر زر برآورد

آورد

آورد پر از مشک و مرا داد گفت این را چون به شوهر دهی بگو تا بر آتش نهد و این را در طیب کنی داده دیگر
روز مرا بخواند گفت گوشه بوریا بردار بر داشتم دیدم همه جای خانه زیر بوریا زر بود من مبهوت ماندم وزیر
طلب اصحاب حلاج کرد چند کس را بگرفت و محمد بن علی در سرای یکی از خواجه او پنهان بود و از خانه وی کتابها
چند بیرون آوردند بعضی به زر نوشته بود با جلد و اسماء اصحاب در آنجا بود یکی ابن بشر و دیگری شاکر وزیر
تفحص کرد از اصحاب حلاج گفتند این دو داعیه از حلاج که در جانب خراسان خلق را بدو می‌خوانند
و در کتب خانه او نامه چند بیافتند که بدو فرستاده بودند از آن جهتها و وصیت او که بوده عیان
که خلق را چگونه بدو خوانند و بعضی گفتند ایشان بر قدر عقول ایشان و جوابها که بوی فرستاده بودند
بر زبانها که ایشان اند که فهم نمی‌کرد ابو القاسم زنجی گوید روزی با پدر پیش وزیر نشسته بودیم وزیر با
وی در سرای زنبیل بیرون آمدیم ابن عمر حاضر بود با پدرم حدیث می‌کرد غلامی را دیدیم که اشاره
می‌کرد و بیرون شد بعد از ساعتی باز آمد او نشسته متغیر شده حال پرسیدیم گفت که غلامی مرا گفت
به حلاج هر روز طبق طعام پیش وی می‌برد و او را خواند گفت عادت هر روز طعام پیش حلاج بردم او را
دیدم که خانه از سقف تا زمین از خود او پر شده بود در خانه هیچ جا نیافتم که طبق طعام بنهم ترسیدم
و طبق بینداختم و غلام را از ترس تب گرفته بود ما عجب ماندیم تا که وزیر کس فرستاد و ما را بخواند و حال
از وی پرسید غلام قصه باز گفت وزیر گفت از افسون حلاج نترسید بعد از آن وزیر ما را گفت کتابها یافتند در آنجا

نوشته بود که چون خواهی حج کنی بتوانی زمین خانه خالی کرد و جایی که کسی آنجا نرسد بتوانند که طواف کنند و چون ایام حج بود

گرد خانه را طواف کند و مناسک که در آنجا به جا آورد پس سی یتیم را حاضر کند و طعام بخورد ایشان دهد و تو خدمت

ایشان کنی چون خورده باشند هر یکی را پیراهنی در پوشد و هر یکی را هفت درم بدهد و این به جای حج اکبر قائم مقام

حج او بود چون این بر قاضی ابو عمر خواندند حلاج را گفت این کجا میگوئی گفت از اخلاص حسن بصری قاضی گفت

دروغ میگوئی یا مباح الدم کتاب اخلاص در مکه شنیدیم و پیش استاد خواندیم و این در آنجا نیست

وزیر قاضی را گفت بنویس آنچه گفتی قاضی با حلاج سخن میگفت وزیر الحاح میکرد و قاضی بنوشت

و هر که در مجلس بود از قضات و فقها بنوشتند چون حلاج به حکم شد که او را بخواهند کشت

گفت خون من حرامست و تحلیل روا داشتن خون من نکنید و اعتقاد من اهل سنت و مذهب درستست و کتب من

در میان هست و در فقه بسیار هست الله الله خون من مریزید و تکرار این کلمات میکرد و ایشان

می نوشتند پس آن فتوی را پیش مقتدر که سلطان بود فرستادند او جواب نوشت که چون فتوی قضات

و مفتیان چنین هست او را به مجلس شرع برید و هزار تازیانه بزنید اگر نمرد دست و پای او را ببرید

و گردن بزنید و سرش پیش ما آورید و جثه پیش را بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و بعد از آن خاکسترش

در دجله کردند و مدتی سال در ولایات خراسان میگردانیدند تا جمله حلاجی اعتقاد شده که آن سر

زندیقی است و از جمله شعرهای حلاج یکی اینست شعر سبحان من اظهر ناسوته

سر سنا الاهوت الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهره صورة الآکل

والشارب حتی لقد عاینه خلقه کلحظة بالحاجب و او کتابی کرده است

نام او بستان المعرفة و طاسین الازل ام سازده جمله کفر و زندقه است و در آنجا گوید هر که خدای

شناسد اختیار بر ضیع کو هر چه صانع و ایشان از گوید که دل بر دو کو شست و خورد فانی است صوفی

در وقت اسرار بگردد زیرا که صوفی چو چیز نیست و همان بسیار گوید شیخ شبلی را پرسیدند

که در وقت میان انبیا و اولیا گفت انبیا مسلط کردند بر احوال و مالک احوال شدند و احوال

تصرف در ایشان میکند و ایشان تصرف در احوال میکنند و گفت علوم بزرگوار شد از نظر و دقت

باریک شد و بفهمهای بزرگ نیز بستر فهم معانی آن نمی توانند کرد گفت مرغ من ملقب وادم و صفت

نعیم خوشست و وصل لاهوتی و امثال این کفر میگوید که انا منتهی عن نفسی بنفسی بنفسه ام ادرک

خویش نفسی مرحوست بایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی مسکین بایزید کار ابد در سر انجز

حق آمد شد جهد او و بعد از آن ... دیگر گوید که خدا در ازل موصوف در آنکه لایزال محجوب

بعد در سخن توقف کرد در قدم عالم هر آنکه از کتب ایشان در اول آخر کفر خوانده است این نوع

یاد کنیم و گوید خدا ... در آسمان و دنیا آمد و در زمین ... گوید ابدان آن روز با کسانی

که عاشق او باشند ... ایشان ... نهند آنکه زنان بر حرات ...

گمین

کند آنکه با نوع حلال و عفت خود رزق و علاج با ندروشت یکی از اصحاب خود در آن باب نوشت من الله
تعالی الی فلان بن فلان میزان با زخدمت فلان بن فلان او را گفتند از خدمت گفت بی کند چرا
چنین گفت این حج عجم است تو با بینی او و خدا بر تو عیبت و گفت اگر کسب هست من دوست تر میدارم
عادت العجم او را گفتند کسی عیبت که با تو چنین گوید گفت بلی شبلی و ابن عطا و ابو محمد الحریری و اگر خواهم تصانیف
او یاد کنم مبرهن شود و از تطویل بحر طلا خسیر و با یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و این قوم از کبار اولیا
و اهل سنت و جماعت اند الفصل کرشمه و تشنیع کنند که هر آنکه رسا و صحاب وی گفتند حضرت حق تعالی
تعالی عز کل جده در نزد ما ایشان کار اند و ما در دوزخ بخشند و ما آن گاه یاد کنیم نزد شما و ما
و اصحاب سلطانی را معاملات قبیح تر از این است که یاد کنیم و گویند بر آسمان رفتم و یک یک آسمانها که دیدم در
هلال آسمان سبع دیدم خیمه بر عرش بزنم یکی از ایشان که شبی وی نشسته بود وی گفت امشب در خانه کعبه
روم و طواف کنم و بوضع خود باز آیم حج سه وقت باز گفت با یزید گفت هزار تو کی هست که کعبه گرد
زیارت وی آید و گویند اولئک هم الاقلون عددا والاعظمون عند الله قدرا یعنی ایشان
اندک باشند و بعدد نزد خدا بزرگ اند یعنی این قوم که دعوی الحاد کنند و دعوی کنند که کسی جز
ذکر با ایشان نباید خدا بر گزیده او را میتگار و حضور گرا خوانده خرافات ایشان بسیار است
در ذکر آن فایده نیست و کرامات ایشان حیله زرق و سحر بود و مخرقه سبحانک هذا بهتان

عظیم فرقه دهم از صوفیان که خود را عاشق خوانند و ایشان گویند اینها مشغول شدند بعوای نفس
و خلق را بخدا خوانند بتکالیف ایشان را باز میدارند از آنچه مشغول شوند و هرچه خلق را از خدا باز
دارد و باطل است پس التفات بقول انبیا و پس نباید کرد و بتکالیف نباید مشغول شد که آن حجاب اصل است
و غزالی در کتاب میزان گوید یکی از مشایخ صوفیان گفته که مواظبت بقرآن خواندن خواهم که گفت
مرا از آن منع که گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل برهن کن و در خانه فارغ شو و خفا کن برادر از بعض
و اندیشه از بیان جمع کن و میگوی الله الله و این حکایت قومیست که خود را عاشق خدا میخوانند
و گویند محبت حبیب و خود را اهل حقایق خوانند و اعتقاد ایشان آن است که بهترین خلق ایشان باشند
و از بهر آن تنزه روی شوند و با خلق اختلاط کم کنند و گویند مثال از چنین باشد که در حکایات معروف گشته
آمده که نقاشان چین و روم با یکدیگر مفاخرت کردند در نزد سلطان هر قوم گفتند نقش ما بهتر است
سلطان فرمود هر دو قوم که صورت را پرده در میان بندند و نقش کنند تا میزان فرق کنند و دعوی
هر یک ظاهر گردد که کدام بهتر است پس پرده در میان صفه بسته هر یکی بکار مشغول گشتند چنانکه هرگز کار
یکدیگر اطلاع نداشتند اهل چین نقاشی و قلم کاری کردند در نهایت زیبایی و اهل روم طرف خود را مصقل
کردند مثال آینه چون نقاشان چین فارغ شدند و پرده از میان برداشتند که صورت سلطان و امرا
چون نقش اهل چین منعکس آمد تخت طرف مصقل لطافت صحن که آن طرف و در طرف دیگر میان خوبتر

نمود و پسندیده افتاد بسبب آنکه هرچه در مقابل آینه در آید آن صورت در آینه خوشتر نماید و صافی تر
و مقصود از این حکایت آنست که هر که ترک علایق دنیا گوید و بعبادت مشغول شود صفای اندرون
پیدا کند و مستعد قبول علوم غیبیه شود و بسبب علوم غیبی بر وی ظاهر گردد و این نوبت ابلهان گویند که کسب
حاصل کرده‌اند فاضلتر بود از آنکه نوبت وی عطایی باشد و در مثال ایشان گویند چیزی که پادشاهان که وی را
خاص باشند کسی را فرستد که از خاص کاملی فاضلتر بود از این جهت خود را از انبیا و رسل فاضلتر
بهتر دانند گویند انبیا خود را بحکم رسالت و علایق عبادی بجمع مشغول کرده‌اند و ما از
خلق و امور دنیوی اعراض کرده‌ایم و گویند چون از خدا در هر شخصی حلول کرده و گویند سلیمان ع
رب باشند بود با بساط وی بهوا میرود و خلق بتعجب مینمودند حضرت نظر کرد بزرگی را
دید که پای در دست چیز اصلاح زمین مینمود التفات سلیمان ع بکرد حضرت بوی سلام کرد
گفت چرا التفات نکردی بتجمل که بسیکندر بزرگ گفت شوق و محبت خدا از آن مرا باز داشت اگر از اهل شوق
بودی طلب جاه نکردی و در بیش سر و در شدی صد هزار لعنت بر آن زندیق باد که اعتقاد کند
که شوق و محبت بزرگی بیشتر از پیغمبری باشد و این سخن قبول کند مگر مردودی که این طایفه از اهل سنت
و جماعتند و زندیقی این قوم کتابی کرده است و در آنجا گوید چندین سال در عالم سیر کردم و از
هر کسی بشیخی که حاصل شد آنکه مکه رفتم و آنجا مجاور شدم تنفکر مشغول بودم که شخصی را که

دیدم

دیدم منظور شد چنین ازو سوال کردم از راه نماید گفت ایشان شخصی بسته بداد چون محکم کردم
گفت حقیقت چون بیدار شدم ریش خود در دست داشتم و از آنجا این مثل آورده‌اند بیت
تو بحقیقت و راه جانانی حکم قید خود نه بیند بر اوی که اعرابی ما را بی غرض خود بیست
اما قدر خود ندیدند و گویند من عرف نفسه فقد عرف ربه نیز بر گرفته خود را خدا خواند
که خودی را باری بعد از آنکه در دست خدا را شناخته‌اند فرقه نسیم از صوفیه ایشان را نوریه
خوانند و ایشان گویند حجاب دو است یکی نوری یکی ناری و آنکه نوری بود مشغول بود با کسب
صفات حمیده چون توکل و شوق و تسلیم و رضا و قرب و انس و وجد و حالات اما آنچه ناری بود
مشغول بود با فعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناری است
نقل از ایشان چنین بود شیخ حکایت کرده که یکی از این قوم که ایشان خود را از اهل رضا و تسلیم خوانند برفیق
من بعد در راه دید روزی مرا گفت دوش کسی در خواب رفتم فلان شخص یا خود دست بر پای ما نهادم
جامه‌اش بعد دست بالا نکردم تا بفهم در جا باز کند و مقصود حاصل نشد گفتم
کرم در جستن جامه‌اش بعد از روز چرا او را رسوا کردی گفت شیخ را تیم معلوم تو مکنم از رضا
و تسلیم خود آنچه غایت و این قوم گویند که بنده خدا را از بهر بهشت عبادت کنند یا از بیم دوزخ
و گویند رویت که روز قیامت شخصی را باشد و گویند خدا را از بهر چه عبادت کنید گویند

گوید خدایا تو چیزی بیافریدی دوزخ نام کردی من عبادت تو از بیم دوزخ کردم خدای گوید ای فرشتگان
گواه باشید که این شخص را چون که خلاص دادیم از دوزخ و بهشت او را واجب گردانیدم و دیگری را بیاورند
و گویند عبادت تو از بهر چه بود گوید خدایا تو چیزی بیافریدی نام او بهشت کردی من عبادت
تو از بهر طمع بهشت کردم خدا گوید ای فرشتگان گواه باشید من که بهشت را بر او واجب گردانیدم

وقف

و از دوزخ ایمن کردم و دیگری را بیاورند گوید ای بنده من عبادت از بهر چه کردی گوید خدایا از
ترس رنج و نه طمع بهشت عبادت کردم و باک ندارم که مرا در بهشت یا در دوزخ کنی تنها از بهر تو
پرستیدم خدای تعالی گوید ای ملائکه گواه باشید که این شخص را هیچ مکافات نباشد بجز از جمال

وقف

و تجلی من آنکه خدای تعالی تجلی کند خود را بدو نماید و از جمله ترهات ایشانست که گویند
وقتی رابعه عدویه بیمار شد یکی از همراهان او به پرسش او رفت چون بنشست یکی گفت

وقف

هرکه در رنج صبر نکند در دوستی صادق نیست دیگری گفت خاموش باش این باطل هر که ضرب الم
او نیابد نه صادقست در دوستی رابعه گفت خاموش باشید ای بطالان صادق نباشند در
دوستی هر که در ضرب الم او نه در مشاهده بود و نعمی او را از آن برده بود چنانکه مشهور و معروفست
که حضرت رسول صلعم که مجمع علاقات و مقربانه بود در دعوت گفتی اللهم انی اسئلک الجنة
واعوذ بک من النار و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مناجات گفتی اللهم الرحمن الرحیم

ومن خولها العظیم

ومن خولها العظيم ومن عيشها الذميم ومن جحيمها المستقيم ومن الحميم
والتجنى القران اسكن الجنان نجنا الحسان وهادى الامان الى الجنة النعيم

و این قوم گویند طائفه از اهل بهشت اند که نه از خوف دوزخ فرقه چهارم از صوفیان
اباحتیه اند و جمله گویند و گویند ما را جمله تکالیف نماز روزه و زکوة و حج و جهاد و احکام دیگر

وقف

از بهر آن نهاده اند تا شخص اول بدان مشغول شود تهذیب اخلاق حاصل کند و او را معرفت حق
تعالی شود او وصل الهی گردد رسیده بشود و چون واصل شود تکلیف از او برخیزد و هیچ چیز از شرایع
دین بروی واجب نشود هر چه او کند نیکو باشد اگر با مادر یا دختر یا برادر و خواهر دختر و طی کند

وقف

و از جمله محرمات از خمر و زنا و مال مسلم و لواطه بر وی حلال باشد و کسی را بروی اعتراض نشود
و اگر او نیز جماع دهد مباح و نیکو باشد و گویند اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شود و از دیگری
مجامعت خواهد اگر مفعول منع کند او از طایفه و اصلان مرد بر رفته شود منع کرده است و اگر

وقف

کودکی یا زنی که نه از و اصلان شود اجابت کند و او شهوت براند آن شخص بدرجه ولایت
رسد و از اولیا و کبار گردد و زیرا که جز بتو وصل رسیده بشود و این مذهب و اعتقاد جمله ملاحده است
که در دوزخ استند و ایشان را اعتقاد سوال گور و قیامت و حشر و نشر ندارند فرقه پنجم
از صوفیان نظریه اند و گویند اعتبار بنظر و استدلال است و ممارست علوم و درس و نظر و فکر

علوم کفر حرام بود و گویند موقوف خدا بمجاهده و تلقین شیخ حاصل شود و گویند ایمان مخلوقست از بهر آنکه از
فعل خدا بود و فعل خدا مخلوقست و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت حاصل شود و اقتباس علوم
نباشد و گویند انبیا و اولیا کمال بمجاهده و دریافت و زهد حاصل کرده اند و این قول صحیح است
و آنکه منکر کسب بود و این قومی باشند که تعشق نمایند و خرقه دهند و مرید از خلوت برند و ایشان را
از علوم دین بهره نباشد و از فرایض منع و عار تحرز نمایند و علمای اهل بیت را دشمن دارند

وقف

فرقهٔ ششم از صوفیان قومی باشند که تمام ایشان در بند شکم بود و خرقها پوشند و سجاده را
ترتیب دهند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را از علم بهره نبود و نه دیانت و اطراف عالم میگردند
از بهر لقمه و پیوسته طالب طعام باشند و رقص و چوب شکم را کنند و از شکم شنیده و هم حکایات
ایشان آن بود که در فلان شهر و خانقاه اطعمه لذیذ است و رقص و سماع نیکو کنند و صوفی

وقف

که در سمرقند شود که در مصر خانقاه است و آنجا کاسها است و بخلق میدهند از سمرقند قصد مصر
کند هیچ آدمی را دو همت نزد ایشان نباشد این اصناف صوفیان اند که دعوی ربوبیت کنند

وقف

و بعضی دعوی معجزات و کرامات کنند مانند شخصی از ایشان را نام وی عبد القاهر طاهر بود
کتابی کرده است در ذکر مقالات اهل اسلام و بعد از آن گوید ایشان را و اصحاب صحیح الاعتقاد
الرای از اهل سنت و جماعت اند و اصول دین و توحید و عدل هیچ نیافته اند و گوید ایمه کلام از اقدم

و فقه و کو ولف و تفاسیر و تواریخ جملا از اهل سنت و جماعت باشند و گویند اهل اهوا در روافض

وقف

و معتزله و نجاریه و کرامیه و جمله اصناف اهل بدعت را هیچ دلیل نبود بر شبهات و مادام که با ما
باشند از مساجد و مجمع ایشان را منع نکنیم و گویند اصحاب بدعت و قدریه خلاف کرده اند و قومی از ایشان
گویند جزیه قبول کنیم و ذبیحه ایشان نخوریم و از ایشان زن نخواهیم و اگر اهل سنت یکی از ایشان را
بظلم بکشد دیت وی پنج یک جهود و ترسا بود و گویند این اختیار ابو اسحق اسفراینی بود و باقی

وقف

اصحاب گویند حکم ایشان حکم مرتد دارد و قتل ایشان واجب بود و گویند اگر بعضی توبه کنند توبه ایشان
قبول نبود نزد ابو حنیفه و شافعی و اسفراینی و گویند اهل حق شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و ثوری
اند اگر کسی شک کند در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر در اصول ایشان جاهل بود فاسق باشد
و اگر با اصول ایشان عالم بود و نقض آن اصول کند کافر و جاهل بود و ایشان گویند قدری آنکس بود

وقف

که گوید فعل از کفر و معاصی و جمله فواحش و ظلم بقضا و قدر خدای نبود بلکه بفعل بنده است و اهل عدل
گویند قدری آنکس بود که گوید کفر و معاصی و فواحش بقضا و قدر بود و خدا آفریند و نزد ابو حنیفه
مسلمانی که صد سال نماز کرده باشد و زکوة داده و روزه ماه رمضان داشته و حج کرده و جهاد و غیر
بجای آورده و پل و رباطها ساخته و اعتقاد وی آن بود که کفر و فواحش بفعل خدا است و نه بارادت
قضای وی بود چون او درگذشت میگویند جمله اصحاب ما باید که حکم او حکم مرتد دارد در بدعت

و بسیار گوید با زده یکی دیگر مسلمان نباشد بقدر که یاد کردیم غرض آن بود که چون از روی انصاف
ملاحظه کنند معلوم شود که عقیده این طایفه چه چیزست **باب هفدهم انچه قشیری در رسالهٔ**
خود در بیان صوفیان گفته است در سال چهار صد و هشت بنظر از رسالهٔ صوفیان نوشته است و در آنجا
گوید که خدای تعالی صوفیان را برگزیده از اولیاء خویش و ایشان را فضل نهاده بر کافهٔ خلق بعد
از انبیا و رسل و دلهای ایشان را معدن سرّ خود کرده و ایشان را از میان امت برگزیده
بطالع انوار خویش و ایشان با خلق بوده در غایت احوال خود میکرده اند بغیر حق و در حق [illegible]
و از کدورت بشریت ایشان را صافی کرده اند و ایشان را بالا برده در محل مشاهدات رسیده اند
و همان اتحاد و حلول که بسطامی و حلاج دعوی کرده اند و ایشان نیز میکنند و در اوقات بسیار گویند
انکه گویند صوفیان زمان ما از زرق اعلال بر فیر آمده اند بحقایق وصال رسیده و ایشان از
قایمند بحق و احکام ربانی بر ایشان جاریست و ایشان محو شده اند و خلق را بر ایشان هیچ [illegible] است
و عتاب نیست هر آنچه ایشان بکنند و هر آنچه ترک کنند بر ایشان کشف شده از اسرار
احدیت نیز همه چیز دانند و ایشان را کلیت از خود دیده اند و تربیت از ایشان دیده است
و انوار صمدیت باقی مانده و تصرف که میکنند نه ایشان میکنند بلکه ایشان را میکرده اند و دیگر
واسطی گوید هر که گوید من مؤمنم حقا که من حقیقت اشاره بود با حالت تحقیق ایمان و هر که او را

از

از ایمان سخن بنود داعیه ایشان باطل بود و این سخن مجبره است ایشان گویند نشاید گفت که فلان
مؤمن است حقا و نزد ایشان اگر چه وی در بهشت نهاده شود نشاید گفت که این مؤمنست
روا بود که او را از آنجا برکشانند و بدوزخ برند بلکه جمله انبیا و رسل که ایشان ابدا در دوزخ
مانند و این ازجهت آن یاد کردیم تا معلوم شود که این قوم با آنکه دعوی ربوبیت و اتحاد
میکنند جمله مجبره باشند و هم ابوبکر واسطی گوید فرعون دعوی ربوبیت کرد ظاهر که معتزله دعوی باطن
کنند فرا ایشان گویند بنده بر صفتی بود و قول واسطی جبر محض است و گوید ابراهیم خواص
بدیوانه بگذشت که دیو در اندرون او بود چون بانگ نماز در گوش وی آمد شیطان از اندرون
وی آواز داد که رها کن این را تا بکشم که این میگوید که قرآن مخلوقست و در این رساله میگوید
که اول صوفیان ابراهیم ادهم بود گویند کسی او را بدید اسم اعظم از وی بیاموخت و او این اسم اعظم
بخواند خضر علیه السلام را دید او گفت این اسم اعظم را برادرم داود بر تو آموخت و دیگر
ذو النون مصری و بلیس فضیل عیاض و معروف کرخی استاد سری سقطی بود روزی سری را گفت
چون ترا حاجتی بخدا افتد او را سوگند ده تا حاجت روا کند و گویند کرخی نصرانی بود
بدست حضرت امام رضا علیه السلام مسلمان شد و گویند سری سقطی گفت معروف را بخواب
دیدم زیر عرش خدا ملایکه گفتند این کیست خدا گفت این معروف کرخیست که از دوستی ما مدهوش شده

الا ملعقی خود هوش نماید و گویند حمد و زکار زه بسیار بوده است و گویند هر که از خلق افتد که نفس من
بهتر از نفس من خوبست لطف ار کری کرده است و گویند اصل جنید از نهاوند بوده است و منشاش در بغداد
مذهب ابو ثور داشت و از و پرسیدند که عارف کدام بود گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش
باشی و گویند جنید را گفتند این از کجا حاصل کردی گفت از نشستن پیش خدا زیر آن درجه سی سال
و اشاره که مدبر کرد که در خانه بود و گویند در زمان جنید کسی نبود که ایشان را چهار بود
جنید در بغداد و ابو عبدالله جلا در شام و ابو عثمان در نیشابور و مراد کمال ایشان بعد از طول
ریاضت و مجاهده بود چنانکه یاد کردیم و اعتقاد ایشان نیست که یاد کنیم که خود را بهترین خلق میبینند
بعد از انبیا و رسل و این غلط است زیرا که هیچ کس از انبیا و رسل دعوی اتحاد نکرده اند و اهل
ولایت این طایفه اتحاد و حلول و جبر است و در دل ایشان نظر به شرع تحقیق نتوان رسید
پس شریعت نبود در حقیقت و چنین انواع وجود نبود در حقیقت شود بعثت انبیا و رسل عبث شود
و نیز چون حقیقت خلاف ظاهر شرع بود و قول باطنیه لعنهم الله درست شد که گویند هر ظاهری را
باطنی هست ابو علی دقاق گوید سماع بر عوام حرامست و بر زهاد حلال او گفت چون ابراهیم
با اسمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک الی آخره او گفت این جزای آن کسی است که از دوست
غافل شود اگر نه خواب رفتی این خطاب نکردی و گویند شبلی گفت حق تعالی نظر کرد

کرد

گفت هر که بخسبد بی‌آنکه در هر فصل بود از حق در حجاب شود و گویند هر شب شبلی پاره نمک در چشم کردی
تا ویرا خواب نیاید پس شبلی در خواب نرفت تا از خدا در حجاب نشود و حضرت ابراهیم خلیل
در خواب شد در حجاب نشد که او را فرمودند اسمعیل را قربان کن اگر کسی از امامیه این سخن گوید
در حق امام گفتندی رفضست که امام را افضل میدارند بر رسل خبر از شبلی میگویند مذهب اهل سنت
است و ایمان بدان و جهل کفرست که رحمت خدا فرود آید بر صوفیان نزد
سماع که ایشان نه بینند الا از حق و نجنبند الا از وجد و هم نزد طعام خوردن و سیوم
آنکه خدا گاه ایشان بی صفت اولیا فاقه نکرده اند مگر حرام را حلال که نخورند الا آنکه نزد
سماع که حرامست رحمت فرود آید اگر کسی گفته بود که بر خلاف نص باشد کفر گفته کافر است
و چون اولیای ایشان میگویند حق است شک نیست که خدای تعالی از همه رسل سماع
نفرستاده و هیچ رسول سماع نکرده ایشان از حق سماع شنیده اند لا حاجة بل نعوذ و استعیذ
بالله من النار یکی از ایشان گوید سماع سه نوعست بعضی مطبع شنوند و دیگر نوع
خاص و عام مشترک بشنوند بحال شنوند و آنچنان تأمل کنند شنوند خطاب و وصل
و هجر و قرب و بعد و مثال این سیوم تحقیق شنوند و آن مجرد شنوند و صفت آن نتوان گفت چو اکثر
نمط برکت آمیخته اند از آنکه ... از اهل از صفای توحید شنوند یکی بحفظ عدد ... قشیری

کوید سماع علتیست که او را خدا برگزیده کسی خوانده الا او و شبلی در سماع بسیار گفته اند این قوم و گویند این طایفه معاذ در
چیزی نخورده و خبر طعام خود را لا نوشتی و اگر چیزی نخوردی قوی شدی و از اول ماه مبارک
رمضان در خانه رفتی و در بکل وحشت را آوردی و سوراخ کردی نشستی و بدرش گلستانی از آن سوراخ
وهم
بوده دادندی او زعید که از خانه بیرون آمدی عدد نان خود بیرون آوردی هیچ طعام و شراب نخوردی
و جواب گفته بود و گویند ظهور کرامات علامت صدق آن کس است که ازوی ظاهر شود و الحق که جمله مجره
هرکه تصدیق کند کذاب بود و اظهار معجزه در روی کشف رجال بود چگونه کرامات دلیل اولیا علامت صدق
وهم
و هر چه مانع کنند و آنکه بنده از ظلم و کفر و غیره نفوات ایشان جمله بگویند بعد از جنید سخن گوید اما کرامت
فضلی بود که نفس معنی تصدیق حال وی بود و اعجاز نیستند که در حق قومی که احوال ایشان سماع و رقص
و اعتقاد ایشان حلول و جز ازین معجزات بر زبان ایشان روا دارند و آن را نام کرامت نهند و اکثر
وهم
تشنیع بر شیعه کنند که ایشان ظهور کرامت و معجزات بتصدیق معصوم از ائمه دارند و گویند
روافض گویند که امام غیب داند و بیشتر یاد کنیم که از جنید پرسیدند که عارف کدام است
گفت آنکه از امروز فرق تو خبر دهد و تو خاموش باشی و حضرت رسول صلعم فرمود نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ
وَاللهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ بگویید ما حکم بظاهر میکنیم و ضمایر خدا میداند گویند جعفر حداد شیرازی
با ابو عمر اصطخری مجالست کرده و فقیها بودی که از شیراز به مظفر رفتی و سوال آنچه او در دل

نوا

بودی جواب دادی بعد از آنکه مشایخ شیراز نشستند هر مسئله که در خاطر می آوردی در شیراز
از مظفر جواب وی می فرستادی و مشکل وی حل شدی علت چه بودی که چون گوید که آنکه از نور
حضرت رسول بود چنانکه گفت خَلَقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و او گفت سَلُونِي
عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ غیب داند رافضی شد و کسی که رفض کند و گوید در سماع رحمت فرود آید
اولیا باشد و غیب دانند و آنکه کسی چنین معتقد باشد اهل سنت بود هر آنکه معجزه در غیر معصوم
وهم
جایز دارد ملعون و بی دین است و از شرع و دین بی بهره است پس ایشان مرا آنکه جمله گوئیم
الا ابو حنیفه گویند کرامات اولیا را حق دانستن واجب بود و کرامت اولیا حق بود
همچو معجزات انبیا و درین سخن بسیار گفته اند و حکایت گویند سری گفت اگر کسی در بستانی
وهم
بود که در آنجا درختان بسیار بود و بر هر درختی مرغی بود و بزبان فصیح همه گویند السلام علیک
برتو باد ای ولی خدا اگر در چنین حال و برا ترس نبود بیم آن بود که مستغرق شود روایت کنند
که در کتاب دیگر گفته است که ایشان اولیا خدا را در دنیا ببینند و بقول گوید شاید
وهم
و دیگر باره این عجایب نگر که گفت عایشه گوید که هرکه پیغمبر را در خواب دید خدا را دیدی
و دروغ گوید که خدای تعالی موسی را گفت لَنْ تَرَانِي مگر الله چون در حق حضرت محمد أَنَا
بَشَرٌ مِثْلُكُمْ آمده او هم به چشم سر نبینند و اولیای اهل سنت خدا را در دنیا ببینند

ابن ابی لیلی بود را گفته اول این سخن شنید از ایشان که این مکر نیست و گویند بشر بن حارث ١٥٤

گفت عتبه بن عتبه را دیدم که نماز بسیار کردی بار ها از بر سر راه آن کنیزک صباح کردی برآمد

لعنت و دست بجنبانیدند ابراهیم دقی گوید که قصد زیارت ابوالخیر تیناتی کردم چون برسیدم

وقف

در نماز شام فاتحه غلط خواندم با دل گفتم رنج خود ضایع کردم در این سفر چون از نماز فارغ شدم

بیرون آمدم که تجدید وضو کنم شیری را دیدم قصد من کرد باز گردیدم و قصه گفتم ابوالخیر بیرون آمد بانگ

بر شیر زد و گفت نه گفتم که مهمان مرا مرنجان شیر باز گردید و من وضو ساختم و نزد وی رفتم

وقف

گفت شما راست کردن ظاهر مشغول بودید از آن از شیر ترسیدید و ما راست کردن دل مشغول بودیم

از آن شیر از ما بترسید این خبر از امامان معصوم گویند و گویند روا نیست این چنین گفته اند و چون حق

کسی که از این ابجد تواند خواند گویند که اینها از لباب حق شد و گویند

سلمان خود چنین گفت روزی بر در [illegible] نشسته بودم و کسی مرا که میداد و او سر در پیش افکنده

وقف

بودم چوب بر سرش بزدم سر بر آورد گفت ای که سر در پیش خواهی که بر سر خود بزنی و از آن

قوم دعوی که ما غیب دانیم و محمد جز آن دعوی وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ گویند آنست

که او را اطلاع دهد از صفا و خیل حجب و این ها هوزی در المص میگویم الف و لام و میم

و میم که در بین آن ازل و ابد بود صاد اتصال که بعضی گویند که متصل شود و آنچه را [illegible] ل این

تعالی

---

١٥٤ تعالی بسیار است و آن را حقایق خوانند و حضرت رسول صلعم میفرماید که مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ

فَقَدْ كَفَرَ از حقیقت گوید در إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ غرض آن بود که ملایکه را

معلوم شود که سجود ایشان در نزد خدای تعالی هیچ قدر ندارد و اگر نزد خدای تعالی قدری داشتی نفرمودی

که آدم را سجده کنند و از این سخن معلوم میشود که کرامت در حق انبیا و رسل هیچ قدر ندارد که ما چنین چیز

وقف

[illegible] و خدای تعالی در قرآن میفرماید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ

مِنَ الطَّيِّبَاتِ و میگوید وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ و رسول میفرماید که حق تعالی [illegible]

بنده [illegible] تر شود [illegible] که او را [illegible] آب [illegible] از تصوف را

وقف

برسیدند که چه فرق است میان آدم و ابلیس که ایشان ترک امر کردند گفت آدم گناه کرد گناه [illegible]

دید و طاعت را اندک دانست ابلیس طاعت را بزرگ دید گناه را اندک از این جهت گفت انا خیر منه

و چون تفکر کنند معلوم شود که هر دو [illegible] آدم را اسماء همه گفت و ابلیس [illegible]

وقف

و اعتقاد جمله [illegible] که هر چه از آدمی ظاهر شود از افعال [illegible] کنند و جمله مکر [illegible] ابلیس بود

شخصی ابویزید را گفت فلان زاهد هر شب به کعبه رود و باز آید گفت شیطان ملعون [illegible]

از مشرق به مغرب رود عبدالله سعد قرشی گوید در آنکه خدای تعالی میفرماید وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ

يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ ایشان اصحاب [illegible] اند یعنی این قوم [illegible] ایشان اولیا باشند

يا انسان با نوع ديگر او از كجا بر خير آيد حوا بترسيد و ابليس گفت مترس كه دعا كنم او انسان سليم شود
يا آنكه بيرون آيد و گويند حوا نزد آدم عم آمد و گفت شخصي را بخواب ديدم و قصه را آخر با او باز نمود
و گفت كه با من عهد كرد كه اگر فرزند خود در وجود آيد بي نقصان نام وي عبد الحارث كنم حضرت آدم گفت
آن شيطانست كه بتو آمده از و برحذر باش گويند چون فرزند ايشان بوجود آمد نام وي عبد الحارث
كردند اين سبب نازل شد آيت فلما آتيهما صالحا جعلا له شركاء فيما آتيهما فتعالى الله
وقف
عما يشركون و حماد بن اسباط روايت كند چون فرزند بوجود آمد ابليس آمد و گفت كه فرزند خود را
نام كن و اگر نه او را بكشم حضرت آدم گفت يكبار فرمان تو بردم مرا از بهشت بيرون كردند من از نام
وقف
بردن تو و نام فرزند عبد الرحمن نهادند ابليس او را بمرد و فرزند ديگر آمد ابليس آمد و گفت
او را عبد ... نكن حضرت اجابت نكرد و نام پسر صالح نهاد ابليس او را هم كشت مرتبه ديگر آمد و گفت
وقف
او را هم بكشم اگر نه او را ... گويند نام وي عبد الحارث نهادند هو الذي خلقكم
من نفس واحدة تا آخر آيه در حق آدم فرود آمد و ايشان اثبات كردند كه آدم و حوا
بعد از توبه شرك آوردند خداي تعالى ميفرمايد ان الله اصطفى آدم و نوحا
و خداي تعالى توبه ايشان از خوردن گندم ياد كرد و ليكن ايشان را لازم شود كه گويند اگر توبه كردندي
از شرك خدا ياد كردي چنانكه از اكل گندم ياد كرد اگر كسي ... دارد و او را ...

باب سي و نهم در مقالات قومي كه خود را اهل سنت و جماعت خوانند و آنگه منزله و بعضي از خوارج در حق
خداي تعالى و انبيا و رسل جمله روا دارند كه ايشان همه از جمله بشرند چنانكه از پيش ياد كرديم و گويند خير و شر
و كفر و ايمان و هر چه در عالم واقع شود از فسق و فجور و خوش همه خدا آفريند فعل بي ... قضا و قدر
حاصل شود باراده و مشيت خدا بود بنده را هيچ جز قدرت نبود و قدرت بنده را هيچ ...
از ايشان گويند كه فعل بنده بتقدير خدا و قدرت بنده حاصل شود و مثل اين بسيار ياد كرديم ...
وقف
ايشان ديدم كه در كتاب خويش گويند اگر كسي خدا را در خواب بيند با نور و در حال ...
چنانكه بيدار ديگر با وي العزة دارد و همچنان در ظاهر بيند او را بر ان حال كه در خواب ديده بود اگر در
شهري بيند يا در محلتي يا در سرايي يا در بيابان قومي فرود آيد ... دليل براينكه ايشان مظلوم باشند
وقف
و نزديك ... ايشان نصرت يابند و خصم را مقهور سازند و اگر اهل آن ديار ظالم باشند دليل بود اگر
وقت انتقام ايشان است و ضعيف و معذب شوند اگر بصورت ... و خال ... ز
وقف
بيند آن شخص ... كه خدا ... خواهد كرد و اگر بيند كه نماز ميكند ... تسبيح ... رحمت بود
آن شخص را كه ديد ... اگر در غزا بيند در آن غزا شهيد او و حال ... شهيد شوند ...
و نزد قوله اما در حق انبيا و رسل اول در حق آدم عليه السلام گويند كه حوا حامله ... بزرگ
شده بود هرگز مثل آن نديده ابليس عليه اللعنه پيش وي آمد و گفت ميدانم كه در شكم تو چيست بهيمه است

وگویند انکار رجوع کرد وفا بعهد نکرد و رجوع کرد در معصیت حماد بن سلمه گوید از علی بن زید از یوسف
بن مهران و از ابن عباس روایت کرد که او گفت چون آیه دین فرود آمد حضرت رسول فرمود
که اول کسی که انکار کرد آدم بود خدا ذریت او را از پشت بیرون آورد و جمله را بدو عرض نمود و شخصی
در میان ایشان دید که نور از روی میدرخشید گفت بار خدایا این کیست گفت پسر تو داود
گفت عمر او چند است فرمود شصت سال گفت خدایا عمر او زیاده کن خدا فرمود بعضی از عمر خود
او را بخش آدم از عمر خود چهل سال او را بخشید و عمر آدم هزار سال بود خدای تعالی بفرمود
نوشتند و ملایکه را گواه گرفت چون آدم از نهصد و شصت سال بگذشت حضرت ملک الموت
آمد گفت از عمر من چهل سال دیگر مانده است فرمود که بفرزند داود دادی و بخشیده آدم علی نبینا انکار نمود
انکه حضرت الله تعالی خط فرو فرستاد و ملایکه فرود آمدند گواهی دادند انکه خدای تعالی از عمر
داود چهل سال بازگرفت و به آدم داد و هم دیگر از شیبه بن ابی بشر مثل این روایت کنند
از محمد بن عمر او از ابی هریره و او از حضرت رسول صلعم که چون خدای تعالی آدم را بیافرید
و روح در وی نفخ کرد پس هر دو دست فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام خواهی بگیر آدم دست
راست اختیار کرد هم خدا باز کرد صورت ذریتش در وی بود و اجل بر پیشانی درج یافته آدم عمر
خود هزار سال دید از فرزندان خود قومی دید که نور از پیشانی ایشان میتافت گفت ایشان کیستند

حضرت الله تعالی فرموده انبیا اند از قوم تو ایشان را برسالت بفرستم و حال آنکه چنان بود که نور
داود و عمر او بدید ماسبق که حکایت کرد گذشت ازینکه انکار از آن حضرت در میان فرزندان وی ماند
و میگویند رسول فرموده از آنوقت گواه و قباله بنهادند و حضرت رسول صلعم خبر است گفت
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا … مِنْهَا
وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا و این حدیثها اگرچه در بعضی
الفاظ مختلف اند اما در معانی متفق اند و در آنکه آدم انکار کرد و بعهد وفا نکرد امانت نگاه
نداشت در دیگر باره مبالغه نمود و تکذیب خدا و ملایکه نمود مثل این در حق انبیا روا باشد نتوان در حق
شیاطین گفت مکلف در حق حضرت آدم صفی اما چون معتقد در اسلام درست بود هر چه خواهد
تواند گفت و گویند ذریه آدم در روز میثاق با خدا اتفاق کردند روایت کنند که چون خدای تعالی
آدم را از بهشت بیرون کرد پیش از آنکه در زمین فرود آید دست راست بر جانب آدم فرو مالید ذریه
چند از آنجا بیرون آمد مانند در و لولوی ابیض ایشان را گفت در بهشت روید برحمت من و دست چپ
بجانب چپ آدم مالید ذریتی چند فرود آمد سیاه گفت ایشان در دوزخ باشند و من باک ندارم
و هنه أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ گویند
بعد از آن ایشان را گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ اصحاب یمین بلی اعتقاد گفتند و اصحاب شمال

گفتند در اخذ میثاق اختلاف کرده اند بعضی گویند در زمین و بعضی گویند در آسمان و روایت کرد از سعید بن جبیر

که از عمر پرسیدند از معنی این آیه که وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَ

هُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ گفت از رسول صلعم شنیدم که گفت خدا دست

راست بر پشت آدم فرو مالید و ذریت او بیرون آمد گفت اینها را از بهر بهشت آفریدم و برای

عمل صالح دیگر دست چپ بر پشت آدم فرو مالید و از آنجا ذریتی چند بیرون آمد گفت اینها را از بهر

دوزخ آفریدم و برای عمل طالح مردی گفت یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد گفت چون خدا

بنده را از اهل بهشت آفریده بخت او را بر عمل اهل بهشت دارد و چون بنده را از بهر دوزخ آفریدم

او را بر عمل اهل دوزخ دارد بدانکه این در حدیث اصول مذهب حولیس اثبات کرده اند اول

تشبیه که خدا دست راست و دست چپ دارد دیگر که خدا کفر در یکی آفریند و در ازل تقدیر کند

و کفر از و خواهد و او را قدرت بر ایمان ندهد و ایمان از و نخواهد و ابدش در دوزخ کند

و عذاب فرماید دیگر آنکه روا باشد که بعث کند که انبیا و رسل فرستد بقومی که کفر در ایشان

آفریده بود و خواهد و هرگاه که ایشان را از عمل کفر منع کنند و قدرت ایمان نداده و رسل فرستد

که این قوم را بگوید آنچه در ایشان آفریدم بکرده اند و عمل کفار که من در ایشان نه آفریدم بکنند

و اگر نکنند شما ایشان را بکشید اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً و مال و زن و فرزند ایشان بر شما حلال

کنم

کنم در قیامت ایشان را ابدا در دوزخ کنم هرکرا ذره عقل بود داند که ارسال رسل برین وجه فعل بیشتر

و ارسال چنین حاضر از ایشان بوده ارسال چنین رسولان و هرکه او چنین جایز دارد او را از اسلام

هیچ نصیبی نباشد تعالی الله عما یقولون الکفرة الفجرة و گویند حضرت نوح چو خورد و

درست شده بخفته بود و عورتش پیدا شد حام دید و بخندید و برادران دیگر را خبر کرد سام چون آنچه

بدید دامن جامه فرو کشید و ستر عورت کرد نوح چون بیدار شد و از آن حال خبر دار گشت بر سام دعا

کرد و گفت فرزندان حام بندگان تو شوند سبحان الله حضرت امیر المؤمنین ع از رسول

صلعم روایت میکند که گفت خمر حرامست بر جمله انبیا و خمر بر نوح که از رسل بود خمر خورده و مست شد

و این معنی که عورتش پیدا شد خلق بدیدند عجب حکایات قومی را ابوحاتم رازی

از اصحاب شافعی در کتاب الزینة نقل کرده است از اصحاب حنیفه و گویند نوح ع دعوی باطل کرد

بر خدا و گفت پسر مرا از اهل کنعان که از اهل منست و خدا عتاب بر نوح کرد و او را پند داد و حکم کرد

بر جهل نوح را تا آنکه نوح استغفار کرد و توبه کند خدا قبول کرد چنانچه نوح گفت وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي

وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ و آنچنان بود که خدای تعالی وعده داده بود که قومش هلاک

کنم و اهل نوح را نجات دهم چون در کشتی نشستند اهل او در کشتی بودند پسر او گفت کنعان

از اهل منست مطلق نوح آن بود که او را از جمله نجات میخواهد بود بلکه او از کافران بود و هلاک شد

و از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که گفت نوح دعا کرد و خدا قوم او را هلاک کرد بغرق نوح آنگه
پشیمان شد و بران دعا که کرده بود یکصد سال بران بگریست و بعد از آن نام او نوح شد و پیش از آن نام او
عبد الله بود وهب گفت پناه میبرم بخدا از فعلی که عاقبت آن ندامت بود پس نوح خشم گرفت
و پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود نداشت قومی از صوفیان گویند نام حضرت نوح عبد الشکر بود و بعضی گویند
سکن ابن الملک بود و در یشکر زشت بگذشت و گفت عظیم بگریست از شکر تا آواز آمد که
عیب نقاش میکنی نوح را معلوم شد که خطا کرده است در نوحه آمد تا که او را نوح گفتند و اکثر این خلاف
در آنست اول آنکه چند جای در قرآن میفرماید اِنَّا اَرسَلنا نوحًا اِلی قَومِهِ و دیگر میفرماید
وَلَقَد اَرسَلنا نوحًا اِلی قَومِهِ این لیست را آنکه نام آنحضرت نوح بود پیش از آنکه
دعا کند جای دیگر میفرماید یا نوحُ قَد جادَلتَنا فَاَکثَرتَ جِدالَنا پس باطل شد که بعد از طوفان آنحضرت را
نوح گفتند بلکه پیش از طوفان هم آنحضرت را نوح گفتند دیگر آنکه نه آنست حضرت از دو حال بیرون
نبود یا قوم مسلمان بودند حضرت دعا کرد تا هلاک شدند و این کفر عظیم بود که حضرت آرزو مسلم بود
دعا کند تا عالم را طوفان خراب کند چندین هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند شاید
که حضرت نوح ندامت خورد بر هلاک کفار رو بخدا گریه کند و خدای تعالی میفرماید اِنَّ اللهَ
اصطَفی آدَمَ وَنوحًا وهب بن منبه پناه کرد بخدا از فعل آنکس که خدا او را برگزیده باشد

دفعی

دفعی کند که عاقبتش ندامت باشد بدانکه این قوم را عادت آنست که همیشه خویش
و غیر آن را انبیا و رسل و ملائکه بندند و غرض ایشان آنست که تا اگر کسی گوید که معتقد ما شما
دلالت میکند که کفر و سجده بت کفر و انبیا نیز کفر کنند و از ایشان نیز صادر شده و اخبار چند
در تمیز و منع کرده اند که در ان فضایح ایشان ظاهر میشود و گویند ابراهیم علیه السلام
چون شب در آمد و زهره بدید گفت این خدای منست و چون ماه برآمد گفت این است
خدای من و چون آفتاب برآمد گفت این بزرگتر است این خدای منست و حضرت ابراهیم
حال شرک بود و خدا را جسم میدانست و العجب که مشرکان که بت میپرستند میگویند ما نَعبُدُهُم
اِلّا لِیُقَرِّبونا اِلی اللهِ زُلفی و میگویند وَلَئِن سَأَلتَهُم مَن خَلَقَ السَّمواتِ وَالأَ
رضَ لَیَقولُنَّ اللهُ اگر از ایشان پرسی که آسمانها و زمینها را که آفرید گویند خدا آفرید
و ابراهیم خلیل الرحمان خیال کند که زهره و قمر و شمس خدای منست و پروردگار است پناه
گیریم بخدا از چنین اعتقاد و گویند حضرت ابراهیم شک کرد در آنکه خدا قادر بود مرده زنده کند
یا نه از بهر این گفت رَبِّ اَرِنی کَیفَ تُحیِ المَوتی قالَ اَوَلَم تُؤمِن قالَ بَلی وَلکِن لِیَطمَئِنَّ قَلبی
گفت بنما که بدیدم چگونه زنده کنی گفت تو ایمان نداری گفت بلی میخواهم که دل اطمینان
حاصل شود و جهت این تاویل یا سند حدیث وضع کرده اند و گویند زهری روایت کند از ابو سلمه

واو از ابو هریره که گفت حضرت رسول صلعم فرمود من بشک اولیترم از ابرهیم و گفت رحمت
بر لوط باد که او پناه گرفت و گفت لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ
و رسول فرمود که اگر مرا بدان خوانند که یوسف را خواندند من اجابت کنم مراد که درین چند گونه است
رسل گفتند اول آنکه ابرهیم شک کرد که خدا قادر است بر زنده کردن یقین دوم آنکه خدا
فرمود که تو بدان ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دل مرا تسلی واقع شود چون
سکون دل باشد ایمان درست بود و او گفت من بدین ایمان دارم دروغ گفته باشد
سیوم آنکه رسول گفت من بشک اولیترم پس رسول را شک بوده باشد از قدرت خدای تعالی
بمرده زنده کردن چهارم آنکه رسول صلعم فرمود که خدا بر لوط رحمت کناد که چون او را پناه
گاه و قوت بود و گفت ندارم و دروغ گفت آنکه گفت ندارم و آنچه خدا از قوم لوط گفت لَوْ أَنَّ لِي
بِكُمْ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ لوط خلاف گفته باشد و او قوت آن نبود پنجم آنکه رسول
صلعم فرمود که مرا بدان خوانند که یوسف را خواندند اجابت کنمی و از زنا احتراز نکردمی
پس یوسف بهتر از رسول بود که یوسف از زنا احتراز کرد و رسول نکردی گفت و خدای تعالی میفرماید
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ صد هزار لعنت بدان کسها که در حق انبیا و رسل این اعتقاد
دارند و سوال آنکه از عکرمه که او گفت از ابن عباس او از رسول صلعم که گفت ابرهیم سه دروغ گفت

خدا او را مواخذه نکند اول آنکه بتان را بشکست پرسیدند گفت بت بزرگ کرده است و او گفته بود
دوم آنکه نظر در نجوم کرد گفت من بیمار خواهم شد سیوم آنکه گفت ساره خواهر منست و زن او بود مراد آنکه
پس اگر روا بود که رسول خدا سه دروغ گفته باشد و هر که دروغ گوید مجروح شد و بر قول او اعتقاد نباشد
که پس فرستادن رسول بخلق چه فایده و قول او حجت نبود و عبث بود و تمیز ازین خطا بود عجب بود
عظمی از شاگردان ابو الحسن اشعری که میگوید دروغ بر خدای تعالی جایز بود بدین طریق اولیتر که انبیا
نیز جایز بود پس اعتقاد نه بر قول خدا باشد و نه بر قول رسول تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُونَ
مراد آنکه آنچه میگویند که حضرت ابرهیم فرمود که زهره خدای منست دروغ میگویند بلکه قوم در آن
حضرت سجده زهره میکردند و بعضی مشتری و بعضی ماه و بعضی آفتاب حضرت ابرهیم بر طریق انکار
خبر کواکب را میگفت هَٰذَا رَبِّي بلفظ استفهام یعنی این خدای منست و غرض او تنبیه
خلق بود و آنچه خدای را گفت که مرا بنمای چگونه زنده میکنی خدا گفت ایمان نداری گفت
بلی اما سکون دل میطلبم راست گفت و ابرهیم را معلوم بود که او قادر است اما از بهر طلب اطمینان بود
که خدا ابرهیم را خبر داده بود که من کسی را خلیل و دوست خود خواهم گرفت و علامتش آن بود که مرده
بر دست او زنده شود گفتند ابرهیم را بدان طلب آمد که کاشکی آنکه خدا فرموده او منم و تمیز را از خدا طلب کرد
تا بداند که خلیل او خواهد بود آنچه گفت أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ یعنی ایمان دارم اینکه تو قادری

براحیای موتی و لیکن لیطمئن دل مرا سکون بخشد که خلیل تو هر چه خواستم بدادی و آنچه گویند که رسول فرمود

که ابراهیم سه دروغ گفت این محالست هرگز رسول نقص سخنان نگوید و سخن بر راست بود و آنکه بتان را شکست

و گفت بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ سخن کرد که اگر ایشان را سخنی باشد

که بزرگ ایشان کرده است و غرض تنبیه ایشان بود که چون بتان جماداند و سخن نتوانند گفت و حرکت نتوانند

وقف

که صانعی ایشان نبود و آنکه گفت من بیمار خواهم شد و خدای تعالی او را بر اسرار نجوم اطلاع داده بود چنانچه

فرمود وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ ستاره ای بود که چون

وقف

آن ستاره در برج طالع ابراهیم میرسید رنجور میشد چون نظر کرد آن ستاره را دید که در آن وقت

در برج طالع خود است گفت إِنِّي سَقِيمٌ یعنی زود است که رنجور خواهم شد و آنکه گفت ساره خواهر منست

وقف

گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ یعنی مومنان همه برادران و مومنه زنان همه خواهران هم اند و ساره

دختر عم او بود و دختر خاله وی بود و خواهر سلطنی بود از سبب قرابت ایمان گفت خواهر منست

و حدیث عکرمه از ابن عباس درست و گویند موسی عصیان کرد که خون ناحق بکرد و چون قبطی را بکشت

این من عمل الشیطان بود سخن او است نه موسی را که شیطان را هیچ قدرت نیست بلکه قتل آن قبطی از فعل خدا بود

و ما ایشان را گوییم از دو حال بیرون نبود قبطی کافر بود یا مومن و مسلمان اگر مومن مسلمان بود پیغمبر خدا مومن را

بکشد و خدای تعالی میفرماید هر که مومنی را بعمد بکشد همیشه در دوزخ باشد و نیز قصاص بر موسی لازم آمدی

پس

پس لازم شود که خدای تعالی در قیامت از موسی قصاص قبطی بطلبد و اگر بگوید که ظلم بود و اگر گویند قبطی

چون کافر بود چرا گفت هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ یعنی شیطان مکر رحمانی گوییم این اشاره موسی

بفعل خویش بود بلکه اشاره بفعل قبطی بود یعنی فعل شیطان بود از آنچه از آن کشتم واضعفان من عقب

روایت کنند که زهری از عبدالله بن عباس او از کعب الاحبار که حضرت موسی در گفتار لغزش درزود

وقف

خشم گرفتی چون از مناجات طور باز آمد قوم گوساله پرست شده بودند ایشان را دید لوحی که وحی آنجا

نوشته بود بر زمین نهاد و لطمه بر هارون زد و محاسن وی بر کند هارون گفت یا بن ام خیانت کردم

و مادر ایشان موافق شدی و شریک ایشان گشتی در گوساله پرستیدن هارون بگریست و گفت ایشان

وقف

مرا خوار داشتند گفت چون موسی که بیرون رفتی بیش گوساله شدند که ما بکوه و گفت رب اغفر لی و

لِأَخِي مداهنه در موضع اثبات کرده اند که هرون بر رشد و گوساله پرستیده و دیگر اثبات

وقف

خطای موسی کرده اند اگر موسی خطا گفت گونه بر رسل چگونه گنه گوید و اگر است گفت هرون گوساله

پرست شده بود آنچه حال هر کدام که دست دارند کفر بود و گویند خبر وفات موسی چنان بود که حضرت ملک

الموت آمد که قبض روح او کند بی دستور بر و طپانچه زد موسی گفت کیستی که بی دستور پیش من آمدی

گفت ملک الموتم مرا فرستاده اند تا قبض روح تو کنم موسی گفت من رسول خدایم و هیچ وحی از خبر

نیامده است و مرا خبر داده اند و صورت واقع شد موسی طپانچه زد و چشم ملک الموت را کور کرد این سخن

اگر روایت بر خلاف این است زالا در نشود که ملک الموت از قضا می‌کند و خدا حق را از موسی بستاند و فردا
موسی را یک چشم بود و آنکه گفتند از آن وقت که موسی لطمه زد و پنهان پیش معلوم بود دیگر از جهت آن
رسیده که دیگران چشم دیگر را کور کنند و یقین میدان که هر که بحکایات اعتقاد دارد و در حق انبیا
برا اینها بندد و از قتاده بن دعامه که از رؤسای معتزله است روایت کنند که چون زلیخا قصد
حضرت یوسف کرد و در خانه بروی در بست و یوسف عزم فجور کرد و در آن وقت ناگاه
یعقوب را دید انگشت به دندان گرفته گفت یا یوسف ترا از انبیا شمرده اند و تو قصد فجور
میکنی و از ثعلبی بن جبیر روایت کنند که یوسف قصد فجور کرد و با زلیخا در آن موضع نشست که مرد
در محل دخول با حلال خود نشیند و این حکایت جلوه التفسیر یاد کرده اند و این نوع از آیات و بلات
آیه تا آن استنباط کنند و بر انبیا و رسل بندند و گویند مذهب اهل سنت و جماعت هر که علامات
این کند او را رافضی و مبتدع خوانند و در حق او و علی انبیا و علیه السلام گویند که زن اوریا
دید برهنه که غسل میکرد بر وی عاشق شد و اوریا را از پی اسبان داود از عشق بیقرار شد
حیلتی اندیشید و او را بغزا فرستاد و فرمود که در پیش تابوت برود و شرع ایشان چنان بود
هر که را در پیش تابوت داشتندی بر هزیمت نتوانستی رفت تا ظفر میسر کشتندی و یا کشته شدی
و چون داود میخواست که او را در پیش تابوت ارند او را بکشتند و داود زن اوریا را بخواست

و گویند خدای تعالی دو ملک بفرستاد تا داود را تنبیه کنند داود در خوابست و بگورستان رفت
و آواز بعضی داد و گفت یا اوریا جواب داد بند گفت کدام اوریا گفت اوریا این جهان را گفت
چکار داری داود گفت مرا حلال کن او را گفت از چه داود گفت هم زن ترا بدیدم و بر وی عاشق
شدم چون ترا بغزا فرستادم و در پیش تابوت باز داشتم تو کشته شدی زن ترا بزنی خواستم
اوریا هیچ جواب نداد و داود هم گریست تا آنکه توبه او قبول شد و این قصه در تفسیر این آیه
نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب یاد کنند شکر بید و لری قوم را و قبیح این است
که گویند پیغمبر مرسل و خلیفه خدا که خدا گوید که مرا فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض بر زنی
عاشق شود و قصد خون یکی از امتان خویش کند تا او را بکشند و در پیش او زن خود کند اگر انصاف
بر شیوخ ایشان که بر زنی سالوس چون زن او رایاست اطلاق کنند و گوید شیخ ابواسحق یا ابو علی
یا ابو سعید ابوالخیر انجیر یک گویند کافر شد و خونش مباح که در حق اولیا بتیم فرقه میگویند چنین
در حق انبیا و رسل ایشان چنین میگویند معتقد اهل سنت و جماعت و رد رفض و در حق
حضرت سلیمان علیه السلام گویند که آن حضرت تیر انداخته بود در جزیره از جزایر عرب که از آن
صیدول خوانند پادشاه آن جزایر بکشت و دختر او را به اسیری بیاورد و دختر آن کنیزک را
عظیم دوست داشتی دختر از حضرت درخواست تا از بهر وی صورتی تمثال کنند بصفت پدر وی

سلیمان دیو آنرا لبو نمود تا صورتها مانند پیر روی کنند چون آن تمثال کردند آن دختر هر روز آن
صورت را می پرستید و بویهای خوش بر آن می نهاد و بجامهای لطیف آراسته میکرد سلیمان آنرا دید
هیچ نگفت چون سلیمان بر فهم فتر دین نهاد آن صورت کوه گرین کار آن بسجده تعظیم کرد و چهل
روز بر این منوال بگذشت و سلیمان ندید است بعد از قصه دراز میگویند ملک سلیمان با انگشتری
بود هر گاه به وضو ساختن رفتی آن انگشتری پیش زنی نهادی که نام آن امینه بود وقتی مستراح حاجت
رفتن انگشتری پیش امینه نهاد و در بستاره یک دیوی که نام او صخره بود آمد امینه گفت انگشتری بمن ده
او پنداشت که آنحضرت است انگشتری بوی داد چون حضرت آمد انگشتری طلب کرد زن گفت بتو
دادم سلیمان گفت از خدا بترس چیزی که بستدی دیگر طلب مکن چون از آن کنیزک فارغ شد
سلیمان دیو را دید بر تخت نشسته چون قوت مکابره نداشت بگریخت و دیو چهل روز بر تخت
سلیمان نشست بعد از آن ایام که در خانه او بت پرستیده بود تمام شد قوم نزد آصف برخیا
رفتند گفتند ای ولی خدا سلیمان را چه شده است که حکمهای خلاف پیش میفرماید آصف گفت
من نیز عجب مانده ام و منکر این حکمها پیش از آن رو بیدار شیم معلوم کنید رفتند حال معلوم
کردند زنان گفتند ما نیز عجب مانده ایم که پیش از این چنین نبود ما را با علم وقت شدن سلیمان اما نزدیکی
نکرد و این زمان آن منظور نیست و صخره را حیلی معلوم شد که مجلس اند دانست که او را بخواهند

کر

گرفت بگریخت و انگشتری در دریا انداخت و دیو در دریا فرو رفت القصه چون سلیمان از صخره بگریخت
پیش ملاحی آمد و خود را باجاره داد تا هر روز ماهی از دریا بر آورد حضرت هر روز ماهی دو [illegible]
اجرت بستدی و ماهی بفروخت و پیش خود نهاد موج دریا ماهی که آن ماهی را رده یک ملاح

وقف

ماند و سلیمان آن که یک ماهی را گرفت بر زن خود داد گفت این ماهی را بریان کن و زن چون
ماهی را شکافت انگشتری دید با سلیمان گفت ای جوان این چیست که از شکم ماهی است چون
حضرت نگاه کرد انگشتری را دید سجده شکر بجای آورد [illegible] انگشتری بر انگشت کرد [illegible]

وقف

شاهان فرو نشستند و دیو سلیمان را سجده میکردند حضرت دیوان را طلب صخره فرستاد
تا او را حاضر کردند و بفرمود تا سنگی همچو حوض کندند و صخره را در آنجا کردند و سنگی بر سر
او محکم کردند و بخاتم مهری بر آنجا نهادند و در دریا انداخت و از معانی زنان که

وقف

از روز قیامت چون نگاه کنی معلوم شود که هیچ کس از فرو کشش از زنان و خود [illegible]
نفاق و دروغ و [illegible] وطی در زنان دیگران سجده بر در خانه رسول [illegible] وطی کنند
دیو در زنان انبیا و رسل [illegible] از حیل و فسا داند که دیو با آدمی چگونه
وطی کند اگر این ممکن و جایز نبودی دیوان زمانه چنان نکردی [illegible] که آن دختر بکار بشوهر رفت
که دختر بکر در عالم نبودی [illegible] الحمد لله [illegible] من آل الکافرین والکافرین [illegible] در اصل

۱۷۱ و مذهب ایشان روا بود که شخصی از دیو بوجود آید و مستوجب علامه باشد که جایز نبود که کسی نبیند
و دیو با زن موافقت کند و شخص بوجود آید و این شخص که بود گویند که از تو دیو پدید آمده باشد
و گویند غزای انبیا روا باشد روایت کنند از ابو القاسم عبد الرحمن که خدا چون موسی را برسالت
فرستاد گفت خداوندا تو پروردگار بزرگی اگر خواهی که همه اطاعت تو کنند همه فرمان بردار
باشند و اگر خواهی نافرمانی کنند هیچ عصیان نورزند خدای موسی را گفت که آنچه من کنم از آن
وقف
پرسند موسی دیگر باره این سخن گفت چون خدا عزیر را بخلق فرستاد و تورات بدو
فرستاد بعد از آن که میان بنی اسرائیل تورات باسمان بردند این گفتند یهود آن که
عزیر پسر خداست چون عزیر جاه و منزلت خود بدید سوال کرد چنانکه موسی یعنی در وقت خطاب
آمد که آنچه من کنم از من پرسند و عزیر از آن خبر نداشت باز دوم سوال کرد خدا فرمود که
وقف
یا عزیر گردی گذشته را توانی باز پس آوری گفت نه گفت زنده دلیل توانی برکنی گفت نه
گفت همچنانکه این نتوانی نتوانی که از من سوال کنی و نیز اگر دیگر سوال کنی عذاب کنم الا آنکه
وقف
نام تو از درجه انبیا محو کنم و گویند نام عزیر رسول الله و خرافات چند گویند که ذکر آن اولی
و این حکایت از محمد بن زید نقل کنیم و او در یکشنبه سلخ ربیع الآخر در [illegible] گفته و نه
در مسجد [illegible] این حکایات املا کرد بسیار از و نوشتند ای عجب اگر کسی خواهد که یکی از خواص

۱۷۲ خود برگزیند کسی را برگزیند که او را احوال او و غیبت مطلع شده بعقل و رتبت ملک اقتضای آن کند که یکی را
برگزیند که داند در کل احوال آن کند که رضای ملک باشد و اگر خلاف آن برگزیند که داند در کل احوال
عالم باشد معصوم او را عاقل و فرزانه باشد [illegible] باری تعالی عالم است در ازل بکل اشیا
و پیغمبران را وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ اگر کسی را برگزیند و بخلق فرستد که فرمان او
نبرد و [illegible] از دیوان انبیا محو کند تعالی الله عن اقوال الظلمة رسلی رسول که فرستاده
باشد که بعد از رسالت معزول کند آن رسول حکیم و عادل باشد و خبیر حکیم و عالم آن باشد که [illegible]
وقف
نشنیدند از ابن عباس روایت کنند که حضرت عیسی وقتی گفت خدایا تو موت از کسی باز گیری
از من باز دار و گویند بدین آیت [illegible] که عیسی از کسی می اندیشید [illegible] دنیا را دوست
داشتی و از آخرت می اندیشید [illegible] و اصحاب ابو حنیفه گویند که عیسی را چون
وقف
باسمان بردند [illegible] از او [illegible] نقل کنند در کتاب الزینه یاد کرده است
و گویند حضرت یونس خشم گرفت چون عذاب خدای تعالی بر ایشان نازل شد از میان قوم بگریخت
وقف
پنداشت که خدا او را در نیابد [illegible] او را در شکم ماهی [illegible] که جهل [illegible] تا آنگه توبت
که توبه کرد یونس [illegible] مرا نفرمود [illegible] و خرافات چند در این موضع گفته اند
که در ذکر آن فایده نیست اما رسول صلعم را گویند قومی از [illegible] که بعد از جاهلیت [illegible]

چون خدای تعالی خواست که او را برسالت برساند از پیش بنفرستاد تا که وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى

وگویند رسول صلعم دختر عمه که زن حارثه بود بدید و عاشق شد و چون زید طلاق داد و بحضرت

او را زن کرد عایشه گویند زید مطلوب آمرزید که رسول نظر بر زنش کرد زید معلوم شد از کراهت

زن را طلاق گفت پس زید مطلوم بود و گویند بار زینب پیش رسول آمدند تا وی را طلاق کرد رسول

گفت زن را نگه دار و طلاقش مده این آیه فرستاد آیه وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ

عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ

وجه

وگویند اندرون رسول بخلاف ظاهر بود نیز در باطن میخواست که طلاقش دهد و بظاهر بخلاف

آن میگفت تا خدا آیه فرستاد و باطن رسول بر خلق آشکارا کرد و تاکید ازینجا قرح حسن ... را تمام معلوم

وجه

روایت کنند که هیچ آیه بر رسول سخت تر ازین آیه نیامد اگر رسول چیزی از وحی پوشانیدی این

آیه را ظاهر نکردی و این حکایت بتقریب آن آوردند که رسول ظاهر بخلاف باطن بود و ایشان را

از دو چیز یکی لازم شود یا گویند رسول نفاق میکرد حاشا و یا گویند تقیه میکرد و تقیه شیعه

وجه

ایشان نفاقست و از جمله کفرها که بر رسول صلعم بستند و گویند حضرت نماز صبح میکرد روزی آنجا

بعد از الحمد سوره والنجم میخواند چون بجا رسید که أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى

شیطان در زبانش انداخت که تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَى و بسجود رفت و گویند که

ایشان را شفاعت امید داده اند و گویند چون معلوم شد که کفر گفت و چیزی از قرآن دیگر کرد

در قرآن نبود آنکه سجده سهو کرد و صحابه سجده سهو کردند جز آنکه این زندقه که ایشان وضع

وجه

کرده اند باطلست از دو وجه اول آنکه تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى کلمه کفر است و هیچ مسلمان نگوید که تو یاد کفر

سجده سهو چه چیز دوم آنکه رسول گفت که هیچ نمازی نیست الا آنکه نماز کنند و رسول

باجماع فرض در نماز کفر در قرائت وی افزود و او گواه نبود و امکان ندارد که در وقت وحی

وجه

که تحقیق بر سبب آنکه کفر در قرائت وی آمد چنین منسوب در رسول کرده اند و کاتب وحی آنکه نزد بود در طریق

اولیتر بود از بهر آنکه در نماز مناجات با خدا میکند چنانکه حضرت رسول فرموده الْمُصَلِّي يُنَاجِي رَبَّهُ

وجه

در حال مناجات با خلق نمیکند پس بر اصل ایشان بر قرآن اعتقاد نشاید و چه سیوم آنکه

ایشان دعوی کنند که رسول فرمود شیطان از سایه عمر بگریزد پس رسول از خود خدا چرا نه

وجه

و هیچ وجه گواه نیاشد که عمر زیرا که شیطان از سایه عمر بگریزد و اگرچه جنب بود در نماز کفر

در قرائت رسول آغاز کرد سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ جز آنکه در هیچ کامل گرفته است

که اگر تامل کنند در دعوی ایشان تمام باطل و محال بود و موضوع اما عادت این قوم چنین است

که هر که چیزی بیابند از فضایل شیوخ که محل اعتراض بود روایت از آن وضع کنند و بر رسول

و ائمه معصومین بندند و چیزی از کفر و غیره بگویند تا اگر کسی بر ایشان اعتراض کند گویند از رسول

والیه زیاده ازان بوجود آمد چنانک افراد موضوع تا مرتبه رسانیده اند که سب وقتل حضرت
امیرالمومنین واهل بیت بر اهل اسلام واجب گفتند وبعمل آوردند واین حکایت از بهر آن
وضع کرده اند که ایشان گویند روزی عمر نماز بامداد میکرد چون سلام باز داد گفت ای قوم
نماز اعاده کنید که من جنب بودم جایز بود که اکثر اوقات نماز که من بجنابت با کس جایز بد چنانکه
وقف
این نارو سهو در امور شرع بر پیامبر روا دارند ایشان این زندقه وضع کرده اند که اگر کسی
اعتراض کند گویند چون جایز بود رسول در نماز که سهو بر زبان راند چرا جایز نبود که عمر در جنابت
سهو در نماز کند واز جمله دروغها که بر رسول بندند گویند رسول اهل مدینه بر نخل میدیدند
وقف
ایشان را گفت منع شود ایشان ترک کردند آن سال خرما اندک شد وآنچه بود بکو آمد رسول
پرسید چرا امسال خرما کم شد گفتند تو فرمودی که اصلاح مکنید که سود ندارد و ما ترک کردیم
وقف
از بهر آن ثمره اندک بود گویند رسول گفت شما بامور دنیا از من عالم ترید یعنی رسول ایشان را چنین
فرمود که وقف دحال ایشان نبود اکثر قوت اهل مدینه خرما بود وفن آن کرد بایشد و خدای تعالی
میفرماید وما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس آنکه رحمت ایشان بود که فساد ایشان
آورده میخ و نیز خدای تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اگر این سخن
که رسول ایشان را گفت از وحی نبود چگونه صرف بود واز جمله فحش که بر رسول بندند گویند رسول

را

مزاح بسیار کردی بدانکه هزل و مزاح لایق بهیچ مسلمان نیست زیرا که وقع ومهابت شخص برد چگونه شاید
انبیا واولیا ورسل مزاح کنند واز جمله بدانیات که گویند روایت کنند که رسول بر فرش شخصی
استاده بود و رسول تفحص از پس در آمد ودستها بر چشم او نهاد واو را از جای خود کشید
وقف
وگویند روزی زنی را گفت که چشم شوهرت سفید دیدم زن غمناک شد بدید گفت که بدان
چیزی میخواهد که عیب بود گویند روزی زنی پیش رسول آمد گفت کدام علت که بدان بهشت
توان رفت رسول گفت زنان پیر به بهشت نروند پیر زن غمناک شد وگویند روزی یکی از
وقف
از انصار رفت واو را طفلی بود عمیر نام وبدان بازی میکرد وکودک را بابی بود مرغ را
او بسته وکودک میگریست ورسول بخندید وکودک را گفت یا عمیر ما فعل النغیر رسول او را میگفت
وکودک جمع رماد میکرد وحضرت بخندید و مثال این مزخرفات بسیار میگویند والعجب که از ان
وقف
گویند چون عمر را زخم زدند میخواست که یکی از صحابه را خلیفه کند چند کس را شمردند عمر هر یکی را
عیبی میشمرد چون بامیرالمومنین رسید گفت او مزاح بسیار میکند ومزاح کننده امامت را نشاید
نشاید حکم بر سر ترا نشاید بدانکه این قوم که خود را از اهل سنت وجماعت میدانند صحابت
ایشان در حق انبیا و رسل چهار قسم اند قومی گویند کفر بر انبیا جایز بود وواقع شده وقومی گویند
جایز بود اما واقع نشده وقومی گویند جایز نبود که کبیره وصغیره وقومی گویند کبیره جایز نبود اما صغیره

جایز بود ضبط میکنند زیرا که آنچه پیش ازین یاد کردیم نقل جمله بود … بر انبیا جایز میدارند
از جمله کبیره و خواستن شهوت … از ان شاعره گویند در قصه حضرت یوسف که برادران یوسف
از انبیا بودند بعضی چنانکه … دلیل که آنچه ایشان با یعقوب و یوسف کردند اهل …
دیانت قبول میکنند با مسلمانان … رسول الله … خورد …
کسی … که بدان رسول ایمان ندارد و گویند ابلیس ملک بود و معلم فرشتگان و گویند در جمله

وقف

آسمان و زمین مقدار شبری نباشد که او سجده بدان نکرده باشد و از جعفر بن محمد و سعید بن
جبیر روایت کنند از ابن عباس که گفت هذا ابلیس … فرستاده … از روی زمین
مشت خاکی … حدیث گویند رسول الله ابلیس … در حدیث دیگر گویند

وقف

از خاک … در میان مکه و طایف افتاده بود گویند …
روزهای آخرت … هر روزی هزار سال و گویند ملائکه از وی ترسیدند و ابلیس …
… ترسید و گویند ابلیس … رفت و … بر زمین آمد و ملائکه را گفت … ترسید …

وقف

… که این قوم چنین … وضع کنند و در تفاسیر نویسند
و گویند … که خدا جسم است … و … که ایشان …
اعتقاد و … ملائکه را … و ملائکه … از انبیا و رسل باشند

و ممکن بود که رسل نیز … باشند و هر که را از اسلام بهره … اطلاق … روا ندارد
بر انبیا و رسل و گویند هاروت و ماروت دو فرشته بودند که خدای تعالی ایشان را از زمین
فرستاد تا در میان خلق حکم کنند و زنی بود … نام وی زهره پیش ایشان آمد بحکومت

وقف

و ایشان بر وی فریفته شدند و خواستند که با وی … کنند او ایشان را گفت … تا مطیع شما
شوم که اسم اعظم بمن آموزید ایشان … وی اسم اعظم بدو آموختند و آن زن اسم اعظم را

وقف

بخواند در آسمان شد و آن ستاره روشن شد که منسوب بزهره است و گویند سهیل عشار
بود که عشر مال مسلمانان گرفتی و خلق از دست وی برنج بودند خدا او را مسخ کرد تا بآسمان
هشتم فرستاد و گویند هرگاه رسول الله چشم بر سهیل افتادی گفتی لعن الله سهیلا ما کان

وقف

عشارا … و گویند روز قیامت … بر شکل
گوسفندی … اهل قیامت … فروشند …
… حکایت … که چنانکه … آسمان … ستاره
مسخ کرد با آسمان … و قوله فلا اقسم بمواقع النجوم
وانه لقسم لو تعلمون عظیم …
…

لیس الا ایشان و این طایفه از غالیان زنادقه و ملاحده اند و اصفیا را بهتر از انبیا گویند که محل کلی کرامت را اولیا
و زنادقه که کوکب شده و علامات ستاره فلاک را بر ایشان است هر که تاویل کند و کرشمه جهت تکسر و بدانند که قلایع
و نسرا که اضافه میکنند با انبیا و رسل و خرافات دیگر جمله موضوعات زنادقه و دست ساخته اعادی دین
چنین شوند دفع شریعت نبوی کنند از ان موضوعات تلبیس دیگر نهاده اند و انها را احادیث

وقف

و تفاسیر صحیح پنهان کنند و جهال ایشان و غیره آنرا قبول کنند که این ترهات جمله بر خلاف
اعتقاد مذهب آل حضرت محمد است از بغض و عداوت آل محمد آنرا منع کنند و تا عوام تبع

وقف

ایشان شده و حال بجائی انجامید که هر که امروز خلاف آن کند او را رافضی خوانند و هر که
این اعتقاد کند او را سنی دانند نعوذ بالله من الخذلان **بدانکه** اینقدر که یاد کردیم
از ترهات و موضوعات ایشان اندکیست و بیاد کردن آن جمله را ملالت خیزد و دیگر

وقف

چهار مسئله است که علما و متکلمان از قدیم الدهر تا این وقت مناظره میکنند با و صفحات
این مسایل و مهمات ایشان اما حقیقت بیرون نشود از بهر آنکه خبط است و تناقض خود
میدانند و بی تفهیم یکدیگر میتوانند رسانید **مسئله اول** قومی از صوفیان
از بایزید و حلاج و اتباع ایشان و اکثر قدمای صوفیان برین باشند یعنی در دعوی گفتن
انا الحق و جز ایشان را حقیقت آن معلوم نیست و چون کسی دعوی چیزی کند که خود نداند

بچگونه

چگونه تفهیم دیگری تواند رسانید و جمعی از صوفیان بر سر گویند لا اله [illegible] بعضی نیز حجت
کرده عبارت نمازند و در وجه [illegible] گویند که [illegible] **مسئله دویم**

وقف

حال ابوهاشم که او کرده و جماعتی که اتباع وی باشند که خدا را احوالات چند است و آن احوال
مختلفات و اگر مختلف بودی صفات مختلف بودی و بعضی معقول ایشان [illegible] بودی
و این احوال نه موجود است و نه معلوم و نه ذات [illegible] و نه غیر ذات او و باقلانی و ابو المعالی

وقف

مسئله سیم
جوینی از اشاعره موافق ابوهاشم باشند در ین [illegible] این اصل است
قول کاریان و کلابیان و اشاعره که گویند خالق و موجد فعل [illegible] و بنده را کسبی
هست و دافع این قول از [illegible] این قوم تبع وی شده و غیر ایشان از [illegible] کرام
خبر از خود میدارند و جهال بسیار گمان کنند و جمعی کثیر از ایشان بر سبیل جواب [illegible]

وقف

نامعقول کنند از بهر آنکه قدرت بنده را هیچ موثر نمیدانند و خالق فعل بنده حق است
یکی کسب را هیچ معنی نبود و نه قدرت بنده را [illegible] که نزد ایشان قدرت با فعل است و جوز
فعل بنده خلق خدا است لازم آید که بنده را هیچ قدرت نبود و باطل شد از بهر آنکه او را هیچ
فعلی نباشد اگر گویند بنده را قدرت هست لازم آید که فعل او باشد که قدرت نزد ایشان
مع الفعل لازم آید بهر طریق که خواهد گفت سخن متناقض [illegible] و [illegible] گویند

فعل بعضی از خداوند شود پس لازم آید که خدا شریک بنده بود در یک فعل و این مذهب
از دو وجه فاسد است یکی آنکه صانع را شریک گفته باشند دوم آنکه یک فعل از دو صانع صورت
نبندد **مسئله چهارم** قول این کلابیه و اشعری که ایشان بر این رفته‌اند که صفات اثبات کنند
اگرچه در عبارت میان این کلابیه و صفاتیه و اشعری که قدیم است و گویند که
صفات نه ذات باری است و نه جزوی از وی و نه بعضی از وی و این تناقض معقول بود
و منه زیرا که گفتند صفات نه ذات و غیر اثبات کردند و چنین گفتند به غیر او اثبات کردند
که ذات او تصور نشود که چیزی نه او باشد و نه یکی و نه بعضی از یکی و این موضع مغالطت
یک اصلیست از اصول فرقی که ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند و خصم ایشان را مجبره
و منه لقب گویند خوانند **باب نوزدهم در مقالات غالیه از فرق اسلام** که ایشان را
شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض خوانند و آنکه درین زمان قومی که خود را شیعه خوانند
چهار فرقه اند **فرقه اول** امامیان **فرقه دوم** زیدیان **فرقه سیوم** اسمعیلیان **چهارم**
و منه غالیان و هر یکی ازین فرق چهارگانه مخالف خود را کافر خوانند و مقالات این
قوم که مانده اند و آنچه قوم که مانده اند اوائل کنم **فرقه اول** سبائیه اند از غلات
و آنکه عبدالله سبا و اصحاب وی گفته اند که علی خدا است و این زمان حضرت ایزد و حضرت

وی را از اصحاب سبب گرفت و او بساباط مداین برگشت از بعض معتقدان که وی کشتند و در آنجا
آتش کردند و ایشان را بسوزانید و جمع ایشان را در آتش می انداخت گفتند ما اینجا یقین دانستیم
شد که تو خدای زیرا آنکه رسول فرمود که خدای تعالی است که ما را عقوبت به آتش کند و تو اکنون
ما را عقوبت به آتش می‌کنی و حضرت امیر ایشان را بسوزانید و جمع حضرت امیر را شبهه کردند گفتند
و منه او نمرده است بلکه زنده است و در ابر رود و جدا و از اوست رعد و او برآید و دشمنان خود را
بکشد و گویند آنکه عبدالرحمن بن ملجم او را کشت گویند شیطان بود خود را بصورت علی نمود
لیس کویم لعنت ابن ملجم شاید که زیرا که وی بر عیسی برابر بنده و ستمی گوید شیطان بقتل شیطان
و منه و این سبائیه را در زمان نصیریه خوانند **فرقه دوم** کاملیه اند و آنکه کاملیه گویند صحابه
بعد رسول جمله کافر شدند از بهر آنکه حق علی باطل کردند و علی هم کافر شد که با ایشان
جنگ نکرد ... بعد از ایشان بود و حق او را کشته جنگ بر و در حق ابوبکر و عمر و عثمان
و علی این شعر خواند **شعر** و ما شر الثلاثة ام عمرو بصاحبک الذی لا
تصبحینا **فرقه سیوم** جناحیه اند و آنکه حضرت ... بیان ابن سمعان و اتباع او گفتند
که معبود بصورت انسان است و جمله او هلاک شود الا روی او و صاحب مجاری و ... بیان
بود و دعوی کرد که ... را می‌خوانم و او اجابت می‌کند و آنکه مکتوب ... آنچه در قرآن

کفت هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین واو خود را میخواند و کفت روح ۱۸۴
خدا در علی فرود آمد بعد از علی بمحمد حنفیه رفت و بعد از وی بپسرش ابو هاشم و بعد از وی در بیان ز
فرود آمد و بیان دعوی الهیت کرد و اکر هرکه را اعتقاد اینها کافر است ارند وجه اول آنکه خدا
صورت اثبات کند چون صورت لابد جسم است و جسم خدا را نشاید دوم آنکه خدا قدیم لم یزل ولا یزال
وجود کوید هلاک شد و محدث بود و محدث منکر است پس کافر باشد سیوم آنکه هرکه دعوی کند با آیت کافر
بود اکر چه وی پادشاه دعوی خدائی کند و چیزی داشت که وی محتاج است محتاج خدا نشاید و قد حسن
کوییم اکر بیان خدا الله بود او را دفع قتل خود کند اکر او اسم اعظم میدانست چرا از خدا کسی بکرفت که مبدع
رساند که خالد بن عبد الله قسری او را هلاک کرد فرقه چهارم مغیره ابن سعید العجلی
ومغیره کوید کفتم که اسم اعظم میدانست و از معجزه او بود که مرده زنده میکرد کوییم مغیره کوید میخواند از نور است و تاجی
از نور بر سر او و او را اعضاست و دلش منبع حکمت و حروف مثال اعضای اوست و الف مثال سر و قد و قامت
و چیز خدا چون است که خلق را بیافرید و اسم اعظم بکفت و آن تاج بر سر او کشت پس خلق را بیافرید تعالی
الله عما یقولون چه این قوم با دلیلهای از نقل و عقل اکر این قول راست بود مغیره و اصحابش
بی شک کافر باشند فرقه پنجم منصوریه اند و ایشان کویند منصور عجلی را بر آسمان بردند و خدا دست
بر سر او فرود آمد و ما کفتیم که از آسمان فرود آمده کوید آنچه خدا کوید وان یروا کسفا من السماء

ساقطا

۱۸۴ ساقطا یقولوا سحاب مرکوم منصور عجلی را میخواند فرقه ششم خطابیه اند ایشان کویند
ابو الخطاب پیغمبر بود بعد از آن دعوی الهیت کرد بعضی از ایشان کفتند که امام جعفر الصادق اله بود و ابو الخطاب
فاضلتر از وی و بعد از آن شاکر شدند ایشان را کوییم اکر ابو الخطاب فاضلتر بود از جعفر صادق چرا صادق او را لعنت کرد
صادق خدا بود چرا ابو الخطاب و یا مثل کویند در آن
ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة آن عایشه را میخواند و کویند انما الخمر والمیسر والانصاب
ابوبکر و عمر و عثمان میخواند و کویند الجبت والطاغوت عمرو عاص و معاویه را میخواند و این فرقه
و آنکه بیش کافر باشند و حضرت صادق ابو الخطاب و اصحابش را لعنت کرد فرقه هفتم
غرابیه اند و کویند خدا جبرئیل را بعلی فرستاد و او غلط کرد بمحمد رفت از آنکه محمد شبیه علی بود شبیه
بود چنانکه کلاغ بکلاغ و کفتند کان محمد اشبه بعلی من الغراب
بالغراب ایشان کویند لعنت کنند
صاحب را و صاحب جبرئیل علیه السلام را کویند کرد که وحی رسالت از علی بکردانید
و بمحمد داد و حضرت صادق ابو الخطاب را لعنت کرد هرکه را امام کافر
ذمیة اند ایشان فرقه هشتم ذمیه اند و ایشان کویند خدا پنج تن علی و فاطمه و حسن
و حسین فرود آمد و ایشان آله اند و ذمی کویند خدا در علی فرود آمد و او الله است و این کفر و

185 وضلالتست **فرقهٔ نهم** از شیعه هشامیه‌اند ابو الهذیل گوید که یکی را از هشامیه پرسیدم که خدا
چند گز است با گز خود گفت هفت گز و ابن راوندی گوید از هشام پرسیدم که فرق چیست میان خدا و اجسام گفت
میان خدا و اجسام هیچ فرق نیست و فرق همین است که دلیل کند بر وجود صانع جاحظ گوید هشام گفت
خدا نور است و حرکت او ازلی است مانند شعاعی که از او منفصل شود و در زیر زمین بیمه زده و گویند آن شعاع نوری
هرچه در تحت الثری است معلوم وی شود و شعری گوید هشام گفت معبود شبیه است به بشر خود گفت
وقف
هیچ عالم نبود که معلومات او موجود نگشت جز و لا آتش فی ممکن نبود نظام از او فرا گرفت و گوید هشام
گفت خدا جسم است نه مانند جسمها ابو عیسی گوید که هشام گفت خدا مماس عرش است نه افزون و
نه فروتر از او نه آنکه فرقه هشامیه که از پیش ذکر کردیم تنها کافرانند و خدای که اصحاب ما سه میگویند
وقف
که اگر یکی از ایشان ایمان آورد قبول باشد **بدانکه** این حکایات از هشام ابن الحکم گفته‌اند
و آنچه از هشام بن سالم گویند بی‌شبهه است و آنرا اصلی نیست و هیچ جا در کتب نمی‌توان شنید یافت
وقف
جمله از موضوعات نواصب است و غرض ایشان آن بوده که عوام از شیعه نفرت افزایند تا اعتقاد
کنند که ایشان کافرانند اما آنچه گویند خدا جسم است از هشام گویند این خبر از صادق علیه السلام روایت کنند و معنی
این خبر آنست که قایم است بذات خویش و این عبارت از جهت لفظ خطائی و از جهت معنی درست بود هشام
از آن رجوع کرد و این توبه آنوقت بود که هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک مدینه رسید امام جعفر صادق علیه
کرد

186 سوگند یاد کرد که او را پیش خود راه ندهد تا از این قول توبه نکند چون هشام را خبر شد که خطا کرده توبه
و این خلاف آنست که خصم گفته که او اضافه این قول با صادق کرد و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد
امامیه آنرا هیچ نسبت درست نیست مخالفان ساخته‌اند و این زیاده باشد اگر درست شود او را اعتقاد
بر آن او معصوم است دلیل بر توبه او آنست که صادق علیه السلام در حیات او بود و نزد صادق علیه السلام میرفت
وقف
اگر توبه نکرده بودی امام او را پیش خود راه ندادی و این خبر از امام عیب باشد که هشام در اول مشغول بعلم جدل
مدت مدید چیزها گفته و موافق اهل حق شد اگر آن بر شیعه عیب باشد ایمان او به تزلزل از سر آنکه
در جمله اعتقاد مخالف معتزله است و هشام اگر درست شود دانسته شود خلاف اما میان کفر
فرقهٔ دهم یونسیه‌اند گویند یونس بن عبد الرحمن یقطینی گفت که خدا جسم است و صورت نیست
وقف
آدمی ... این حکایات از دروغست از آنکه از تلامذه امام رضا علیه السلام بود با صول دین راوی
روایت کرد و هیچ خلاف نیست که اعتقاد حضرت آنست که خدا بهیچ نماند **فرقهٔ یازدهم** مفضلیه‌اند
ایشان گویند مفضل جعفی گفت خدا نوریست که بنورها نماند و این الحق بهتانست زیرا که تصانیف
وقف
مفضل موجودست و هیچ کتاب از تصانیف وی از خوان ... ادای از صادق علیه السلام روایت
کند که **ان الله تعالی نور لا ظلمة فیه حق لا باطل فیه صدق لا کذب فیه**
آمده
و چه نشاید گفت که ظاهر حضرت صادق تشنیع کنند از دروغ بر مفضل بستند و مدح مفضل صادق علیه السلام

که حق تعالی روشن کننده زمین و آسمان است و صفتی که باطل و دروغ است در است گوید دروغ نگوید و حق
تعالی فرموده اللّه نور السموات والارض یعنی روشن کننده زمین و آسمان است اگر آنچه صادق ع
گفت صحیح است پس معنی زرارت نقوشتی نزد صادق اگر گویند قول شوبیان که گویند خدا نور است گویم
شوبیان خدا را نور گویند یعنی آنکه جسم است و معنی قول امام آنست که در قرآن است یعنی روشن کننده جهت
و پیدا کننده راه راست مر خلق را بدلیلهای روشن و ظاهر و آنکه از معجزات است و صدقست و در آن
شبهه نیست و خدای تعالی فرموده است کما انا انزلنا التورية فيها هدى ونور الآية یعنی
آن تورات که در و حجتهای روشن است یعنی دو نور هر روشنی در است گویم صحیح قول صادق قول خدا موافق
فرقه دوازدهم زراریه اند ایشان گویند زراره بن اعین گفته است صفت عین حق قدیم داد
و معنی دلیل گفت در دروغ است موضوع و صفت و این آنجا میگویند که احمد حنبل روایت کرده که گفت
صدا آنچه که در و جوهر شد و حضرت صادق را این بیان لغوی بلهم از اثبات باری وار صادق ع
روایت است که الصمد المصمود اليه فی الحوایج یعنی آنکه قصد او کنند در وقت طلب حاجت و گویند
سید مرد گفت خدا نور صفات متحرک با جسمی که خواهد و آنکه از حکایات ایشان میگویند
و در هست مانند حکایتهای دیگر اگر در این انکار کنند گویم اثبات آنکه ایشان توانند گفتن که در کدام کتاب
از کتب شیعه است مگر نشود که بیان کنند گویم اگر کسی دعوی کند از شعری احمد حنبل یا غیر ایشان از کلام

شما که ایشان نور را طلب گویند قبول کنیم از بهر آنکه اهل سنت هیچ کس از ایشان نقل نکرده اگر بعضی
نقل کرده گویم اینک نوعی دعوی که هر از شنیده و در هیچ کتب شیعه نقل نکرده اند اگر راست بعضی
در کتب مسطور بعضی فرقه سیزدهم گویند اسحق بن غالب و عبد السلام بن محمود و مسلم
و ابو محمد شمال و عمران بن اعین و اما اینها گفتند خدا شیئی کالاشیاء است چه هست و نه
صورتست و چیز مرده و ماننده و او را هیچ چیز مانند گویم این حق است و مذهب امامیه است اگر کسی اعتقاد
بغیر از این کند آن اعتقاد باطل است و خود از گمراهان و ضالان است فرقه چهاردهم گویند هشام عمار
هشام ابن سالم و هشام ابن الحکم را ابو بصیر کشته امام مار اخبر کرد که در قیامت خدا را جسم
ببینند گویم این هشام ابن الحکم و هشام بن سالم روایت نکرده و هر ایشان هیچ کس روایت نکرده
و جمله اهل امامیه بر آنند که خدا را نه در دنیا و در آخرت نتوان دید و اثبات این بدلیلهای
قاطع است از عقل و قرآن و خبر رسول و ائمه ایشان که معصوم بودند و خطای ایشان از اهل
امامیه هیچ بعضی در خبر رسول از دنیا رحلت بعضی عمر گفت رسول نمرد او را بمانند عیسی
وادریس بآسمان برده و وقتی باز آید و وقتی دست و پا ببرد و وقتی بکشد تا آنکه خدای تعالی فرموده که انک میت
وانهم میتون و گویند قومی از شیعه گفتند که خدا حکم باطل کند و ظلم و کفر و فواحش و معه
آفریند چنانکه جمله مجبره و مشبهه گویند گویم این دروغ است و اهل امامیه این نگفته اند و در کتاب امامیان

ابن بابویه و هر کس اگر از ایمان بهره بیش دو واندارد که این مزخرفات را بنده علی ابو القاسم در فروع
مذهب امامیه هیچ رد و اعتقاد هیچ بد و او نه فقیه مجتهد نه عالم اصول است و هر چه شعرا گویند از
سخنان فاسد بر دیگران عیب مفعول هیچ قوم از فرق اسلام نیابی که در میان ایشان قومی
باشند که اعتقاد فاسد ندارند علی الخصوص اصحاب شافعی و ابو حنیفه که امروز اغلب کتب
مشحون شده از اصول کلام و اصول فقه و خلاف این اغلب فلسفه و منطقیات و اصطلاحات
در عبارات اهل اسلام بنا در روان العبودیه اغلب از کبار متقدمان اصحاب شافعیه و محمد رازی
از متأخران و هر یک تفسیری کرده اند و در آنجا چیزها گویند که هیچ اهل الطلاق آن لفظها
و سخنها در مسئله تفسیر روا ندارد و در صحایف ایشان بسی چیزها از محققان دانند و بعض
ایشان نام حقایق کرده اند لازم آید که هیچ کس را از اهل اسلام را آن خبر نباشد که ابو علی
سینا و ابو نصر فارابی بوده باشند که منبع آن حقایق ایشان بوده اند و از متأخران ملاسعد [illegible]
و ابو نصر فارابی بود و اصحاب ایشان فرا گرفته اند از جمله الفاظها که فخر رازی اند و خوانندگی آن لفظ که
حجة الله علی الخلائق و آنچه یاد کردیم هیچ بر ایشان عیب نیست و جهل ابو القاسم چیزی برایه
عیب بود و تند عقل پسندیده خود و هر آنکه کتب سیر و تواریخ مطالعه کرده است داند که اول کسی
که جاهلیت را که معاویه بن ابو سفیان بود کس چراو نهاد و از آنجاست که حضرت امیر

المومنین علی منبر کوفه که التوحید والعدل علویان والجبر والتشبیه امویان
و آنکه خصم دعوی کنند که سدیر صیرفی و مفضل جعفی و زراره اعین و مومن الطاق که او را
شیطان خوانند اهل سنت لعنه و هشام بن سالم و هشام بن حکم و ابو بصیر و بیان کنند که اطفال
الطفال به استحقاق نیز و شاید که ایشان از بلوغ و الم رسانند و مستحق عوض نباشند و این
سخن دروغ است و باطل مثل اول و اعتقاد مغیره و ابو الخطاب و بیان که گفتیم که ایشان
کافر اند و حضرت صادق علیه السلام ایشان را لعنت کرده و این سخن ممکن نیست که شما دعوی کنید
و هیچ تصنیف از کتب علمای امامیه نیاید که این دروغ مرتب فرقه یازدهم مفوضه
اند و این قوم دعوی کنند که خدا عز و علا امر رسول تفویض کرده و امامان آن را نابر اند
در جمله امور شریعت و قومی دیگر گفته اند که تفویض احیا و اموات نیز ایشان است و رسول
و امامان مستحق عبادت اند و ایشان را امامان نهند با صفات الهی تعالی معتزله و نواصب
این حکایت بر علمای امامیه بندند که همان ایشان ما گفتیم از سدیر صیرفی و مطواری
و مفضل و غیرهم ایشان را گویم هر که دعوی کند کسی را در حجت و بیان حاجت دارد
بکتاب نتواند کرد از مصنفات این قوم و کتب ایشان در اقطار ظاهر و موافق و مخالف
می بینند و مطالعه می کنند این شخص جاهل العبارات که کفتن حرام بود و آنچه در اصول کلام و شرع

تعلق دارد اگر گویند از بعضی امامیه و زیدیه تمیز در کتب یاد ورده که کل التشیع لعنة و نفع التشیع ترک آن گفته
گویم اگر کسی را گوید که اهل مذهب فقهه دهریه اند که گفتند عالم قدیم است و انبیا دروغ گویانند دروغ تشیع
ایشان در کتب دیگر نقل کرده اند هر که جوابی که تواند اگر جواب تواند آن اگر ازان سوال ازانکه در از تشنیع خلاص
نباشد و در بعضی احادیث آمده است که حق تعالی شاید تفویض کرده بر رسول که حکم کند در امور
شرع بعلم خویش هر کجا دران موضع نصی نیز از قبل خدا آن حدیث موجب علم و عمل باشد
و یونس بن عمران شیخ مفیده و جمله فقهای علما بر این کار میکنند و اگر درین حدیث عیبی هست
لازم شود که فلیس مدای و ستهان کفر گفته باشد و اگر بر فرق شیعه کسی گفت که شاید خدا خلق
رزق و حیات و اموات تفویض کند بعلی از رسل یا ائمه بنده ما کافر گوییم و ملعون و خوار دیده
و ابو الخطاب احمد بن بشیر نظیر و غلاة دیگر که ایشان غلو گفته در کفر و زندقه و امام از ایشان
تبرا کرده و همچنین از شیعه را او درست نشد که دعوی کند که بعضی از فرق شیعه گویند که نبوت
باستحقاق بوده و آن جزای عملی که از پیش کرده باشد خواهد گفت اگر کسی نیز از امامیه گوید که نبوت
باستحقاق نیست بعضی آن گفته که هر که را نبوت فرستند او را اهلیت آن نبوت هست و آن قوت
اهلیت آن دارد که بهترین آن قوم بوده که وی بایشان فرستند چنانکه گویند فلان مستحق امارت
است یعنی لازم بود که هر یکی کاری از امور دنیا و دین فرمایند او را اهلیت آن هست تا آن را

حکیم توان خواند اگر خلاف این بود او را حکیم نشاید خواندن پس درست شد که معنی استحقاق
نبوت اینست که گفتیم **فرقهٔ شانزدهم** کیسانیه اند و آنکه کیسانیه گویند که امام بعد از رسول
علی بود و بعد از وی امام حسن و بعد از وی امام حسین و بعد از وی امام محمد حنفیه و اما قومی از ایشان
گویند بعد از رسول علی بود و محمد حنفیه و او را امام میخوانند و میگویند مهدی اوست بعد از آن
باز آمد و نزد حضرت صادق امام شد و دیگر مذهب این فرقه گرفت و این قوم گویند آن قوم
نیز کسانی بوده اند او درست نیست و کیسانیه گویند محمد حنفیه خواهد آمد و او زنده است در کوه
رضوی است از کوههای یمن و چون دجال بیرون آید دجال را بکشد و جهان پر از عدل کند و
ایشان را معتقدات بسیار است ذکر کردن فایده ندارد و قومی از ایشان گویند که محمد حنفیه
الهست و مستحق عبادت و جمله فرق کیسانیه نزد امامیه کافر اند **فرقهٔ هفدهم** ابو مسلمیه اند
و این فرقه را شیعه نشاید خواند از بهر آنکه وی خروج کرد و خلق بسیار از اعدای آل محمد صلعم
بقتل رسانید چنانکه ابن خطاب و ابو مسلمیه از فرق شیعه نیستند و نه از فرق سنیان زیرا که
اعتقاد ابو مسلم آن بود که امامت بمیراث است نه بنص شیعیان و نه باختیار چنانکه سنیان
گویند بعد از رسول امامت از عباس بود و ابو بکر ظلم کرد و او غصب کرد از بهر آنکه بنی امیه
بر انداخت و امامت بر بنی عباس بچنانکه گفت اگر او را اعتقاد آن بود که امامت از حضرت

امیرالمومنین علی بود بعد از هلاک بنی امیه حضرت صادق علیه السلام تفویض امامت و ولایت کرد بسفاح

و از بنی عباس و این راوندی در این مذهب تبع ابومسلم بود و قومی از عباسیان میگویند که ابوهاشم بن عبدالله

بن محمد حنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبدالله عباس در آن وقت که از جهان رحلت کرد بزمین شراه از بلاد شام

و محمد بن علی تعلم داد و بود و پسر ابوهاشم کوچک بود از این او وصیت بپسر عبدالله کرد و او را گفت چون پسر ابو

هاشم بزرگ شود روی بوی کن و اصحاب محمد بن عبدالله بوی خود شدند که عبدالله و اصحاب عبدالله دعوی

کردند که ابوهاشم وصیت کرد بعبدالله بن معاویه و این حکومت بشخص بعد از رسول الله بایشان و نام او

برایح بود و نزد او جماعتی گواهی دادند که ابوهاشم وصیت بمحمد بن علی کرد و امام او است قومی از

گشتند و گفتند که امام عبدالله بن معاویه است پس عباسیان سه فرقه شدند قومی ایشان که ایشان کرامیه

و قوم ایشان را از همه خوانند و ایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد به پسر خود ابراهیم و چون ابومسلم

خروج کرد او را ابومسلم بود خلق را بدو میخواندند و در سیر دعوی آن کنند که ابومسلم صاحب حجت

و دلایل بود و این قوم را فرقه نیز گویند و ایشان پراکنده باشند در بلاد اسلاف خویش

و نام رئیس ایشان آرزم بود از جهت ایشان را رزامیه خوانند و ابن المقنع از این قوم دعوی کرد

که روح ابومسلم نقل بدو کرده است و او آله است و دعوی او در کیش ماوراء النهر بود است و آنجا ظاهر شد

و قومی از ایشان گویند که ابومسلم زنده است و گویند هیچ از نماز و روزه و زکوة و حج و فرا آن

واجب

واجب نبود و ایمان و دین همه چیز است اول معرفت امام نگاه داشتن امانت و زکوة و قوم

از عباسیه گویند امامت در بنی عباس است از جهت محمد حنفیه و بعد از علی امام محمد حنفیه بود و هریره بود

و راوندیه گویند امامت بعد از رسول از عباس بود و آغاز آنکه گویند ارث علی بود که از خود تشد

ابومسلم را منقطع و بزرگ دانند و ابومنصور سفاح ایشان را الزام داد که بگویید امامت میراث است

و بعد از رسول امامت از عباس بود که وی عم است و هر که بعد از رسول غیر از عم امامت کرد گمراه

و ضال است و گفت بعد از عباس امام عبدالله عباس بود پس علی بن عبدالله پس ابراهیم و محمد

و سفاح برادر ابراهیم بود و انکار امامت محمد حنفیه کردند و این جماعت از نهر آنک هریره خوانند که

رئیس و مقدم ایشان ابوهریره دمشقی بود و اصل این قوم گویند امامت میراث است و این قوم

شیعه عباسیه خوانند و گفتند که فرق در میان شیعه علی و شیعه عباس نیست و ایشان از شیعه

علی شدند و قومی از ایشان گویند که ابومسلم آله است و ابومسلم ایشان را از طلب حق کفت این اعتقاد

بر کعبه بعض توبه کردند و بعضی بر قول باطل خود ایستادند و ابومسلم ایشان را بکشت و بر درخت کرد

و این قوم را راوندیه خوانند و اصحاب ابن راوندی باشند پس درست شد که این فرقه از شیعه

امیرالمؤمنین علی اند و ایشان را سنیان نیز دیگر باشند که شیعه نیز که ایشان و سنیان متفق اند

که از زمان حضور تا آخر دنیا امامت از بنی عباس است و نزد ما قول ایشان باطل است چه اگر

از جمله فرقه که ایشان دعوی تشیع کنند در این زمان چهار فرقه اند اول نصیریان و بابیان که ذکر ایشان
کردیم دوم اسمعیلیان سیم زیدیان چهارم امامیان فرق اینها یکی یکی باعتقاد
آن قوم باشند که از ایشان یاد کردیم مراد آنکه این قوم را در هر موضعی بلقبی خوانند در بلاد اصفهان ملاحده
خرمیه خوانند در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و ماهر محمره و در آذربایجان قولیه و در ماوراء النهر
معان فرقه مجیده همه اسمعیلیه را ایشان را باطنیه و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره
خوانند اما باطنیه را از بهر آن خوانند که گویند هر چیزی را از قرآن و حدیث باطنیست و ظاهری و ظاهر
بمنزله پوستست و باطن بمنزله مغز و این آیه را دلیل ساخته که باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره
من قبله العذاب و گویند خدا نه موجود است و نه معدوم و نه زنده و نه مرده و نه قادر و نه عاجز
و نه جاهل و نه عالم و نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور و نه شنوا و نه کر و در جمله صفات او معطل
و نفی کنند بدین طریق که یاد کردیم و گویند حضرت عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن میگوید
که حضرت عیسی را پدر نبود معنی آنست که از پدر تعلیم نداشت که علم از او فرا گرفتی و او علم از نقیبان آموخته
که در زمان وی بودند نه از معلم صادق و آنچه گفته اند که عیسی مرده زنده میکرد معنی دلهای مرده زنده
میکرد بنور علم و خلق را براه راست دلالت میکرد و مثال این ابطال جمله شرایع میکنند و گویند
همه تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز و عبادت لازم نبود که هر چه از مؤنت عیال گرداند

لو

لو مرید ایشان رسیدی از دعوت ظاهر و گویند عبارت از بانگ نماز و قامت آنست که خلق را
بطاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت از آنست که آنچه او کند خاموش باشی و خبر
و عیب مقتدا نگیری و هر چه او کند از جمله خوش شمری قرآن را اقوال صواب دانی و هیچ محل انکار
نباشد که اگر فرماید که خود را بآتش بسوزان در حال خود را بسوزی و گویند حج عبارت از قصد
نزد امام ایشان هر کرا قدرت بود لازم است که برود و او را ببیند و همه محرمات را حلال دانند و گویند
محرمات عبارت از قومی که ایشان را دشمن باید داشت و از ایشان بیزار شد و از ایشان
لعنت کنند و گویند فرایض عبارت از قومی که دوستان ایشان و حبیب اند و گویند آنچه خدا
فرموده قال الاوثان اکفر ابابکر و عمر را میخواهد و گویند هر کجا در قرآن ذکر فرعون
و هامانست فرعون عبارت از عمر است و هامان از ابو بکر و جمله احادیث و قرآن بدین نوع
تقریر کنند و تفسیر و گویند خدا یکی از ملوک ایشان را برسالت فرستاد پیش از اسلام نام وی
شروین بود و او بهتر از جمله انبیا و رسل بود و گویند وضو عبارت است از انسان بزرگ ایشان
نهاده اند و نماز عبارت است از ناطق فصیح و بانگ نماز و قامت عبارت از داعی که
خلق را بدیشان خوانند و گویند آنچه خدا فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی
صلوة باطن میخواهد که خلق را نهی کند از بهر آنکه صلوة ظاهر فعل است و نهی از فعل تصور نبندد و از فاعل

بود بدانکه اول کسی که دعوی باطنیه کرد در زمان عبدالله بن المیمون القداح بود از اهواز و در زمان مأمون
و جماعتی از متعلمان ایشان بوده و باطنیه گویند امام هفت است حضرت علی و حسن و حسین و زین العابدین
و حضرت باقر و صادق و اسمعیل و گویند اسمعیل زنده است و در آخر الزمان باز آید و مهدی آخر الزمان است
و این قوم را اعتقاد بکفر و قیامت و حشر و نشر و حساب و بهشت و دوزخ نباشد و گویند مثال
آدمی مثال گیاه بود که خشک و ریزیده بود و هرگز ایشان را اعادت نبود و هیچ ترکیبی ظاهر نکنند
که بر حقیقت دلیل ایشان بود و گویند معرفت باری به تعلیم صادق حاصل شود و حال انبیا و احکام
قرآن از نیک و بد تخلیط ظاهر کنند تا پندارند که ایشان بخدا و رسول و ائمه و قرآن اعتقاد
دارند و عبدالله المیمون القداح که واضع این مذهب بود ملازم حضرت صادق علیه السلام بود و حضرت اسمعیل
بن صادق کودکی و جوان بود اسمعیل بمرد و او را پسری بود نامش محمد بن اسمعیل وی [illegible] او کودکی
جعفر ابو منصور دوانیقی امام صادق را زهر داد این عبدالله المیمون محمد بن اسمعیل را برگرفت
و بمصر شد محمد اسمعیل وفات شد او را کنیزکی بود حامله عبدالله آن کنیزک را نگاه داشت و کنیزک پسری زاد
بود او را نام [illegible] نهاد و گفت این پسر محمد بن اسمعیل است چون بزرگ شد گفت امام است
و قومی از ملوک تبع وی شدند مثل [illegible] خلق بسیار گمراه شد و جماعتی از ملوک مصر نسل وی شدند و اسکندریه
و مغرب بسیار از دعات در عالم پراکنده شدند اول کسی از ایشان [illegible] مهدی بود و دیگر

قایم و بعد از ترتیب تا زمان مستنصر و حسن صباح قصد او کرد و امارت از او بستد و خلق بسیار گمراه شد
و بعد از آن نسل ملوک مصر منقطع شد و اتباع حسن صباح تا زمان ما همچنان باقی اند و ایشان هفت
فرقه اند فرقه اول صباحیه اند ایشان گویند اگر کسی را عقل و کفایت بودی هیچکس را به دیگری احتیاج
نرسیدی اگر عقل و کفایت بودی لابد خلق را امام نبایستی [illegible] اگر عقل بودی حق از باطل ظاهر
نشدی چون عقل و کفایت نیست در معرفت خدا حاجت امام بود و اگر عقل در معرفت کفایت بودی آن امام که
شما دعوی میکنید کفایت و شما نیز اندیشه کنید الا بقول صادق جعفر صادق چرا باید دعوی کنید که ما امام
شما را معلوم نشود الا که صادق دیگر گوید این خلاف است و قول در صادق دوم مثل قول صادق اول است
تا تسلسل لازم آید و این باطل بود اگر گویند معجزات دانیم که او صادق است گوییم معجزات آنوقت ظاهر شود
که شما دانسته باشید که صانع حکیم است و این معجزه فعل اوست و او تصدیق کذاب نکند و شما را معرفت حاصل نشد
الا که صانع را بشناسید و توحید و عدل او دانید پس شما هرگز خدا را ندانید و نشناسید که امام را
فرقه دوم ناصریه اند و ناصر رئیس ایشان است و او شاعر بود و خلق بسیار را دعوت کرد
فرقه سوم قرامطه اصحاب احمد بن قرمط این شخص در دیه بود یکی از دعات ملاحده بوی
رسید او را از دین بدر آورد و چون آن زهر در او رفت او دعوی کرد که من در عراق ایشانم و خلق
بسیار کافر شدند به دعوت او و او خروج کرد و قتل حاج کرد و مالهای ایشان را بگرفت

و قصد مکه معظمه کردند که کعبه را خراب کنند حق تعالی ایشان را خراب کرد **فرقهٔ چهارم** بابکیه اند
واین بابک ملعون از آذربایجان بود قومی بسیار بروی جمع آمدند و خروج کرد و در زمان
معتصم بود بعد از مصاف او را بگرفتند و هلاک کردند **فرقهٔ پنجم** مقنعیه اند اصحاب ابن
المقنع بودند و ابن المقنع از اصحاب و اتباع ابو مسلم بود چنانکه در فرقه مسلمیه یاد کرده شد
وقف
چون دعوات ملاحده ظاهر شد در زمان هارون اصحاب ابن المقنع با ایشان یار شدند
و این جماعت از جمله ملاحده اند از مسلمیه و ابن المقنع در زمانه بود چنانکه یاد کردیم و او دعوی
نبوت کرد پس از دعوی الوهیت کرد و بیش ماوراء النهر اتباع وی بسیار شدند و دعوت
اظهار ساخت چون دعوی خدای کرد از خلق در حجاب شد و خود را بکسی ننمود و در وی بت
و گفت هر کس مرا تواند دید و چون خلق الحاح بکردند تا خود را بایشان نماید و این قوم را
وقف
اعتقاد آن بود که چون او خود را بایشان نماید خواهند دید مگر بنور او سوخته شوند و آن ملعون
در مقابل ایشان آینه چند محرقه تعبیه نموده بود چنانکه عکس شعاع آن بدان انسان هر کس داخل
مزار او شود بسوزد پس شعور رداده که در آینه نور او که در پیش بودند از عکس شعاع سوخته شدند
وقف
و قومی که در عقب بودند باز گشتند چون از آن حال خبر یافتند گفتند **لا تدرکه الابصار و هو یدرک**
الابصار و هو اللطیف الخبیر او را خواستند دید مگر بنظر او از آن معلوم گشتم ... داد ...

بود و حیل و مخاریق نیک دانستی تا هشتم بود و مخاریق اهل اطلاق کیشی از بلا فرقهٔ گمراه
که و این قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تابع ایشان شدند و این شعبه از فرق ملاحده
اند **فرقهٔ نوزدهم** زیدیه اند و این طبقه در زمان هشام فرقه اند ما انکه اول کوفه جمله
خوارج بودند و دعوی کردند که ما از شیعهٔ علی مرتضی ایم و ... بر اعلی انکار کردند که در تاریخ ظهورات
و حضرت حسین آنچه آن کردند که شنیدی و از ملعونان چنانکه دشمن اهل بیت بودند دشمن
وقف
بنی امیه نیز بودند چندان زمان که ملک ابن الزبیر اموی بود خواستند که بر ایشان خروج کنند زید بن علی شد
تسلی کردند و پیش شیعه رفتند و گفتند شما سیدید که امر معروف واجبست و این ظلم بر امیه
از خلق برداشتن فرض عین است و اگر ما خروج نکنیم و بیعت قرار کنیم کافر باشیم قومی از شیعه
بقول ایشان فریفته شدند و غرض ایشان آن بود که تقیتی که از اهل بیت مانده بشنید هلاک شوند
وقف
و جمله پیش زید رفتند و چندان الحاح کردند که زید راضی شد و بیست هزار سوار و پیاده با وی سوگند
خوردند چون زید خروج کرد با این بیست هزار سوار و پیاده با وی سوگند خوردند چنین زید خروج
کرد با این بیست هزار سوار و پیاده بدر جامع رسید جمله زید را گذاشته مگر اندک از آن ماندند
زید گفت رفضونی یعنی وا گذاشتید و رها کردید القصه زید را بگرفتند و صلب کردند و بعد
از آن بسوزانیدند و خاکسترش بر هوا بیختند و از آن زمان گویند ما از شیعه ایم **فرقهٔ ...**

از زیدیه از جارودیه اند وایشان را سرحوبیه نیز خوانند بدانکه ابو الجارود که رئیس ایشانست پیش حضرت
امام محمد باقر علیه السلام سرحوبی میخواندند و منافق بود و کور حضرت باقر او را سرحوب خواند و سرحوب نام
شیطانی است کور و مسکن او در دریاست و ابو الجارود و اصحابش میگویند که رسول نص کرد بعلی
لیکن نه بتسمیه و او را بنص خفی [illegible] بعد از رسول امام علی بود و خلق کافر شدند
که دیگری را نصب کردند و قومی از جارودیه گویند چنانکه رسول بر علی نص کرد حضرت بر امام
حسن نص کرد و امامت [illegible] رسول بود و بعضی گویند امامت امام حسن و امام حسین
نص امیر المومنین بود بتفضیل [illegible] و ابو الجارود [illegible] گویند هر که از علی تقدم کرد کافر شد
و هر که از فرزندان امام حسن و امام حسین [illegible] علم از ایشان فرا گرفت علم ایشان همچو علم
رسول بود و قومی از ایشان گویند که علم مشترک گشت در میان ایشان و عوام [illegible]
در میان عوام قومی باشند که علم ایشان بیشتر از علم اولاد امام حسن و امام حسین و گویند امام
بعد از رسول علی بود و بعد از او امام حسن و امام حسین بعد از این هر که از نسل فاطمه باشد و عالم
و شجاع بود و خروج کند و گویند مهدی محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسین خواهد بود و او
زنده است و در جبال [illegible] خروج کند و قومی گویند مهدی محمد بن ابو القاسم بن علی
بن عمر بن علی [illegible] ابو طالب خواهد بود و در طالقان [illegible] معتصم او را بگرفت و حبس کرد [illegible]

حال

کلمت لا اله الا الله

حال او را که جهت ایشان را گویم اگر چه [illegible] در موت او موجب آنست که منتظر [illegible] شک در
حیات موجب آنست که نه امام [illegible] فرقهٔ دوم جریریه اند و ایشان را سلیمانیه نیز
خوانند و این قوم گویند امامت شوری بود و [illegible] از خیار مسلمانان منعقد شود و امامت
مفضول درست شود و ابوبکر و عمر در امامت مخطی بودند نه خطای که موجب کفر بود و گویند عثمان
کافر شد بدین عملها که کرد [illegible] و جارودیه را کافر دانند از برای آنکه [illegible] شیخین را
و جارودیه ایشان را کافر دانند از برای آنکه تولا کنند شیخین را فرقهٔ سیوم از زیدیان
تبریه اند و ایشان را صالحیه خوانند و این قوم اتباع کثیر بن [illegible] الابتر باشند و گویند علی
بعد از رسول افضل [illegible] خلق بود امامت [illegible] امامت درست
شد بر شیخان [illegible] مخطی بودند در عثمان [illegible] و گویند اموات
[illegible] اعتقاد زیدیان در اصول کلام معتزله است و در فروع
[illegible] متفق اند [illegible] ایشان [illegible] دلیل شرعی و اکثر مذهب
ایشان [illegible] حضرت امام زین العابدین
تا امام محمد مهدی گمراه دانند و گویند هر که با امامت [illegible] اعتقاد کند کافر باشد و جهاد
واجب دانند [illegible] ایشان [illegible] و زیدیان

۲۰۴

همچو مذهب کویند معصوم در امامت شرط نیست روا بود که نعجاجیه و غیر اعلم فاسق و فاجر

بود **فرقهٔ بیست و ششم** امامیه اند که ایشانرا اثنی عشری خوانند بدانکه این فرق

اسلام که پیش یاد کردیم اگر چه کویند حق با ماست و دیگران بر باطل و دلیل اعتقاد ایشان

آن میکنند که حق در دو جهت مختلف نباشد و قول رسول مؤکد دلیل عقلست چنانکه گفت ستفرق

ناجی باشند و دیگران هالک باشند و اگر امامان مختلف نشستندی که جمله هالک

بودندی و اجماع است محمد است صلعم که حق در میان این هفتاد و سه فرقه هست و نشاید که از

بیرون بود و اگر نه در میان امت لازم شود که دین باطل شود و این خبر بود بیشک چون درست شد

که حق در میان امت است و ایشان هفتاد و سه فرقه اند و بعضی را دعوی اعتقاد دو فرقه پیدا

کردیم و بعضی حکم میکند بر بطلان این اقوال و لازم بود که حق با اهل امامیه بود و مذهب

و اعتقاد ایشان حق بود که اگر نه اعتقاد ایشان حق بود از میان امت بیرون بود و این نبود

باشد و هیچ مذهب و اعتقاد نباشد در زمانی که در کتب سیر و تواریخ اول ظهور آن مشهور

و معروف نیست چنانکه جهمیه و مذهب معتزله و کرامیه و مشبهه و مجسمه و کرامیه و امثال اینها

و غیره اگر این اعتقاد درست بود از رسول بودی و اختلاف در آن نکردندی و همچنین نکنند که

مخالف مذکار است و مالک و غیره و امثال ایشان که اصحاب سیر و تواریخ کفته اند که واضع این اعتقاد

فلاکس

۲۰۵

فلاکس بود پس چیزی از جمله محدث و باطل بود از بهر آنکه حضرت رسول صلعم میفرماید **کل محدث بدعة**

و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار اما حکایت اصحاب مذاهب در شرعیات ابو حنیفه و مالک و

شافعی و سفیان ثوری و داود و اسحاق و امثال ایشان بیشک معنیست که مذهب ایشان از وضع ایشان

است نه از قول پیغمبر و نه از معصوم که حافظ شرع بود از انکه شاگردان ابو حنیفه مثل ابو یوسف

و محمد بن حسن و زفر و لولوی و غیر ایشان بجهت آنکه در مذهب استاد خویش تصرف کرده اند

و قول او رد کرده اند و اصحاب شافعی مثل مزنی و ربیع و طبری و ابن شریح و غیر ایشان در اکثر مسائل

خلاف وی کرده اند اگر اقوال ایشان قول رسول بودی تغییر و تبدیل کردندی و نیز باید معلوم

که خلاف میان شافعی و ابو حنیفه و دیگر فقها بسیار است و شاید که در یک مسئله دو

حکم مختلف کنند و اگر احکام مختلف همه در شرع بود لازم شود که حکم آخرین ناسخ حکم اولین باشد

در مسئله دلیل بر آنست که جمله عقلا دانند که اگر ابو حنیفه و مالک و شافعی نبودندی و از رسول

پرسیدندی که سگ پاکست یا پلید البته نیوفتد که پاکست یا پلید و این جمله عقلا ظاهر است بضرورت

مع هذا ابو حنیفه کوید قول او در سگ پلید است و شافعی کوید چون خوک گوشتش نجس است که سگ نجس

کوید سگ پلید نیست گوشتش نجاست پاک نشود و مالک کوید سگ پاکست و گوشتش مباحست

الا گوشت سگ کرند و هر که گوید که رسول در یک زمان در یک مسئله این سه حکم متضاد کرد آن نیست

و امثال این مسائل بسیارست چنانکه ابو حنیفه را در یک حکم روایات بسیارست چنانکه از وجوه الحکایتی
و امثال این وجوه از رسول در یک روز در حادثه محال باشد و خلاف نیست که اول کسی که در شرع
قیاس کرد ابو حنیفه بود پیش از وی دیگران نکردند و از این جهت محمد بن الحسن گفت الناس عیال ابی حنیفة
فی الفقه دلیل بر آنکه پیش از ابو حنیفه نبود دیگر آنکه ابن ابی لیلی گفت ابو حنیفه را همچو که تا زنده بود
ابو حنیفه فتوی نتوانستم داد و اگر پیش از ابو حنیفه در شرع قیاس کرده بودی ابن ابی لیلی او را همچو
نتوانستی گفتن و ثابت کرده اند که چون حنیفه در قیاس شروع کرد و آن قیاس فتوی میداد در کوفه شاعری
که نام او مساور الوراق چند بیت در باب قیاس حنیفه که در شرع نهاده بود گفت و در پیش
حنیفه فرستاده است شعر کنا من الدین قبل الیوم فی سعة حتی بلینا باصحاب
المقاییس جالوس من السوق اذا قلت مکاسبهم سیعملوا الرای بعد الجهد قوم
اذا اجتمعوا کانهم ثعالب بین الهواء یا ایها الناس توبوا بذنوبکم عن
ناصح الله فی اللعن الا ابلیس چون این شعر با ابو حنیفه رسید زر چند که بمساور فرستاد
بعد از آن در کوفه ولیمه بود مساور را آنجا خوانده بود مساور گوید چون رفتم خانه پر از
خلق بود ابو حنیفه را دیدم صدر مجلس نشسته او مرا دید برخاست مرا در کنار نشاند و پرسش
آغاز کرد حرف شد و کرامتها کرد صعب بود در دل خود گفتم از این بیتها پشیمان شدم آنگه هم حال گفتم

چون حال بدین گونه بود بین مذهب اعتقاد ایشان بدید که اگر جعفر اقوال رسول صلعم هر چه پیش از
آمیخته بود علی الخصوص که ایشان مسائل بقیاس و رای و اجتهاد وضع کنند و از شرع ریبی
خوانند و شک نیست که این همه را شرع نام کنند دروغ بود زیرا که شرع آن بود که خدا و رسول
نهاده اگر گویند این قول شما باطل است که رسول صلعم فرموده العلماء ورثة الانبیاء یعنی
علما وارثان انبیا اند و فرموده که اختلاف علما رحمت است کل مجتهد مصیب فان اصاب
فله اجران و ان اخطا فله اجر واحد یعنی مجتهد مصیب است اگر ثواب یابد او را دو ثواب و اگر خطا
کند یک ثواب چون ایشان از استنباط کنند و حکم حادثه بیرون آورند لازم بود اقتدا بدیشان
کنند و رفتار ایشان اعتقاد کنند گوییم حدیث اول از حدیث آحادست و محتمل صدق و
کذب است چنین مسلم داریم که مقصود غلبه ظن حاصل است و این مسئله ایست از اصول دین و خبر آحاد
از اصل دین حجت نتواند ساخت و دیگر آنکه هیچ فرقه نیست از فرق اسلام و مجوس و یهود
و نصارا که ایشان نفی صانع و رسل کنند و همه ادیان و ملل را علماست لازم آید که همه
ورثه انبیا باشند و اقتدا بایشان کردن روا باشد و این محالست اگر گویند علمای امت خود
همی خواهد گوییم امت رسول هفتاد و سه فرقه شدند و همه یکدیگر را تکفیر میکنند شاید
اقتدا بکلیه کردن که میان حق و باطل تمیز نکرده باشند و این باطل بود اما آنچه گفتند که اختلاف

اجماع است برآنکه نقد ابوحنیفه قاضی را رسد که نقض بعضی از احکام دیگر قضات کند که بر شرع
باشد و در جمله مذاهب که دعوی اهل سنت و جماعت کنند این روا باشد و نقد اما میان دو حکمی
که خلاف شرع بود قاضی را لازم بود نقض آن حکم کفر چون روا بود پس اگر اختلاف حجت بودی نقض هیچ روا
نباشد باتفاق است اگر گویند این حدیث درست نباشد بر قبله و شمال حدیث کنند و در حدیث
رو اخبود نقد اهل ایمان گوییم ما در حدیث سخنی کنیم اما بعضی از حدیث رسول که رفت هیچ کس
در سخن آن با شرع رسول صلعم نسنجیده و آنچه درست است از رسول آنست که فرمود
الاختلاف الی العلماء رحمة و این خود بس است که چون پیش علما روید لا بد که او را در آن
فایده بیش از دانستن نرخ و سنت این بیش نیست و ایشان از کلمه اول لام الف
بینداختند و از کلمه ثانی اختلاف العلماء رحمة بر طریقی که ایشان میگویند
از حدیث خلاف عقل و قرآنست و اجماع امت و دانستن که میان حدیث علما نیند

باب بیستم در دانستن آنکه حق یکی فرقه است و از کجا باید طلبیدن مر آنکه باز کهیم
که حق در میان امت رسول است و چون هفتاد و دو فرقه باطل است و اعتقاد بر ان
نباید کفتن و در کل احوال و حوادث اعتماد بر اقوال اصحاب مذاهب نتوان لازم بود
که امام قومی باشند که قول ایشان حجت بود و اقتدا بدیشان کفتن واجب بود و اکر این قوم

در دین اسلام باطل مر جماعت ایشان را شد که واجب بود که این قوم بهترین خلق باشند و طاعت ایشان
بر خلق واجب باشد و چون ما را اطلاع بر ضمایر خلق نیست نتوانیم دانست که بهترین خلق کدام است
الا بقول خدا و رسول و اجماع امت و این بر دلیلست بر آنکه خیر الخلق رسول و اهل بیت
اویند و خدای تعالی چندجای در قرآن مجید ایشان را ستوده اول آنکه فرمود انما
ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و دیگر فرمود
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و خدای تعالی بپاکی ایشان کواهی داد
از معصوم و قول ایشان حجت بود و چون حجت بود قول ایشان بهترین خلق باشند و دیگر آنکه
و دیگر آیتها در شان ایشان نازل شده و هیچ آیتی که در قرآن مدح و ثنای ایشان
باشد الا ایشان مراد و اولی باشند از دیگران و آنچه خاص در حق ایشان فرمود آمده
و دیگر از اندازه بیرون است و دلیل بر آنکه ایشان بعد از رسول بهترین خلقند و حدیث بسیار است
اما دو سه کلمه اینجا یاد کنیم حدیث اول از ابو سعید مولای ام سلمه روایت کنند که حضرت
رسول صلعم فرمود که اگر خدای بهتر از علی و حسن و حسین و فاطمه کسی بودی مرا فرمودی
تا با ایشان مباهله کنم حدیث دوم زید بن ارقم روایت کند که حضرت رسول گفت دو چیز
در میان شما میگذارم اگر دست در هر دو زنید هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر از دیگری اول کتاب

خدا که از آسمان نازل شده دوم حضرت عزت ایشان را نیز مدح نفرموده بلکه رد می‌فرماید پس درست شد
که اهل حق شیعه‌اند و اتباع ایشان بر حق‌اند که اگر چنین نبودی هرگز رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و تمسک به
دست ایشان زدن گمراه نشود اگر گویند که ایشان را مذهب معتبر نبود اگر بودی ظاهر کردی چنانکه فقهای بزرگ کردند
این قول باطل است زیرا که اگر ایشان را مذهب معتبر نبودی مقتدا نبودندی و رسول ایشان را برابر قرآن نکردی بلکه معنی
ایشان با قرآن سبب آن بود که قرآن حجت است زیرا که احکام شرع در دست ایشان است و حجت خداوند تعالی‌اند
وجه
بر خلق پس هر دو حجت در یک سلک کشیده و وجه چهارم آنست که رسول فرموده که هر که دست در ایشان زند
هرگز گمراه نشود و چنانچه رسول گوید که دست در کسی زنید که او را مذهب معتبر نبود [illegible] اگر ایشان را
مذهب بودی ظاهر ساختندی همچو فقهای بزرگ گوییم از آن سبب است که علاقه نیست که از اول ملک یزید
وجه
لعنهم الله تا زمان جلوس ملوک [illegible] آنقدر کشتند که علمای اهل بیت را محو کردند و معاویه علیه اللعنه بعد از آنکه [illegible]
در حلب و دیار اسلام بر منبرها و منارها سب حضرت امیر و اولاد وی کردند تا نهایت [illegible] ولایات
که هر که را از شیعه علی یافتند به قتل رسانیدند و هر که فضایل ایشان گوید ظاهرست که هر که شیعه علی است
وجه
چه حال دارد از [illegible] علیه اللعنة والعذاب و آل [illegible] هر که از شیعه علی [illegible] و فقهای [illegible]
معتبر از بیم قتل و معتبر از نهب جاه فتاوی بر خلاف اقوال ایشان می‌دادند [illegible] از شیعه ماندند
بودند در بیم مذهب ائمه و اعادت درست نکردند پنهان می‌داشتند هر چند که کشف [illegible]

و در زمان بنی عباس هم مثل آن بود تا غایتی که متوکل علیه اللعنه گفت تا تربت منور حضرت امام حسین ع
و سایر شهدا را خراب کنند تا مردم به زیارت ایشان نروند و در سال [illegible] قرشی [illegible]
ظاهر شد در جمله [illegible] و در شهر [illegible] و جمیع [illegible] از هلاک شدند و در زمان [illegible]
وجه
علیه اللعنه که حضرت امام الحسن [illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] فقهای خراسان و سمرقند داده
بر گشتن اهل بیت و شیعیان ایشان [illegible] که اگر کسی [illegible] شیعه عمل السنة که دعوت
وجه
اهل بیت [illegible] از کسی [illegible] و [illegible] وَیَأْبَی اللّٰهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ
و مع هذا هیچ [illegible] کتاب [illegible] که گفت مذهب در آنجا [illegible] الا کتب ائمه [illegible] اگر گویند
که مذهب اهل بیت اینست که ما داریم از کجا [illegible] اول آنکه اگر مذهب ایشان
اینست چرا اضافه به مذهب ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل و غیرهم می‌کنند که ایشان از ائمه
وجه
نقل کرده‌اند و این [illegible] است وجه دوم این [illegible] باطل است که [illegible] جمله فقها از امیر المؤمنین
روایت کنند و بخلاف آن کار کنند [illegible] که در آن امیر المؤمنین علی خلاف [illegible]
[illegible] است و چون بقول حضرت امیر کار کنند بطریق اولی [illegible] بقول ائمه دیگر کار نخواهند کرد
پس باطل شد که [illegible] مذهب اهل بیت [illegible] حدیث سوم جابر بن عبدالله انصاری
رحمة الله روایت کند که روزی حضرت رسول صلعم در [illegible] حضرت

۲۱۱ حضرت رسول خدا را دوست دارند و محبوب‌تر از زر و جهد و هرکس که بر آل رسول از جان و فرزند و اموال باید ایشان

نیز لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریة یعنی آل محمد بهترین خلق اند و خدا

لوا و امام روز پنجشنبه حضرت امیر المؤمنین علی گفت حمد خدا را که ما را بتوراه نمود و گرامی کرد و شرف داد و رسول فرستاد

فرستاد که هر که ما را دوست دارد در بهشت باشد چنانکه این آیه بر خواند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر این

حدیث هم دلیل است که آل محمد بهترین خلق اند پس لازم است که خواب ایشان [illegible] و هر که [illegible] ایشان [illegible]

و [illegible] و مخالف ایشان گمراه و دور از حدیث چهارم از رسول روایت کرده است که فرمود مثل اهل بیتی

مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من چون کشتی نوح است و هر که

در آن کشتی نشست نجات یافت و هر که تخلف ورزید [illegible] افتاد و هلاک شد این هم دلیل قطعی است بر آنکه

حق با اهل بیت و شیعه ایشان است و اگر نه حق با ایشان بودی [illegible] که هر که دست در دامن ایشان زند

حق و اندر [illegible] دلیل قاطع [illegible] که اهل حق از جهلا [illegible] اما آنچه گفتیم اجماع

دلالت میکند بر آنکه اهل حق اهل بیت رسول اند [illegible] خلاف نیست که عرب از عجم بهتراند و هاشم از

علوی بهتر و فاضلتر است و طالبی از هاشمی بهتر و [illegible] بهتر و فضیلت عرب بر عجم از رسول است پس لازم آید

که هر که با رسول صلعم نزدیکتر باشد بهتر باشد از آنکه از رسول دورتر است اگرچه رسول [illegible] و هر یک

بچیزی مخصوص اند اما هیچکس از پدر و مادر [illegible] و هر چند اگر کسی [illegible] صدیق خوانند از بهر آنکه

ایشان

۲۱۲ ایشان ایمان آورد و اگر کسی را فاروق خوانند از بهر آنکه فرق کرد میان ایشان و اعدای ایشان

آن فاروق و صدیق خوانند و صحابه و آنکه با ایشان هجرت کرد و انصار آنکه ایشان را نصرت دادند

و صحابه آنکه صحابت ایشان کردند و این ترتیب یافتند و حرام آنچه ایشان حرام کردند و حلال آنچه ایشان

حلال کردند و شریف شرف از ایشان یافت و مطیع بطاعت ایشان مستحق ثواب شد و دشمن ایشان

مستحق عذاب و لعن گردید حوض کوثر بحکم ایشان است شفیع است جد ایشان حیدر کرار پدر ایشان

حضرت فاطمه زهرا مادر ایشان جعفر طیار عم ایشان حمزه اسد الله عم پدر ایشان ابراهیم [illegible] جد ایشان

قاسم خال ایشان خدیجه کبری جده ایشان ساکن حرم و خاندان وحی و مهبط جبرئیل [illegible] شجره نبوت که

در رسول و اهل بیت عاشق شدند کار رفت خون و مالش مباحست و فرزندان بندگان اتباع رسول

باشند هیچ فضیلت و کرامت نگذاشته هر کس را فضیلت باید برکت رسول و اهل بیت او بوده و لیکن

حضرت امام زین العابدین زیاد کند چه فضیلت شما را بر دیگران حضرت ایشان [illegible]

باشند قسم اول کافر شدند که خون و مال ایشان مباح شد و ایشان [illegible]

باشند قسم دوم کافر شدند و [illegible]

قسم سوم [illegible] احکام شریعت شدند ایشان موالی اند [illegible]

و [illegible] هیچ فضیلت و کرامت نداشتیم بر دیگران [illegible] امام جعفر علیه السلام [illegible]

بتر نمود رانکه ما اگر عجم بسیم که چیز غیر ما باشیم و هر کس خواهد که چیز ما باشد کافر است پس اگر کسی امامت
بپندارد که بهتر از ایشانست باشد ایشان گمراه و ضال شوند انکه اگر از عجم پرسیم که عرب امامت را شاید
گویند بلی و عرب گویند عجم امامت را نشاید و عرب معترفند که قریش امامت را شاید و قریش معترفند
که امامت بنی هاشم و بنی هاشم را امامت غیر بنی هاشم منکر اند و بنی علی معترفند که بنی فاطمه امامت را شاید

وقف

و بنی فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکر اند و بنی حسن معترف شدند بر امامت غیر حسن و بنی حسین امامت
بنی حسین را منکر اند و اعتراف بتسلیم اجماع است بنی حسین درست شده و در دیگران اختلافست
و روا نباشد ترک اجماع که متفق علیه است از بهر خلاف و نیز اگر از جمله امت پرسند که امامان اثنی عشری صادق

وقف

بوده‌اند همه اقرار کنند بر صدق ایشان و اگرچه بعضی را در دل خلاف آن نیز است و اعتبار بر قول خوارج نباشد
زیرا که اقرار ایشان بعد از انکار است و چون درست شد که ائمه محمد صلعم صادق بودند اقتدا بایشان
و متابعت ایشان واجب است بحکم قران چنانکه فرمود **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا**

وقف

مَعَ الصَّادِقِينَ بعد از آنکه کسی ایمان آورده باشد از خدا بترسید و با صادقان باشید و ائمه آل محمد صلعم
صادقانند و در دیگران خلافست پس طاعت ایشان بر همه خلق واجب بود و ظاهر است که حق با ایشان است
پس اتباع ایشان اهل حق اند و مخالفان ایشان اهل ضلال و بدعت اند چنانکه در تنزیل است که **فَمَاذَا بَعْدَ**
الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ پس بدلیل عقل و قران و اجماع چنان تحقیق شده که فرقه ناجیه اهل امامیه اند و مخالفان

گمراه

گمراه و ضال‌اند **باب بیست و یکم در ذکر آنکه از اعتقاد امامیانست** ما آنکه فرقه شیعه را معلوم ایشان کنیم
و در باب اعتقاد اهل امامیه باید گفت که در اکثر خلاف خصم ایشان نیز یاد کنیم تا هر یک مستوفی بر معانی جهم
نماید و رفت بطلب آن آسان شود بدانکه اهل امامیه گویند عالم محدث است بخلاف دهریه و فلاسفه و اصحاب ادوار
طبایع که نزد ایشان عالم قدیمست و گویند کواکب و بروج و سماوات جسم و ایشان را حیات و نطق نیست بخلاف

وقف

فلاسفه و ارباب نجوم گویند عالم محدث است بخلاف فلاسفه و ارباب نجوم گویند عالم محدث است
بخلاف دهریان و فلاسفه و اصحاب ادوار طبایع که نزد ایشان عالم قدیمست و گویند عالم را صانع هست
مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که ایشان گویند مؤثر موجبست و گویند موجودات جمله صنع صانع مختار است

وجب

بخلاف اهل طبایع که گویند هرچه در زیر قمر است از تاثیر طبایع بود و گویند صانع عالم موجود است بخلاف ملاحده
که گویند نه موجود است و نه معدوم و گویند خدا قادر است لذاته بخلاف مجبره که گویند قادر بقدرتست و گویند

وقف

عالم است لذاته بخلاف مجبره که نزد ایشان عالم بعلم است و گویند زنده است و باقی لذاته بخلاف مجبره
که گویند حی است بحیات و باقی ببقا و گویند جسم نیست بخلاف بعضی حشویان و کرامیان که ایشان گویند
او هلاک شود الا وجهش تعالی الله عن ذلک و گویند سمیع و بصیر است نه بسمع و بصر بخلاف مجبره که ایشان
گویند سمیع و بصیر است بسمع و بصر و گویند مستغنی است از جمله موجودات و منفعت و مضرت و لذات و الم و شهوت
بخلاف اهل حشو که خدا را ماکول و مشروب است حاشا و گویند جسم نیست و نه عرض و جا و مکان ندارد بخلاف

بخلاف مشبهه و کرامیان که نزد ایشان بر عرش نشسته است و جسم و جوارح دارد و خیالش بر صورت
و رنگ است تعالی الله عما یقول الکافرون علوا کبیرا و گویند مرید است باراده حادثه و

وصف

کاره است باراده و کراهت قدیم و گویند در ازل عالم بود بهرچه بود و خواهد بود بخلاف ربوبیه و جهمیه
که گویند حق تعالی عالم بود بعلم محدث و گویند قادر است بر همه مقدورات بخلاف نظام که نزد او
بر قبایح قادر نبود بخلاف اشاعره که نزد ایشان کفر و ظلم و قبایح او آفریده اما از وی نیک بود
پس بر قبایح و ظلم قادر باشد و گویند خدا جوهر است بخلاف فلاسفه و نصاری که گویند معدو است

وصف

خدا را شبیه نیست بخلاف نظام که نزد او مقدورات حق متناهی است و گویند خدا محل حوادث نیست بخلاف
کرامیان که گویند او محل حوادث است و گویند او متکلم بود و کلام صفت اوست بخلاف مجبره که گویند
متکلم است بکلام قدیم و گویند خدا را نتوان دیدن نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف مجبره که گویند

وصف

خدا را بتوان دید بچشم سر در آخرت اما در دنیا خلاف کنند و گویند خدا را هیچ صفت نیست جز آن
صفت که یاد کردیم بخلاف ضرار بن عمرو و ابو حنیفه که نزد ایشان خدا را ماهیت است که آن را ماهیت
خوانند و آن را خدا داند و کسی دیگر نداند و گویند معرفت باری تعالی در دنیا کسبی بود بخلاف
معتزله بغداد که گویند معرفت خدا در دنیا و آخرت کسبی بود و گویند معرفت در آخرت ضروری بود
و گویند معرفت خدا واجب بود عقلا بخلاف مجبره که گویند شرعا واجب بود و گویند معرفت خدا بتفکر

واندیشه

واندیشه و دلایل حاصل شود بخلاف ملاحده که نزد ایشان بقول معلم صادق حاصل شود و نزد حشویه ب
روایت و قول شیخ و گویند وجوب نظر و تفکر بود در دلایل بخلاف معتزله که نزد ایشان اول واجبات

وصف

معرفت باری تعالی بود و گویند معرفت واجب است بخلاف ابن راوندی و شامیه و اشرف که گویند
نظر و معرفت هیچ یک واجب نیست و گویند خدا را بر کافر نعمت است و آن نعمت موجب شکر بود بخلاف مجبره
که گویند خدا را هیچ نعمت نیست بر کافر نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست
و گویند صانع عالم یکیست قدیم و نشاید که با او قدیم دیگر بود بخلاف صابیه که نزد ایشان هفت کوکب

وصف

سیاره مدبرانند و بخلاف مجوس و نصاری و ثنویان که مجوس گویند صانع دواند یزدان و
اهرمن و نزد ثنویان نور و ظلمت و نزد نصاری و احمد حایط از معتزله گویند که عالم را دو مدبر است
خدا و عیسی و گویند قدیم یکی بود و نشاید که دو بود بخلاف مجبره که نزد ایشان ده قدیم بود یکی

وصف

ذات باری تعالی و نه صفت او و گویند خالقی و رازقی صفت فعل اوست نه صفت ذات بخلاف
ابو حنیفه و کرامیه که ایشان گویند که صفت ذات است و خدا در ازل خالق و رازق بود و گویند خدا
از حلول و اتحاد منزه است بخلاف صوفیان و حلولیه و نصاری که ایشان دعوی حلول و اتحاد
کنند و گویند روح خلق الله است بخلاف مجبره که گویند روح فانی نشود و در قیامت اعاده کنند
و گویند روح جوهر لطیف است بخلاف مجبره که نزد ایشان جسم است نه جوهر و گویند روح مخلوق است بخلاف احمد حنبل

۲۱۷ که گویند هر که گوید روح مخلوق است مبتدع بود و هر که گوید قدیم است کافر بود و گویند خدا عالم را از نیست کرد نه
بی اصل ماده بخلاف گروهی قوم که گویند اجسام از هوا آفرید و هوا قدیم است و بعضی گویند از آب آفرید
و آب قدیم است و گویند خدا جسم نیست بخلاف گروهی قوم که گویند او جسم است و از هر طرف شعاع همی آید
و گویند عرض موجود است خلاف دهریان و ابو القاسم کوفی و اصم که نزد ایشان عرض موجود نیست
در عالم و جوهر بود اجسام و اعراض ممکن الوجود نیست و گویند اعراض نیست و جوهر است دوازده مقدور
باشد و نیز گفته است میان خلق تفاوتی و یکی مقدور بنده و یکی مقدور خالق آن اصل کیسانیه بود
خلاف مجبره که گویند اعراض رد و عرض است و هیچ مقدور بنده نیست و گویند اجسام اعراض و جسم است
و بعض اجسام بخلاف ضراریه و نظامیه و نجاریه که گویند اجسام جواهر جمله خلق خدا است بخلاف
نظامیه و اشرفیه که نزد ایشان حشرات زمین جمله خلق نیست که اینها را خالق نیست و گویند عدم نفی
صرف است نه جوهر و نه اجسام خلاف شیعیان و خیاط از معتزله که نزد ایشان هرچه در حال وجود
جسم است و در حال عدم جسم باشد و گویند شیء لا کالأشیاء نیز هر چیز است که هیچ نماند
خلاف باطنیه که گویند خدا نه شیء است و نه معدوم و نه مظنون و نه موهوم خدا اول چیزی
بیافرید و از آن چیز چیزی بیافرید و این همه جوهر آن عالم اند یکی را عقل گویند و دیگری را
نفس و باطنیه این عقیده را از فلاسفه گرفته اند و گویند اشیاء را حقیقت است خلاف سوفسطائیه

نفو

۲۱۸ نزد ایشان حقیقت هیچ چیز نیست و روا بود که آن را بر چیز جواب بود و آنکه ریش دارد و مرد و زن بود
و زن بود جواب ایشان آن بود که ایشان را به چوب بزنند و اگر چیزی شکستند چون فریاد کنند گویی
بر و برادر هیچ تو را درد نیست و این همه یک گونه تو حکیمی از ما یکسان آدمی و گویند موت است خلاف اشعریه
که گویند موت را توان دید و کلام را گویند معنی است و نیز عرض است بخلاف کراریه که نزد ایشان از
چون نویسند جسم بود و چون بخوانند عرض بود و گویند تعالی بعضی از اعراض جایز بود بعضی بخلاف
کعبیه و اشعری و اکثر بغدادیان که گویند عرض در دو زمان نمی ماند بخلاف کرامیه که گویند جمله اعراض باقی بود است
فنوا الا وقت هلاک شدن جسم و گویند اعراض محدث است خلاف قومی از دهریان که گویند اعراض
و اجسام هر دو قدیمند و قومی گویند محدث اند اما هرگز فنا نشود که حادث نشوند و گویند خدا از کفار و فساد
خدا را وعده است خلاف کرامیان که نزد ایشان کفار را وعید که هست نخواهد یافت و اگر چه آن اعتقاد
را ظاهر کنند و خلاف مقاتل سلیمان و قومی از اهل خراسان که گویند خدا کافران را وعید که کرده و فاسق را
و عصیان را در پایان هیچ کس گناه زیان ندارد و او را زوال نباشد و گویند نکو و بد و غلط و خواب
از خدا روا باشد خلاف کعبیه که ایشان انبیا را بر خدای تعالی روا دارند و گویند خدا فسق و شرک
و نفاق و ظلم و جور و زنا نیافرید و نخواهد آفرید خلاف مجبره که نزد ایشان جمله و که در عالم است
خدا آفریند و مراد او بود و خواهد که او دانست شانه گویند جسم است و فنی و فرزند دارد و هم حد و

اخبار انبیا را گویند و ایشان را بکشند و کذاب و ساحر خوانند و قول اخبار قبول کنند و اخبار
از کفرها بسیار گویند و کنند و گویند جایز بود که اخبار را در دوزخ برند و کفار را در بهشت خلاف مجبره
که نزد ایشان اگر خدا جمله انبیا و اولیا و رسل و ملایکه را در دوزخ کند نیکو بود و عدل باشد و اگر جمله

وقف

کفار و مشرکان را با فرعون و شداد و نمرود در بهشت کند درجات ایشان عالی‌تر از درجهٔ انبیا
و رسل و ملایکه کند نیکو بود و گویند عاصیان همچنین مستحق عقوبت نبود بخلاف مجبره که ایشان گویند
اگر خدا کسی را در ازل برای دوزخ آفریند و او عملهای نیک کند ابدالآباد در دوزخ بود و او را عذابها
کند زیاده از عذاب فرعون و هامان و همچنین عدل بود و نیکو باشد و گویند نشاید که کسی را بجرم دیگری
گیرند بخلاف مجبره که گویند خدا اطفال جمله کفار را در دوزخ کند و همیشه عذاب کند بگناه پدرهای

وقف

پدر و مادر و اگر بچه سقط بود که از شکم مادر افتاده باشد و گویند مکلف را خدا قدرت داده است
بر ایمان و اگر قدرت نداده بودی تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره که نزد ایشان که خدا کافر را
قدرت ایمان نداده است و کفر در وی آفریده و از وی کفر میخواهد و ایمان نمیخواهد و مؤمن را
قدرت ایمان داده است و ایمان در وی آفریده و قدرت کفر نداده و نمیخواهد و هرچه ابلیس

وقف

کرد و خواهد کرد تا روز قیامت جمله خدا در وی آفرید در ازل و از وی آن میخواهد و او را بر آن داد
قدرت داده و هرچه که در عالم بود و آنچه از دوست دارد و خواهد خشنود نباشد ابدالآباد فلان و گویند

تکلیف

تکلیف مالا یطاق روا نباشد و خدا اختیار نکند بخلاف قول مجبره که نزد ایشان تکلیف عاجز روا بود مثل آنکه
یکی را فرماید که بآسمان رود و اگر چه بال و پر ندارد و کور را گوید نقطه بر خطها نه و کسی را دست و پای بسته

وقف

در دریا اندازد و گوید اگر کناری جامه تو تر شود ابداً ترا عقوبت کنم در دوزخ و گویند دروغ بر خدا
جایز نبود بخلاف عطوی ارشادکردان اشعری که او گوید دروغ بر خدا جایز بود و اگر دروغ گوید زشت
نباشد و گویند اگر چیزی بیافریند جمله جماد بودی نه حیوان و یا حیوان بیافریند عاقل و بالغ و ممیز

وقف

خلق نفرمودی و با چیز عاقل بیافریند و ایشان را تکلیف نکردی نه حکیم بودی بخلاف قول مجبره که ایشان
گویند اگر عالم بیافریدی جمله جماد آفریدی یا حیوان آفریدی و نه ناطق و نه عاقل و یا ناطق و عاقل
آفریدی و تکلیف نکردی حکیم بودی و این عبث بودی و عبث بر حکیم درست نباشد و گویند اگر کسی گناه بسیار
کند و از بعضی قبایح توبه کند از آنچه توبه کرده باشد درست بود هرچند که در بعض آن بود که دیگر باره بسیر گناه رود

وقف

و هرگز مثل آن نکند بخلاف ابو هاشم که گوید اگر از هزار نوع گناه توبه کند و از یک گناه توبه نکند هیچ
قبول نباشد و گویند اگر کسی عمل بد و نیک کند به هر یکی جزا و عقوبت نبود بخلاف معتزله و اصحاب وعید
که ایشان گویند نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را و گویند اگر کسی بعدد قطرات باران و ریگ
بیابان و برگ درختان گناه دارد بی توبه بمیرد و هرچه خواهد بود خدا او را عفو کند یا رسول یا یکی از ائمه
شفاعت او کند عفو کند و اگر شفاعت نکنند بدوزخ برند بقدر گناه عقوبت کنند و عاقبت باز

و عمل نیک بهشت رود و همیشه در دوزخ نماند بخلاف قول اهل وعید و معتزله و غیرهم که ایشان گویند
یکی اگر هزار سال عمر در بندگی او صایم النهار و قایم اللیل باشد و یک گناه کبیره از او در وجود آید و بی توبه
بمیرد ابدا در دوزخ بود و آن جمله عبادات و ایمان ضایع باشد و گویند مؤمن بدو نوع باشد یکی حکمی
و دیگر حقیقی و حکمی آن باشد که با ایمان دینی ظاهر حکم کنند از این مؤمن ارتداد جایز باشد و چنین مرتد شود
معلوم گشت که آنچه بر پایکیست در دل نبود اگر در دل بودی ارتداد از وی صورت نبستی از بهر آنکه
چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم و معرفت یقین تمام باشد و هرگز علم ضد در نیابد
ما دام که عقل بر شک و شبه وری راه نیابد پس وقوع کفر از مؤمن حقیقی محال باشد و گویند جمیع
اعراض منقطع باشد نه دایم بخلاف ابو علی جبایی که او گوید اعراض دایم باشد و گویند عوض شاید
که در دنیا به وی رسد یا در عقبی بخلاف آنکه گوید عوض بود در دنیا دایم باشد در دنیا استیفا نتوان و گویند
اگر کسی ظلم بر دیگری کند عوض بر ظالم باشد اگر مظلوم استیفا کند در دنیا و یا ظالم را عفو کند از ذمه ظالم
بری شود بشرط آنکه قدر عوض معلوم شود و اگر معلوم نباشد استغفار درست باشد و عوض هم عفو
گویند استیفای آن در آخرت بود و ظالم را عوض باشد و مظلوم قدر حق خود استیفا کند و اگر عوض
نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدا بود بخلاف قول مجبره که گویند چنین عوض نباشد بلکه عوض
مظلوم بر گناه ظالم نهند و اگر مظلوم را گناه نباشد بقدر عوض ثواب از ظالم بستانند بمظلوم دهند

دان

دایم بخلاف هذیل و بر آنست و گویند ثواب آخرت که در دنیا بمکلف رسد زیرا که ثواب
دایم باشد و دوام در دنیا محال باشد و دوام آنکه لازم آید که میان انقطاع تکلیف و اتصال
ثواب زمانی بگذرد در دنیا و ما در دنیا باقی باشد و گویند روا باشد که خدا امیر اند آنکس را که داند
که عمر او در از تر باشد ایمان آوردی بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که گویند روا باشد که او امیر اند
و گویند خدا اجابت کند لطف بر ملایکه و انبیا که با ایمان و کافر [illegible] بخلاف
مجبره که گویند خدا او انبیا و رسل و ملایکه را توفیق داد و بدیگری که دیگر از آنکه مثل آن کنند و گویند
اسمای خدای توقیفی در شرع وارد شده است هر چه در قرآن و حدیث رسول آمده شاید که خدا را بدان
نام خوانند بخلاف مجبره و جماعتی از ابو علی جبایی و غیر او که نزد ایشان روا باشد که خدا را
سمیع و عاقل و عارف خوانند و امثال آن و گویند رسول هم که نبی باشد و نبی باشد که رسول نباشد
بخلاف قول مجبره که ایشان گویند هر رسول نبی باشد و هر نبی رسول باشد و گویند بعد از خلقت
ایشان بعثت انبیا واجب باشد بخلاف قول مجبره و براهمه که گویند بعثت انبیا واجب نبود
و مشهور بدین قول آنکه انبیا و رسل صد و بیست و چهار هزار اند مرسل سیصد و سیزده رسل اولو العزم
بخلاف مجوس و نصاری و یهود که نزد ایشان عدد انبیا چندین نبود بعضی منافقان نیز مخالف
گویند و گویند اول انسان آدم بود و مجوس گیومرث گویند و گویند جمله انبیا معصوم بودند و بعضی گویند

که ایشان از کبایر معصوم بودند نه از صغایر و گویند بعضی از انبیا ظاهر شده و کرامه گویند واقع شده و از نوع کرامات شود
گویند و نوعی که نبوت دیگر از انبیا جایز بود و گویند معجزه در دست غیر امام ظاهر شود و در مجلس دیگر ظاهر نشود و معجزه
گویند که بر دست غیر ایشان ظاهر گشت مثل شیوخ ایشان که در میان معجزه انبیا از اولیا خوانند هر رسول که او را
بر جمله خلایق فرستاده باشند او فاضل تر بود از آنکه او را بقوم خاص فرستاده باشند و گویند رسول خاتم انبیا
و بهترین خلایق بود بخلاف قومی از فیلسوفان که گویند آدم و ابراهیم فاضل تر بوده اند از محمد خلاف خوارج که او گوید

وجه

انبیا همه یکسانند و هیچ یک بر دیگری فضل نبود و گویند انبیا بهتر از ملایکه باشند بخلاف قول معتزله و ابو عبد الله
حلیمی و باقلانی از ایشان بوده و بعضی از حشویان که گویند ملایکه بهتر از انبیا و رسل اند و گویند انبیا و رسل
در همه حال انبیا باشند بخلاف اشعری که گوید چون ادای رسالت بکنند رسول اند بحقیقت چون خارج شده اند

وجه

او را مجاز رسول خوانند و گویند هر که دعوی کند که پیغمبرم او را ظاهر گشته معجزه و کرامتی بود زیرا که
حیله است جسم و جان غیر از ایشان بود و گویند معجزه دعوی نبوت کفایت بود و معجزه لازم بود بخلاف قول کر

وجه

خوارج که نزد ایشان مجرد دعوی کفایت و معجزه حاجت نیست و گویند معجزه زاهد و طریق نوازش یکی آنکه
در زمان انبیا بود معاینه چنانکه دیدم آنکه بعد از انبیا بود از تواتر معلوم گشته و هیچ دیگر نتوان و گویند
انبیا و رسل قطعی بوده اند بخلاف اشعری و حشویان که گویند شاید که هیچ کس با او مریم خوانند مقصود گویند
مخاطب ایشان است مخصوص است دوم بخلاف ... ام السکم ... ابو بکر ... قومی از ایشان و مثل [illegible]

و غیره که گویند مخاطب ... مجموع نیست و گویند مومن باید که گوید من مومنم حقا بخلاف معجزه که ایشان گویند
و جبت که گوید ما مومنیم ان شاء الله و گویند معرفت واجبست عقلا و معجزه گویند واجبست شرعا و گویند امام
باید منصوص علیه بود بخلاف عباسیان و ابن راوندی که ایشان گویند امامت میراث است و گویند بعد از رسول
امام امیرالمؤمنین علی بود بخلاف مذهب که گویند امام ابو بکر است و ابن راوندی و اتباعش امام گویند عباس بود

وجه

و گویند امام باید که معصوم بود از کبایر و صغایر بخلاف جمله مذاهب که ایشان گویند عصمت شرط نیست
چنین که ظاهر مسلمان بود اگر چه زندیق و کافر بود امامتش درست بود و گویند امام باید که فاضلترین خلق بود

وجه

بخلاف مذهب معتزله که نزد ایشان امامت مفضول درست بود و هر چند از زیست برسد و گویند
امام باید که شجاع تر از رعیت بود عالم تر بجمیع احکام دین بخلاف مذاهب که نزد ایشان اگر امام بد دل

وجه

بود و ضعیف و باکثر احکام شرع جاهل بود روا بود و گویند آنکه دعوی کند امامت و امام نبود همچنان بود که
دعوی نبوت کند نبی نبود و معجزه گویند هر دعوی امامت کافر نشود اگر چه نه امام بود و گویند امام بعد از رسول
دوازده بود و معجزه و معتزله گویند جایز بود و زیدیان گویند هر که عالم و شجاع بود از بنی فاطمه بود و خروج کند
امام بود و گویند اگر امام مغلوب و مقهور بود تقیه روی واجب شود و اکثر خوارج و معتزله و زیدیان و حشویان
تقیه روا ندارند و گویند هرگز زمانه از امام خالی نباشد ظاهر و یا پوشیده بخلاف مذهب که روا بود
گویند خروج بر امام عادل مثل خروج بود بر رسول و هر که بر ضد آید بر امام کافر شود و مذهب که گویند که این [illegible]

امت حضرت رسول صلعم بعد از حضرت دیگر انبیا و گویند درجه رسول بلند تر بود از
درجه انبیا و رسول دیگر و اهل بیت رسول جمله در درجات او باشند و هیچ غریبی در آن درجات
نباشند الا آنکه رسول خواهد از زنان وی و گویند میان بهشت و دوزخ حجابیست که آن را اعراف
خوانند کافران عادل آنجا در آنجا باشند و گویند اعراف صفتیست نزدیک صراط رسول
و امامان در آنجا ایستاده باشند هر که را ایشان بخوانند او را بشناسند که مومنست یا کافر چنانکه
خدای تعالی میفرماید وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ و قومی گویند این رجال
پادشاهان عادل باشند و اهل سخاوت از کفار و مشرکان و این محالست و عبد الله
سهل تستری گوید اصحاب اعراف باشند بعضی از متصوفه که ایشان را اولیا خوانند
و گویند عذاب گور و سوال منکر و نکیر حقست بخلاف قومی از معتزله و کعبیان و خوارج که انکار
آن کنند بخلاف کعبی از معتزله که گوید سوال آن وقت بود که اسرافیل صور دردمد و گویند همه خلق را
حساب بود الا اندک چنانکه در حدیث آمده است که بعضی از مومنان بیحساب به بهشت روند از امت
محمد صلعم و بعضی از اصحابش نیز گویند کفار را حساب نکنند و گویند ترازو حقست و صراط
و حوض و شفاعت و جمله احوال چنانکه در قرآن آمده است همه حقست [illegible] بود
و جنت بود و گویند اطفال مشرکان و کفار و مجانین جمله در بهشت باشند و خدام اهل بهشت

که برخی بر قبر آمدند مومن بودند لعنت بر ایشان نشاید کرد و گویند هر که بر خاندان رسول یا یکی از امامان
ظلم کرد ابدا در دوزخ ماند و قومی گویند ظالمان خاندان رسول مثل یزید علیه اللعنه و غیره مومن
بودند و ایشان را لعنت نباید کرد و گویند هر چه بر امور دین تعلق دارد باید که امام داند و بر
سهو و نسیان و خطا روا نباشد و قومی گویند سهو و نسیان و خطا بر همه انبیا روا باشد و کیف
در امام و گویند امیر المومنین علی و فاطمه بعد از رسول بهترین خلق بودند بخلاف نواصب و گویند بهشت
و دوزخ آفریده است بخلاف معتزله که گویند روز قیامت بیافرینند پیش از حشر و نشر و گویند
بهشت هرگز فانی نشود بخلاف بن عمر که او گوید فانی شود در روز قیامت و هم گویند نعیم بهشت
و عذاب اهل دوزخ با خبر رسند بخلاف ابو الهذیل از معتزله که گوید نعیم اهل بهشت و عذاب
دوزخیان با خبر رسند و گویند بهشت بر جای یک دیوار و کعبه ماست بخلاف قومی که گویند
این جای بهشت باشند و گویند حساب خلایق روز قیامت خدا کند و خیاط از معتزله گوید حساب
روز قیامت عیسی کند و گویند شفاعت رسول علیه روز قیامت برای گناهکاران است بخلاف
معتزله که گویند از برای درجات بود نه اسقاط گناه بخلاف قول خوارج که گویند شفاعت
محالست و هیچکس را شفاعت نباشد و گویند اول کسی که در بهشت رود امیر المومنین علی
از بهر آنکه لوا در دست او بود و لوا از پیش سلطان برند بعد از آن حضرت رسول و دیگر انبیا

الحمد [illegible] الکل

شوند بخلاف مجبره که گویند در دوزخ نشینند و ایشان را با پدران و مادران عذاب کنند و گویند آدمی
مجبورند و روز قیامت مستحق ثواب و عقاب باشند الا آنکه انبیا و رسل که مستحق ثواب و عقاب باشند
نه عقاب و نه گناهشان و گویند حرام روزی بنده نبود حلال و مباح روزی خلق که اسند بخلاف
مجبره که گویند ظلم روزی بنده کرامیه گویند حرام از جهت ملکیت ظالم روزی کاسب نبود اما از جهت خدا روزی بنده
و گویند آنرا که بکشند بی اجل کشته شود که فردی حال بخلاف قول مجبره که گویند اگر کشته شد قطعاً اجل
ببود بدانکه آنچه ذکر که یاد کردیم از اعتقادات امامیه است از بهر آنکه هر که درین کتاب نظر
کند از اعتقاد ایشان باخبر شود و در اعتقاد مخالفان اگرچه در مقاله هر قومی را یاد کردیم انجا در
هر مسئله مقاله آن فرقه را به آن یاد کردیم فایده خواننده را حاجت آن نبود که در هر جلد با مقاله درین
آن زیعه الا دشوار است و اصول امامیه در کتب مسطور است و ما درین موضع اندکی یاد کردیم و در بیرون
کتب بسیار است و اوائل اشیا باب بیست و دوم در حکایت فدک و منع شیخین فاطمه را از میراث
بدانکه حق تعالی این آیه فرستاد وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ حضرت رسول فاطمه را گفت که خدا میفرماید که
وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ و میداند که پدر تو در زیر ملک خود فدک هیچ ندارد پس فدک را بتو
بخشیدم این حدیث ابو سعید خدری روایت کند بدانکه حدود فدک اول عریش مصر است
دوم دومة الجندل سیم احد مدینه چهارم سیف البحرین این جمله را دعوی کند و از آن رسول الله

ورسول

و رسول الله از نزول آیه کریمه بحضرت فاطمه تفویض نمود و سال در حین حیات رسول الله عامل فدک فاطمه
در آنجا بود نام او سباطین اول منبت دوم صافیه سیم دلال چهارم حسنی پنجم رضعه ششم
عواف هفتم مشربه ام ابراهیم ابوبکر چو بدست زور گرفت و چون فاطمه با بد دعوی کرد که رسول
در حین حیات بمن بخشید ابوبکر طلب گواه نمود و فدک در تصرف فاطمه بود و امیرالمؤمنین علی و
امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد که گواهی دادند که رسول در حال
حیات خود فدک را بمن بخشید ابوبکر ملعون گفت فاطمةُ کالثعلب شهودها ذُنبها
علی شوهر است که گواهی شوهر در حق زن درست نشود و امام حسن و امام حسین فرزندان اند
گواهی فرزند در حق والدین درست نشود و ام ایمن یک زن است بقول یک زن فدک نتوان
تسلیم کنیم و قنبر بنده است و گواهی بنده قبول نکنیم بدانکه این حکم بچند وجه باطل است
اول آنکه گواهی از فاطمه طلب نباید که فاطمه صاحب ید بود و گواه بر صاحب ید نباشد و ملک متصرف
فاطمه بود گواه بر مدعی باشد نه بر مدعی علیه دوم آنکه خدا بر طهارت اهل بیت گواهی میدهد که انما
یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا و چون فاطمه معصومه بود
طلب گواه از فاطمه کردن خطا بود و دیگر آنکه جمیع است که مرتبه اثبات خصمها دیده معصوم و رسول گواهی او
بر جای دو گواه عادل نهاده بود و فاطمه معصومه دعوی باطل نکند از معصوم محال است سیم آنکه خدا آیه فرستاد

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ و میفرماید که انذار کن خویشان نزدیکان خود را پس رسول
از فاطمه نزدیکتر نبود و این از دو حال بیرون نبود رسول انذار کرده اگر گویند رسول انذار کرد رسول را هیچ خبر نبود
از آن نبود که فاطمه را انذار کند که بعد از وی چیزی که از این خبر که تو حق تو بود حرام بر تو و حلال از حرام نشناختن
اگر رسول این خبر اعلام فاطمه کرده بود او قبول نکرده معصیت پیغمبر و فرزند و تمامی کرده بود و اگر رسول انذار نکرده تبلیغ رسالت
نکرده بود و هر که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید جبهام اگر گواهی علی را قبول نکرده قول که حضرت علی معصوم
بوده است اگر معلوم بود گواهی دادن در موضعی که قول ایشان که قول عقلا باشند و چنانچه قضا ایشان دید و چگونه گوید
که او حق را نرساند بوده و خبر دیگر که الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ بوده و جای
و جهت و حق با علی چنانکه بیکدیگر و حق با او است در موضع نزد ایشان حق به علیت و اتفاق ایشان که از هر
حدیث صحیح است پس حکم ایشان درست نباشد و باطل و فاسد بود نَعَمْ اگر در شهادت
اما ففت جهل است با علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام اینقدر نشناخته اند که ایشان را حاضر
کرده گواهی دهند بلکه تکذیب قول رسول میفرماید و ما در باب حدیث و کلم ادکیم که خدای تعالی
دو هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین را بیافریند لوای حمد و عمود را بیافرید و بر آن نوشته است
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَآلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ دعوی اینقدر نشناخته اند چگونه خیر
الخلق باشند و چون احادیث درست دلیل است که حق با ایشان است و شهادت ایشان

ادر

درست بود و در گفتن قول ایشان نشاید که خدا ایشان را ستایش کرده در قرآن و بطهارت
و رسول گواهی داده و ام ایمن از اهل بهشت است و اسماء بنت عمیس گواهی داده بود و رسول در حق وی
و ذریه وی دعا کرده و شهادت کسی که رسول در حق وی گواهی دهد که او از اهل بهشت است
چگونه جایز نبود و باتفاق این قصه فدک در میان اصحاب مشهور بود اما از عصبیت و عداوت
اهل بیت کتمان شهادت کنند بدین نوع جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ مراد از آنکه قصد ابوبکر
آن بود که منع فاطمه کند اهل بیت را از حقوق خود باز دارد به هر طریق که میسر شود ابو عبدالله
بجلی روایت کند از ابی شیخ صفی از احمد بن قاسم از عیسی بن محمد از علی بن الخلف
العطار از حضرت امام موسی بن جعفر از هشام بن سعد و او از زید بن اسلم از پدرش
از عمر که گفت چون رسول وفات کرد من و ابوبکر نزد حضرت علی رفتیم و گفتیم چه میگویی
در ترکه رسول علی گفت ما سزاوارتریم برسول و ترکه او و ابوبکر گفت بخدا که اگر این چنین نبود
الا که صفحهای ما نشنید اگر رسول گفته بود که ترکه من میراث نباشد این سخن نگفتندی که رسول
گفته است که از انبیا میراث نگیرند و گویند اگر اول دعوی کرده که رسول بفاطمه داده بود
در حیات خود و دیگر دعوی میکند که این فاسد است باشتباه گویم رسول بفاطمه داده بود
در حیات خود چون ایشان از وی گواه خواستند و گواهان حاضر کردند ابوبکر بطریق دیگر

دفع او گوشنید مدا که صاحبی در کتاب اختلاف روایت میکند باسانید وی از عروه از عایشه
که امیر المؤمنین و فاطمه و عباس پیش ابوبکر آمدند و طلب میراث رسول کردند از خیبر و زمین فدک
ابوبکر گفت من از رسول شنیده ام که از انبیا میراث نگیرند آنچه از انبیا ماند صدقه است و بخاری
و مسلم روایت کنند که ابوبکر گفت که از انبیا میراث نگیرند و ترکه انبیا صدقه است گوییم این خلاف
قرآن است و خلاف اجماع امت و رسول گفته است که هر حدیث از من روایت کنند که آن مخالف
قرآن بود قبول نکنید و چون این حدیث مخالف قرآن است و سنت و اجماع دلیل بود که موضوعست
و ابوبکر میخواست که فدک حق حضرت فاطمه است بوی ندهد اما مخالف قرآن وورث
سلیمان داود و قصه حضرت زکریا میگوید یرثنی و یرث من آل یعقوب
و آیات مواریث در قرآن بسیار است چنانکه فرماید یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل
حظ الانثیین و میفرماید للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه
او کثر نصیبا مفروضا و اذا حضر القسمة اولوا القربی دلیل است بر رد ابوبکر و اگر گویند
وورث سلیمان داود یعنی علم میخواهد گوییم این باطل است زیرا که علم و نبوت یکی ضروری
و دیگری کسبی و هیچ بمیراث حاصل نشود و اگر گویند علم لدنی نه ضروری بود نه کسبی گوییم علم لدنی
عطا بود که باری تعالی بخشد و این میراث نیست و اگر گویند مراد نبوت میخواهد یعنی میراث نبوت

لبهار

بسلیمان رسید و همچنین از ذکریا بر یحیی گوییم این نیز باطل است زیرا که سلیمان در حال حیات داود
نبی بود چنانکه خدای تعالی میفرماید که وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم
القوم وکنا لحکمهم شاهدین الی آخر و نشاید که در زمان حضرت سلیمان مواقع اقتدار
احکام شرع که رسول را معلوم نبود و غیر رسول را معلوم بود اگر نبوت بمیراث بودی پس پیغمبر را
که دو پسر بودی و دختر همه را از آن نصیب بودی اگر صالح بودندی و اگر نبودی چنانکه در میراث
مال و کسی عاقل این نیز را اطلاق کند واقدی روایت کند که سلیمان سیصد زن داشت
و داود هر سبب نیکو که در عالم بود جمیع که بود چیز داود داشت که صد سبب از زوجه نبود بسلیمان
رسید گفت هیچ مال از داود بمن نرسید نیکوتر از این اسبان اگر دعوی بطلان ایشان خود این چیز
بود که کفایت شدی و آنکه گفتیم خلاف سنت است و احادیث در مواریث بسیار است
و اکثر آن معلوم است و آنکه گویند رسول گفت که هر چه از اصحاب فرایض باز ماند از آن عصبه است
و نزد ایشان رسول را اصحاب فرض بعضی از وارثان و هم عصبه است که قطع میراث ایشان
کند ظلم و تعدی الا بدلیل قاطع زیرا که میراث بدلیل قاطع ثابت شده است از قرآن و اخبار
و اجماع و این حدیث که ایشان دعوی میکنند اگر درست بود از احادیث خبر احاد فنع زبان
جایز نبود و تخصیص نیز تا که میان حدیث گفته فاسد است و در میراث وه گوید

فان صدقوا فیما رووا عن محمد فقد جعلوا فرقانه غیر صادق در باب آنچه

اما آنکه گفتیم خلاف اجماع امت است اتفاق است امت را که چون شخصی وفات یابد مال او وارث
ورثه بود چون وارث نه قاتل یا رقیق باشد و بعد از رکوب آدم الی یومنا کسی نگفت از کافه
مسلمانان که کسی بمیرد ترکه او بفرزندان او ندهند یا باقربا و جمله خلایق تسلیم کنند و آنکه حکم
او خلاف قرآن است و سنت و اجماع و از جمله ملتها از کفره دهریان و مجوسی و یهود و نصارا
که هیچ قوم نگفتند که کسی بمیرد او را اقربا باشد مال و ترکه او دیگری بود و آنچه گویند که شهادت
حضرت امیر و امام حسن و امام حسین از بهر آن نشنیدند که در آن جر منفعت میکردند و رسول فرموده
که گواهی که در آن جر منفعت بود قبول نباشد گوییم این نیز باطل است از بهر آنکه در آن حال نفقه
فاطمه و حسنین بر حضرت امیر بود چگونه جر منفعت بود چون جر منفعت نباشد رد شهادت
روا نبود و اگر گویند چون فاطمه از دنیا رفت ترکه از آن امام حسن و امام حسین بود پس این جر را
منفعت بود گوییم اگر بدان سبب که ممکن بود که میراث گیرد قبول شهادت نشاید گفتن
لازم بود که گواهی برادر در حق برادر و عم در حق برادرزاده و برادرزاده در حق عم در حق
همدیگر قبول نباشد زیرا که هر کدام که بمیرد و دیگری باشد میراث آن دیگری بگیرد و باجماع
امت گواهی این قوم در حق یکدیگر قبول بود پس قول ابوبکر عاند است و باطل که گواهی از بهر آن رد کرد

که میراث مرد و خواهر رسید و دیگر آنکه در تواریخ مسطور است که چون ابوبکر با امارت نشست هر روز
ده مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال برگرفت از آن مسلمانان و اگر زان سبب که میراث فاطمه
بحضرت علی رسد بشرط آنکه فاطمه پیش از علی از دنیا برود گواهی داد گواهی علی در حق فاطمه قبول نشد
لازم آید که گواهی آنکه هر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند برگیرد در حق اصحاب بیت المال در
باشد ملکیت حدیثی که وی روایت کند چگونه قبول شاید که ابوعبدالله همدانی روایت کند
از محمد بن احمد ابی ثلج از احمد بن هاشم الهمدانی و محمد بن عیسی از اسمعیل از حسن انصاری از یحیی ابن
ابی عمر از ابان بن شعبه از سلیمان بن کهیل که عمر یکی از شیعه خود گفت که حضرت حفصه چگونه بر بیجا د
هیچ بر فیض گرفت بر چهار چیز از تو میترسم از آن سه گذشتیم چهارم آنکه فدک را فاطمه
بر گرفتی و رسول بدو داده بود و علی و جمله بنو عبدالمطلب گواهی دادند و گواهی همه را رد کردی شان
سعایت نگوئی گفت از چهارم بیشتر میترسم که آن شخص از شیعه عمر بود بر ظلم او و ابوبکر گواهی داد ابراهیم
ثقفی روایت کند از عامر احمد علویه از ابراهیم احمد بن معمر از حسن بن حکیم اسدی از ابو مالک
از مقعنی از ابن عباس که گفت فدک از آن قبیل بود که وما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب
و خاص از آن رسول بود و رسول بفاطمه داد و در آن وقت که وآت ذا القربی حقه فرود آمد
چون رسول از دنیا مفارقت کرد ابوبکر بظلم از حضرت فاطمه بستد و هم او در روایت کند از مجی

بن عباس از ابو سعید خدری که او گفت چون آیه ذا القربی نازل شد رسول گفت ای فاطمه فدک از آن تست
اگر گویند چرا اینها گواهی دادند و ابو بکر گوییم در صحبت اول یاد کردیم که جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند و عمر
و اینها یک جماعت گواه ابو سعید خدری ممکن نبود در آن وقت در مدینه طیبه نبوده باشد و اگر نیز در مدینه بوده چون ویرا
معلوم شده بود که در حجرات و حجره بنو عبد المطلب و فقرا احادیث جمع اینها گفته چون میراث دعوی کرده

وقف

ولایت قرائن و اخبار و اجماع است که فدک از آن فاطمه است گواهی وی نیز قبول کنند که حضرت فاطمه از خیلوم
که شهادت ابو سعید خدری بود که او گفت و ابن عباس که فدک از آن فاطمه گواهی دهند و ابو بکر هر روز دوازده درم

وقف

عایشه میداد از بیت المال که او هزار درهم و حفصه را نیز خراجی بود هزار درهم و حفصه دختر عمر میداد که
قیمتش هزار دینار بود خراجی بود و دیگر زنان رسول هر یک را از آن چیزی میداد چون ابو بکر را عمر
هم حفصه را دوازده هزار درهم میداد چنانکه عایشه را و گفت دختر من هم کم از دختر ابو بکر

وقف

نیست و چون عمر هم مرد کار داخل شد عثمان هیچ ایشان نداد و گفت تا چه استحقاق
هزار درم مقصد خراجی بستانید از بیت المال و این قصه دراز است سخن اینست در کلام
خیر است که عایشه و حفصه هر روز هر یک هزار درم مقصد خراجی بگیرند و فدک نصیب از دختر
رسول صلعم باز گیرند و به بیت المال دهند و دخل آن بر دختران خویش و خویش خرج کنند اگر نه عداوت
آل محمد بود چگونه از ضعفا دختر رسول با وی داد شهادت نشد و ازین عجب تر آنست که ابو عبیده بن صالح

روایت کرد

ابو لؤلؤ زنگی

روایت کند از معقل از پدر زید بن اسلم که گفت روزی با عمر نشسته بودیم زنی اعرابی بیامد
و گفت یا عمر من دختر خفاف بن ایماء ام و پدر من در حدیبیه با رسول بود و عمر گفت نسبت نزدیکست
بفرمود تا او را طعام دادند و جامه چند و شتری چند بدو دادند مردی از اصحاب گفت بسیار

وقف

وی دادی یا عمر پدر او در حدیبیه با رسول بوده است شاید که در موضع دیگر با او خصم باشد
عمر گفت من او را با امید میگردانم و او را ازین فال میبینم حال که واجب بود بر عاقل تا تأمل کند
و اعتبار گیرد و ترک عصبیت کند تا یقین زیاده شود که عجوزه اعرابیه دعوی کند که دختر

وقف

فلان شخصم و پدرم در حدیبیه با رسول بود از وی گواه نخواهند و چندان از بیت المال بدهند
که بعضی روی انکار کنند و دختر رسول با معاع قدر و جلالت و عصمت که نسب قول کنند و او را
باور ندارند و از وی طلب شهود کنند و رد کنند شاید آن عالم عادل تامیز ترجیح

وقف

فاضل دانسته بینند که این معنی ظلم محض است و قبیح تر ازین هیچ نیست که اجماع است که حضرت
رسول او را ای را ... عجوزه ... گفت که دختر اعرابی بود که وی دعوی کرد
اگر بدروغ بسته بود از آن چیزی بر سبیل حیف بود دختر و یرا از بیت المال چگونه چیزی
رسید دختر رسول را که خدا شهادت او بر گشتا و در دیگران صاحب کرد او را از آنکه هیچ چیزی نرسید
و هر که را اندک شایه عقلی هست درین حال اندیشه کند و تفکر و حق را از باطل بشناسد که خدای تعالی

ویضل الله الظالمین ویفعل ما یرید و ابو عبیده روایت کند که ابو بکر بعایشه گفت والله
که من میخواستم که از بیت المال چیزی برگیرم پسر خطاب مرا نگذاشت تا شش هزار دینار از بیت
المال برگرفتم و فلان بستان که در فلان موضعست در وجه آن نهادم چنین ابو بکر را هلاک رسید
عایشه کسی بعمر فرستاد و این معلوم کرد عمر گفت یک مرد بود ابو بکر که خواست مطلقا کسی در گفتن
وی را چیزی نوالی امر بعد از بستان را تو بخشیدم این عجب چگونه روا باشد که والی
از شش هزار مثقال نقره از بیت المال که بر ذمه ابو بکر بود رد کند او قبول نکند و بدیگری
بخشد و دختر رسول صلعم را که بهترین خیر النسا منع کنند و داخل بیت المال کنند و بجوز زند دیگر
خواهند بخشند و شیعه را گویند که شما از اینها ملول میشوید و میرنجید ز بس عداوت و بغض
ال محمد و مکار صحیح صریح و هر که این را انکار کند و ناحق داند او را رافضی خوانند
و چون عثمان بار نشست مهروز موضعیست از بازار مدینه که حضرت رسول صلی الله
وقف مسلمانان کرده بود اقطاع حارث ابن الحکم داد برادر مروان ابن حکم قصه در کتاب معارف
ابن قتیبه است که ملاذ فدک را بمروان داد مروان چهار یک آنرا بعبد الملک داد و دو دانگ
بسلیمان و دو دانگ بعمر عبد العزیز رسید رحمة الله علیه و آنکه مروان مرحوم را عبد الملک رسید بعبد العزیز داد
داده بود ایشان را عوض داد و فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام که ابراهیم ثقفی

ابراهیم ثقفی

روایت کند که چهل روز در تصرف حارث حضرت امام علیه السلام بود بعد از آن ابن مروان ابن قیس
الافی که ایشان بر در ما پایان بودند که بعمر عبد العزیز آمدند گفتند و سخنان ظاهر کردند که فدک
که نتکدام و ایشان را شب و روز مارا بدین سخنان میگفتند و میالغه نیز که در دنیا بر سوای بعضی
فوتی را و غم تمامیت از آن که آن مقدار که بشنیدند که عمر عبد العزیز را بکرد انسند و فدک از امام بازستند
و حاصل آنرا بتمامه بخود میگرفت و گویند امام ارسال میکرد و امثال این تقریر اینجا است
و آنکه چون ابو بکر گواهی امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین و دیگران را قبول نکرد حضرت
امیر ابو بکر را گفت اگر دو کس از مسلمانان پیش تو آیند یکی بر دیگری دعوی کند که مال من در دست
تست گواه از کدام طلب کنی گفت از مدعی و چون گواه نبود سوگند بر مدعی علیه باشد حضرت
امیر گفت پس چرا حکم خلاف مسلمانان کردی ابو بکر گفت چگونه خلاف کردم امیر گفت فدک در تصرف
فاطمه بود که بحکم هبة اگر درست بشنیدی و بحکم میراث بقول خدا و رسول از آن وی است
قطعا تو و عمر دعوی میکنید که از آن بیت المال است و گواه از فاطمه میطلبید و باز گواه قبول
نمیکنید ابو بکر هیچ جواب نگفت و خجل شد و سر در پیش افکند حضرت امیر فرمود خبر ده مارا اگر
کسی نقل تو آید و بر تو خشم حضرت فاطمه فاحشه گواهی دهند تو با فاطمه چگونه کنی نعوذ گفت حد زنم
چنانکه مسلمانان را امیر گفت اگر چنین کنی از دین برخیزی رفته باشی ابو بکر گفت از بهر چه حضرت امیر گفت

خدای سبحانه وتعالی بر پاکی وطهارت فاطمه گواهی داد قرآن فرستاده تو قول خدا را دیگر کرد وقول
دو خلق قبول نکنند ابوبکر هیچ جواب نتوانست گفت برخواست و بخانه رفت سه روز بیرون
نیامد اگر گویند فاطمه علیها السلام مظلوم نبود چنانچه دعوی میکنید نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ
دوم آنست چون امارت بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید چرا فدک بفرزندان فاطمه
رد نکرد که فدک و خمس و خیبر بعد از وفات فاطمه از آن امیر بود و اولاد فاطمه گوییم هر که چیزی
از وی غصب کرده باشند و بعد از آن قادر شود باستخلاص اگر خواهد باز ستاند اگر ترک کند
هیچ عیب نیست و ترک دلیل نبود که آن مغصوب نیست و نیز از مقصود که فدک اغلب آن بود
که بطلان شیخین بر عالمیان ظاهر شود سوال کنند که روایت کنند که حضرت امیر گفت میخواهم که
خصم ایشان نزد حضرت باری تعالی حضرت مصطفی علیه السلام و حضرت فاطمه باشند و نیز اول
آغاز خصومت ایشان کند یعنی حضرت رسول و فاطمه و بعد از آن حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین ع وَيْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ عذر ترک بجهة آنکه بود سبب گویند که آن غصب بود و اگر
گویند نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ در جواب چنانکه شما دعوی میکنید گوییم ما از پیش یاد کردیم که این
حکایت بخلاف قرآن است و سنت و اجماع و اگر هم هیچ دلیل نبودی جز آنکه این حدیث موضوعست قول
حضرت فاطمه ع در آن که از پیش ابوبکر برخاست که دیگر کفایت بود و آنچنان بود که در جهان گردی

روایت کنند که چون

روایت کنند که چون حضرت فاطمه بازگشت میگفت یا ابتاه لَقَدْ لَقِينَا مَا عَهِدْتَهُ إِلَى مَنْ
ولیکن نکتبهم علی اعقابهم وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ نیز ای پدر
بزرگوار بدیدم آنچه تو مرا گفته بودی از رنج رسیدن بمن و فرزندان من و باز گفت ایشان در وقت
تو و رود دلیل کسانی که ظلم کرده بودند که بکدام باز گشت باز گردند اگر گویند چنین رسول فاطمه گفته بود
که ایشان بعد از من نقض بیعت من کنند و حق تو باطل کنند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد در میان صحابه و منازعت
مهاجر و انصار دعوی کرد از بهر فدک و با ایشان مناظره و خصومت کرد گوییم از بهر دو خبر یکی آنکه
حجت بر ایشان ظاهر و اثبات کند تا ایشان را هیچ حجت نباشد دوم مهاجر و انصار را یقین شود
که شیخین ظلم میکنند اگر فاطمه خاموش بودی قومی گمان بردندی که سکوت فاطمه از رضاست و آنچه
ابوبکر و عمر کرده صواب است و اگر عصر اول معلوم نبودی عصر دوم را هم معلوم نبودی که ظلم رفته است
نبوت کرده اند و چون ایشان را معلوم نبودی تا آخر الدهر بر کسی معلوم نبودی اگر گویند خبر از حدیث
روایت کرده نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب نکرد
از بهر آنکه این حدیث نبوی شنیده بود و جبر رسید دیگر طلب نکرد و خشم نگرفت گوییم ما انکار
موضوعات کنند ولی در نیتی و اضعاف حدیث هیچ عاقل پوشیده نماند زیرا که جمله اهل سیر
و اصحاب تواریخ و ارباب احادیث متفق اند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد و خشم و رنجش کرد وی

یعنی ثابت کرده است بر ابوبکر و در تواریخ مسطور است و در قصه میگویند افي كتاب الله يا ابن ابي قحافة
ام في سنة الله ان ترث اباك ولا ارث لقد جئت شيئا فريا میگوید فاطمه ع در کتاب
خدا هست ای پسر ابی قحافه یا در سنت رسول خدا که تو از ابی قحافه میراث گیری و من از پدر خود
میراث نگیرم چیزی منکر آوردی هرچه او در اینجا باشد و دروغ بود آنرا منکر شدند هیچ
سنی چنین نگوید که فاطمه بقول و فعل ابوبکر راضی بود دلیل صحیح آنکه فاطمه ع از ابوبکر مهاجرت
کرد و با وی سخن نگفت تا از دنیا رحلت نمود چنین وقت وفاتش رسید وصیت کرد که حضرت امیر را
که او را شب دفن کند که ابوبکر و عمر را از آن خبر نباشد و قبرش پنهان کند تا ایشان قبر وی را ندانند
که کسی بر وی نماز کنند و کتب بخاری و مسلم و قشیری و اصحاب سیر و تواریخ و ارباب احادیث
متفق اند که حضرت فاطمه ع بعد از وفات حضرت رسول شش ماه در حیات بود و دعوی که
که فاطمه ع زهرا شد این جهل گرفت این از دو حال بیرون نیست و چنانکه آنچه ابوبکر گفت حق بود یا باطل
اگر حق بود چرا فاطمه منکر حق بود و برای امر دو جهان خشم گرفت فاطمه ابوبکر را امام نمیدانست تا زنده
بود بر اسلام از دنیا بیرون رفت زیرا که ابن عمر روایت میکند از رسول صلعم که او فرمود هر که بمیرد امام
زمان خود را نشناخته مرده جاهلیت بود اگر گویند او بر اسلام بود لازم آید که ابوبکر امام نبود وجه دوم
اگر گویند ابوبکر در منع فدک بر حق بود لازم آید که حضرت امیر را نیز گفت چنین بفاطمه نگوید که

فدک حق تو نیست مبطل است چرا از امام زمان مهاجرت کرده و طلب مال دیگران کرده
چنین علی امیر بفاطمه گوید و وصیت کجا آورد که فاطمه گوید که در شب دفن کنید و مگذارید که ابوبکر و عمر
بر وی نماز کنند و دیگر همه صحابه را همه مردم کنند از نماز گفتن فاطمه و رسول کشته بود هر که نماز بر فاطمه کند
او از اهل بهشت نیست پس علی امامت را شاید بقول شما اگر گویند چنین فدک حق فاطمه بود ابوبکر
و عمر غصب کرده شما را لازم شود که جمله صحابه و مردم اسلام و امام مسلمانان را ضال و کفره باشد
و گمراه خوانده و این سخن را مسلمانان روا ندارند در حق صحابه رسول گوییم عقلا همه دانند که از دو
دعوی متضاد یکی باطل بود و اگر کسی دلیلی ساخته سخنی با وی نشاید گفت که شما این دو دعوی
یکی را درست نتوانید کرد چون گویند منع فدک حق بود ابوبکر حق گوید و صوابست فاطمه را باطل بود
و دعوی وی دروغ حضرت امیر و امام حسن و امام حسین و ام ایمن و اسما بنت عمیس جمله بنو عبد المطلب
گواهی بدروغ داده باشند و فاطمه طلب حرام کرده و خواسته که غصب مال کند و حضرت امیر
و حسنین و بنو عبد المطلب یاری او شده و حضرت امیر مداهنه کرده و چنین فاطمه را اسیر نمود و طلب مال
حرام و از امام مسلمانان هجرت کند و حضرت امیر او را منع نکند هر که این مذهب دارد روا دارد
اگر کسی در گفتن وی شک کند وی زندیق و زاده و تکذیب قول خدا کرده انما يريد الله ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا و قول حضرت رسول که ان الله اصطفى

یرضی لرضاء فاطمة و یغضب لغضبها خدا از کسی خوشنود است که فاطمه از و راضی است و خشم گیرد بر کسی که خشم
فاطمه بر او و خشم فاطمه آنکس باشد که بر او غضب کرده بود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی
فقد اذی الله ومن اذی الرسول فقد کفر حضرت رسول می‌فرماید که فاطمه پاره ایست از من هرکه
او را برنجاند چنین است که مرا رنجانیده و هرکه مرا برنجاند خدا را و هرکه خدا و رسول را برنجاند
بشکه کافر شود و اینها را از طریق علمای سنی بیرون آورد که تصحیح هر دو حدیث از جمله کالاست و معقول است که خطا
ابوبکر مقابل قول ایشان در مطالب اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل منزل وحی و موضع ملائکت
و عصمت و بعضی از نفس رسول و انکه ایشان زیادتی حقیقت از انبیا و رسل و ائمه معصوم کسانی که شیوه خود
در چشم خلق بیارایند و در خیال ایشان اندازند که هرچه شیوه ایشان گوید همه صواب است و آنکه خلاف ایشان
گوید ضال و گمراه است ولا یبعد الله الا من ظلم و نقال بما لا نعلم و نحن نعوذ بالله من الغضب
و عصوا الرسول وهو جهنما نخلا ما فی تنزیل القرآن ان هم عملوا و ما عملت الا کذبا
ورب البیت والارکان من علمها اتخذوا ناقی و یا لهم عرفوا الذی جعلت من الیها
ما ظالم اقر الادو و عج عن ظلم والبهتان باب بیست و سوم در [illegible]
بدانکه در نقل ما بیان این حدیث در ترشه است و ما چندی از آن احادیث اینجا یاد کنیم حدیث اول
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ابوبکر روایت کرد و در این در باب بیست و دوم یاد کردیم دیگر

فدک

فدک حدیث دوم اصحابی کالنجوم و از در باب چهارم یاد کنیم حدیث سیم گویند رسول
فرمود اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید بدان دو کس که از پس من باشند ابوبکر
و عمر و این حدیث از سه وجه باطل است اول آنکه اتفاق است که در سقیفه انصار گفتند منا امیر
و منکم امیر یعنی امیری از انصار باشد و امیری از مهاجر ابوبکر گفت که رسول فرموده که الائمة
من قریش یعنی امامان از قریش باشند اگر رسول فرموده بود اقتدوا بابی بکر و عمر بعد آن گفتند
با ابوبکر و عمر تمسک به این حدیث کردی نه آنکه گفتی امامان از قریش باشند از بهر آنکه اگر انصار گفتندی
که چون امام از قریش باشد و لیکن چه گوئی قریش بسیار اند از آن جمله چه رسد این سخن را هیچ جواب نبودی
و چون گفتی که رسول فرموده است اقتدا کنید بر ابوبکر و عمر ایشان را هیچ عذری نمانده است دیگر آنکه
رسیدی که عمر گفت اقتلوا سعدا قاتل الله سعدا سعد را بکشید خدا سعد را بکشد
و سعد از رؤسای انصار بود پس درست شد که این حدیث موضوع است اگر درست بودی زیرک
این حجت گفتی و گوید دیگر آنکه اگر درست شود او در جرح کار نه این حجت وجه دوم
در بطلان تمسک بدین حدیث آنست که او در دو حال بر من خوب ار رسول اقتدا در یک حال است
یا در حالتی بعد از حالتی نشاید که در یک حالتی باشد که اجماع است که دو امام در یک حالت در یک
دیار روا نباشد اگر دو زمان هم در مفهوم روا نباشد زیرا که ابوبکر حال در بعزتاد ملک بود و ...

وبی جنت نکشند و مال و فرزند ایشان بیاوردند عمر منکر او بود و ابوبکر را گفت زن و فرزند ایشان را بترک
خود رخصت ده مال ایشان رد کن ابوبکر گفت قبول کنم و دیگر چون امارت بعمر رسید زن و فرزند ایشان را
که ابوبکر بصحابه قسمت کرده بود باز ستد و ایشان را بایشان خود رساند و ابوبکر در میان مهاجر و انصار قسمت
بسویه میکرد و عمر بعضی را تفضیل می‌نهاد و ابوبکر دیوان عطیه ننهاد و عمر بنهاد و ابوبکر خراج زمینها ننهاد و عمر
بنهاد و ابوبکر در محل زنا متعه مرگ عمر را نفی کرد و چون عمر بر در شورا گرد بیایش کی و امثال این افعال بنهاد
بسیار است و اقتدا بمتضاد در یک حال نتوان نمود و نشاید که رسول اقتدا را بافعال متضاد و بر افعال
ایشان موافق کتاب و سنت است یا خلاف اگر موافق بود نشاید که قرآن و سنت متضاد نیست چنانکه افعال
ایشان متضاد است اگر مخالف خیر دو العکم اقتدا نباید بقولی که افعال ایشان بخلاف قرآن و سنت
باشد زیرا که لازم شود که رسول خلاف قرآن و سنت روا داشته چنانکه ایشان کردند و حجت سیم آنکه
خلاف نیست که میان اصحاب تواریخ که رسول صلعم در حال مرض موت اسامة بن زید را امیری
داده بود ابوبکر و عمر و عثمان لعنهم الله علیهم را بامر او نهی بر تحت رایت اسامه کرده و بفرمود تا لشکر
بیرون روند و لشکرگاه یک منزل مدینه بود و رسول هر گاه که بخود آمدی فرمودی انفذوا جیش اسامه ولعن
الله من تخلف عنه جیش و فرمودی لشکر اسامه بجوشید که لعنت بر آنکس باد که از لشکر اسامه
باز ایستد و این حدیث اگر در جای دیگر غریبی از ملک الملل شهرستانی طلب کن یا از تاریخ محمد جریر

و ایشان موقوف ابوبکر و عمر علیهما اللعنه بود و ایشان نیکفتند ما رسول بهتر شود ما نتوانیم رفت چون رسول رحلت
فرمود ابوبکر بامارت نشست چنانکه معروفست و خطی نوشت باسامه داد و مفراین بعبارت که از خلیفه ابوبکر
بجای ابی قحافه باسامه زید بدانکه رسول درگذشت و خلق مرا اهل این کار دیدند و مرا نصب کردند
و امارت بمن تفویض نمودند و ترا معلوم است که مرا از عمر گزیر نباشد او را دستوری ده تا پیش من آید
و تو عزم رفتن کن چنانکه رسول فرموده بود اسامه جواب خط نوشت که امارت بمن نزدیک ابوبکر
که ای ابوبکر خط بمن نوشتی که خلق مرا اهل این کار دانستند و مرا نصب کردند اگر تو راست خلیفه
رسولی و خلق را در این چه کار که ترا نصب کنند یا عزل مرا گفته ما را و ایشان را اطاعت تو باید
کردن اگر خلایق ترا اهل این کار دیدند و ترا اختیار کردند پس خلیفه ایشان باشی نه از رسول آنچه
گفتی که ترا از عمر گزیر نیست و دستوری میخواهی که عمر پیش تو در آید کم شوا که دستوری داد که در مدینه
باشی یا تو خواهی که عمر پیش تو بنشیند و این قصه دراز است غرض آنست که در این سخن تامل کنی
و جهل از خود دور کنی تا یقین حاصل شود که این حدیث اقتدوا موضوعست از بهر آنکه
اگر این گفته بودی ابوبکر محتاج آن نبودی که از اسامه بن زید دستوری خواهد تا عمر پیش وی باشد
بلکه وی را فرمودی که بر آنجا که رسول فرموده بود برود تا آنجا که ابوبکر مصلحت دیدی رفتی
اگر ایشان بر خیر کنیتی ابوبکر رودی حجت گرفتی که بیشتر که حضرت رسول صلعم فرموده که بعد از وی

اند اگر گویند ابوبکر و عمر دستور در خویشتن ابوبکر از اسناد فضیلت را انکار از حدیث موضوعست و اصل ندارد

و انکار موضوعات بر اهل اسلام و دین تشیع باشد وجه چهارم آنکه گفته که رسول صلعم فرموده ما صب الله

شیئا فی صدری الا و صببته فی صدر ابوبکر مثل رسول فرموده که هیچ چیز خدا در سینه من ننهاد الا آنکه آن را در سینه

ابوبکر ریختم و این حدیث از دو وجه نقص دارد وجه اول اتفاق است که ابوبکر گفت اقیلونی لست

بخیرکم مرا اقالت کنید که من بهتر از شما نیستم این خبر است که یا دروغ اگر دروغ گفت کلی بر خبر

رسول که فرموده دروغ گو او امامت داشته باشد یا اگر راست گفت که رسول فرموده علم در سینه ابوبکر نهاد و اگر

گوید که از شما بهتر نیستم پس ابوبکر قدر علم ندانسته زیرا که فرموده هل یستوی الذین یعلمون والذ

ین لا یعلمون اگر چه بلفظ استفهام میگوید و معنیش این است که هرگز جاهل با عالم برابر نشود و رسول [illegible]

که خواست عالم عبارت است پس این خبر که رسول فرموده و ابوبکر گوید که بهتر از شما نیستم از جهل بود بقدر علم و جاه

رسول زیرا که چیزی علم رسول همه با وی بخشیده و داده و دیگران بهتر بود و رسول [illegible] و دیگران فضلی بوده که این خبر

طعن بود بر رسول زیرا که آنچه خدای بوی داده بود از علم کسی دیگر داد که نه اهل او باشد که اگر اهل آن

بودی [illegible] آن علم [illegible] و در حدیث [illegible] فمن منع الجهال علما اضاعه ومن منع المستحقین

فقد ظلم [illegible] وجه دوم زیرا که کسی با نبوت و رسالت [illegible] که علم ضایع کند

اتفاق است که در فضایل ابوبکر [illegible] چند خبر رسیده از رسول [illegible]

اول آنکه مغز کلاله چیست دوم آنکه میراث جد چیست سیم آنکه میراث جده چیست اگر رسول گفته بودی

که آنچه خدا در سینه من نهاد در سینه ابوبکر نهادم اگر ابوبکر صادق بودی با رسول الصادق میراث [illegible] حدیث

سوال ابوبکر جاهل بود زیرا که اگر رسول [illegible] ابوبکر [illegible] و سوال کردن کسی که آن را معلوم بود نمیدانند جاهل بود اگر

ابوبکر را معلوم بود که رسول میراث [illegible] پس [illegible] که رسول گفت [illegible] خدا

در سینه من نهادم در سینه ابوبکر نهادم دروغ بود [illegible] دیگر آنکه دروغ [illegible] ابوبکر که چرا

از رسول نپرسیدم که [illegible] دلیل بود [illegible] ابوبکر در امارت خویش [illegible] میراث

جد [illegible] دیگر آنکه [illegible] ابوبکر [illegible] در کلاله [illegible]

[illegible] که چرا از رسول نپرسیدم پس [illegible] که در حق کلاله [illegible] خطا بود و العجب

که اگر از کودکان [illegible] که مغز کلاله [illegible] در حال [illegible] دلیل بود که این حدیث

موضوعست دیگر آنکه اکثر موضوعات در زمان بنی امیه لعین وضع کرده‌اند چنین معاویه [illegible] که شیعه

امیرالمومنین علی [illegible] نقل حضرت امیر اهل بیت [illegible] و عالمان [illegible] بودند

آنگاه جماعتی را زر میدادند تا وضع احادیث میکردند در حق بنی امیه علیهم اللعنه و [illegible] که حضرت

رسول در حق اهل بیت گفته [illegible] ایشان [illegible] نوشتند و شهرهای دیگر

فرستادند و [illegible] زر میدادند [illegible] و احادیث دروغ

درشان شیخین می نوشتند وتعلیم میدادند وچون کودکان بزرگ میشدند یکدیگر میگفتند اخبرنی
اسنادی عن ابی هریرة یا انس یا عمرو عاص یا معاویه یا از دیگر اصحاب که میخواستند ومدت بسیار
ملک بنی امیه برین طریق روایت موضوعه میکردند در عالم پراکنده واملای میکردند ومیخواندند
وقف
خبر ملک بنی عباس سید اصحاب بیشتر میان موضوعات وغیر موضوعات فرق نتوانستند نمود
الا اندکی پس اعتماد بر قول متقدمان کردند وجمله را صحیح دانستند امثال این حدیثها که از پیش یاد
کردیم لاجرم قومی در ضلالت افتادند چنانچه دفع او بر علما متعذر است حدیث دیگر آنکه گویند
وقف
رسول فرموده ما نفعنی مال مثل مال ابی بکر نیز ازین بی اصل سود نیست که مال ابوبکر
ودختر مرا زن داد وچهل هزار دینار نفقه بمن داد وانکه درین یک کلمه [illegible] است آنست
که دختر بوی داده بود زیرا که هرکه چهل هزار دینار صرف کند وقت توضع آن بر مردم
خالی نباشد و وطن حضرت یا در مکه معظمه بود یا در مدینه طیبه در کدام جای این مال صرف کرده
وقف
اگر گویند در مکه پیش از هجرت بود از دو حال بیرون نیست یا پیش از اسلام بود یا بعد از اسلام
وپیش از اسلام محال بود که او مال بر رسول صرف کرده و دیگر حضرت عم او ابوطالب بود
وبدو احتیاج نداشت واگر بعد از اسلام بود خلاف نیست نزد اهل سیر وتواریخ که در [illegible]
وهشتین از عمر رسول خدیجه را خواست بزنی وخدیجه را مال عظیم بود وچنین گویند که در مطبخ او

چهل

چهل دون رزین بود چون حضرت رسول را چهل سال تمام شد وحی بر وی نازل شد وابوبکر چهل و
ششم از عمر شریف حضرت ختمی پناه اسلام آورد و دلیل بر آنست که حضرت مرتضی علی که ملائکه شش
سال بر من وعلی صلوات میفرستادند وبر دیگری هفت سال گفتند یا رسول الله سبب چه بود
وقف
گفت شش سال از مردمان غیر علی کسی با من نماز نکرد وبعد از اسلام ابوبکر حضرت رسول اهل شش سال
در مکه معظمه بود ورسول هیچ لشکری نفرستاد که محتاج مال بود ویاران اسلام رنجی وآنقدر که این
آورده بود جعفر طیار را بایشان امر کرد وایشان را بحبشه فرستاد باتفاق اصحاب تواریخ
وقف
است که خدیجه وابوطالب هر دو در حیات بودند اول سال هجرت میان خدیجه وابوطالب
قومی گویند سی وسه روز بود اول خدیجه از دنیا رفت پس از ان ابوطالب و رسول آنگاه از مکه
هجرت کرد و دلیل بر صحت این قول خبر رسول است که فرمود در عمر سالی سخت تر از آن بر من
وقف
نگذشت گفتند یا رسول الله از بهر چه فرمود خدیجه وفات کرد وبعد از او ابوطالب چون که
چون خدیجه از دنیا رفت محتاج مال ابوبکر بود واگر نیز محتاج بود ابوبکر را مال نبود که حضرت رسول کند
ونزد اصحاب تواریخ مشهور است که ابوقحافه مزدور عبدالله بن جدعان بود واو منعم بود هر روز طعام
بسیار ساختی وابوقحافه را میفرستادی تا ندا میکند که خلق بیایند وطعام می خورند وآنچه در کار [illegible]
مهمان میماندی ابوقحافه بخانه بردی صرف اطفال وعیال کردی وحضرت امیرالمؤمنین معاذ حضرت میفرمود

و در قصهٔ خود یاد فرموده تا انجا که گفت پدر ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سادات قریش و
دیگرهای ایشان نه چنانکه مردم عبد الله بن جدعان بود که منادی طعام می کرد و هر روز چهار
دانگ درهم کرایه که درآن کاسه ها عاید بود چون اعراب منفعت و مرتبه ابی قحافه را خواست
وش و در حق عبد الله بن جدعان شعر میگفت و ابی قحافه له داع کلمه و مستعمل واخر فوق
داره ینادی الی ردح الشیزی علیها لباب البر یلبک بالشهادی و دیگر گویند ابوبکر معلم بود
و ابو قحافه منادی کرجا بکه [illegible] چیز ابوبکر چنین شد مال از کجا آورده که چندین مال بر
بر رسول انفاق کند این هیچ عاقل قبول نکند پس باطل است و اگر گویند در مدینه اصحاب سیر
و تواریخ دیده اند که ابوبکر و جمله صحابه که بمدینه رسیده محتاج معاونت انصار بوده
حال [illegible] و چون رسول الفتوح و غنایم شد رسول ایشان را توانگر [illegible] قسمت با صحابه داد
و تواریخ همه وقت روایت میکنند از شیوخ خود که رسول در اوایل هجرت طعام [illegible]
ابوبکر و عمر و دیگر مهاجر کنندی سه روز است طعام در شکم نرفته هر کسی که سه روز طعام نخورده
حکونه [illegible] دینار [illegible] نماید که باز گویند اما وقاحت این قوم بیش از آنست
که ترک چنین محالات و خرافات کنند و نیز اتفاق است که منفعت [illegible] اصحاب [illegible] را
در آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة الآیه که چون

فرود آید جمله مهاجر و انصار نشسته بودند هیچ کس با رسول سخن نگفت تا امیر المؤمنین علی یک دینار
بده داد و دوازده درهم ستد و بدوازده بار با رسول سخن گفت و در هر بار صدقه میداد بعد از آنکه دوازده
مرتبه صدقه کرد آیه ءأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات نازل شد و آیه
اول منسوخ گشت و آیه اول آنست که از بهر رسول کسی جز امیر المؤمنین کسی بدان کار نکرد
بود و از حضرت امیر روایت کنند که فرمود که در کتاب خدای آیه هست که هیچکس بآن عمل نکرد پیش از منسوخ شدن بکار
کار نکرد مگر ابوبکر در آن حال آنجا حاضر بود اگر بدرم و دینار قادر بودی با رسول سخن گفتی بادای
صدقه بایستی دادن چگونه چهل هزار دینار [illegible] حوایج صرف رسول کند اما دافع از حضرت اگر گرفت
چهل وقت برای [illegible] لاجرم [illegible] در سوء [illegible] شد حدیث ششم گویند
رسول فرمود که ابوبکر و عمر سیدان کهول اهل بهشت اند و ایشان روایت کنند که رسول فرمود
که جز اهل بهشت بهشت روند [illegible] جوان باشند کهول نباشند لیس ایشان سیدان
کی باشند اگر دروغ خود راست بود لازم شود که ابوبکر و عمر سیدان کهلان بهشت که آن جوانان و
پیران و امردان است زیرا که اگر ائمه مسلمانان و جمله خلایق بوده در سیدان جمله بوده و اگر گویند
سیدان کهول [illegible] و مذهب خود کهول باشند زیرا که اگر ایشان [illegible] اما [illegible] و اگر
گویند امام جمله خلایق بودند گوییم سید در کلام عرب بمعنی [illegible] و اگر

و اکر ایشان امامان کهول و غیر کهول الجنتی ایشان لعنه جمله را و چون ایشان باشند تنها کهول بهشت باشند

و نیز چون ایشان سید جمله خلایق باشند و رسول فرماید سیدان کهول اهل الجنه در حق ایشان کوئیم و جایز نبود

که رسول نقصان کسی کند در چیزی که بشرف منازل ایشان را بس در رشته کماین هم معلوم شد و نیز لازم آید

وقف

که در حق امامان خود معاذ الله رضا نداده باشند و نیز اکر بهشتی که در آن کهول باشند و مناسب حال کهول رسول

فرمود الدُّنیا سِجْنُ المُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الکَافِرِ و این سخن در حق ایشان جایز نبود لیس این حدیث مخالف و

حدیث هفتم کویند فرمود که دیدم بر ساق عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر صدیق

وقف

عمر فاروق عثمان ذو النورین سبحان الله این خبری که فلق بسر بند و ایشان را حسارتی بر عظیم که دو دفعه بیرون شتر

بر جاه و رسول بند که خدا نام خود و نام پاک مطهر معصوم که از صغایر و کبایر و سهو و نسیان منزه بر ساق

عرش نویسد و نام کسی بران قرین کرده که چهل سال بت را سجده کرده و منعمهای باری تعالی کافر شده

باشد و خدا میفرماید انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام و نام ایشان بر ساق عرش نویسد اکر کسی را

وقف

سی سال عمر بوده و دویست سال بت خواهد پرستد و صد سال مسلمان شود عبادت کند باید که نام او

بر بالای عرش نویسد از بهر آنکه اکر موجب این منزلت کفر بوده دویست سال شرک بیش و ایشان چهل

سال و اکر موجب ایمان بوده او صد سال مؤمن بوده و ایشان چند سال و هرکه روا دارد که دروغ بر خدا

و رسول بندد این زیادتر هم تواند کفت اعاذنا بالله من الخذلان حدیث هشتم کویند رسول

صلعم

صلعم روزی بر کفت اکر عذاب فرود آمدی جز از عمر کسی ازان خلاص نیافتی معلوم اکر واضع این حدیث را

دین بودی و ایمان بر رسول داشتی از او اندیشیدی که کوید اکر روزی بر عذاب فرود آمدی رسول و اهل بیت

و اصحاب جمله هلاک شدندی الا عمر و عمر در چند مسند خطا کرده و حضرت امیر را اصلاح آورده و

وقف

عمر را با کفتی که لولا علی لهلک عمر اکر علی نبودی عمر هلاک می شد و العجب که عمر را این مرتبه

نبوده اکر رسول هلاک شود و عمر نجات یابد بایستی که عمر را رسالت فرستادی اما زندیقی که این

روا دارد از قرآن و ایمان سخن کفتن با وی فایده ندارد اما آیه قرآن و حدیث از بهر آن یاد

وقف

کنیم تا دیگران را معلوم شود که واضع این حدیث ایمان نکرده و رسول بر کشته است اما در قرآن میفرماید

مَا کَانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِیهِمْ وَمَا کَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ یَسْتَغْفِرُونَ

خدا ایشان را عذاب نکند تا تو در میان ایشان باشی و ایشان را عذاب نکند تا مدام استغفار کنند

اما سنت رسول میفرماید که النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلُ بَیْتِی أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ یعنی

وقف

رسول میفرماید که ستارکان آسمان اهل آسمان اند امان اهل زمین چون ستارکان نمانند اهل آسمان

هیچ نمانند و چون اهل بیت من نمانند اهل زمین نیز نمانند چون اهل بیت امان اهل زمین اند با رسول

هلاک شدندی عمر که استحقاق نیابدی که چندین سال سجده بت و شرب خمر کرده و العجب که ایشان را با اهل بیت

و فضیلت امان نبوده آخر کوشیدند ابو بکر از عمر فاضل تر است و عمر در حق معاذ کوید لولا معاذ

لهلاک عمر پس چگونه روا بود که ابو معاذ هلاک شود و عمر کات باید اما او را جایز است خلاف حیث
که حضرت رسول مهتر و بهتر همه انبیاست و رسول میفرماید یا علی لحمک لحمی ودمک دمی گوشت تو گوشت
منست و خون تو خون منست و میفرماید فاطمة بضعة منی پس فاطمه پاره از منست و میگوید که امام حسن
و امام حسین جگر گوشهای منند پس چگونه عمر کات باید و خیر الانبیا و خیر الاولیا و خیر الخلق که بهترین خلایق اند
همه هلاک شوند و درین حدیث اثبات قول فرقه از صوفیان کرده اند که ایشان گویند که اولیا بهتر از انبیااند
و رسل و عمر را از اولیا دانند پس از آنچه اثر تفضیل بماند برآنکه هم کور شده اند و هم لال و از نقض احتراز نکرده
از آنکه ابوبکر نزد ایشان فاضلتر است از عمر پس چگونه روا باشد که ولی ذکر فاضلتر را هلاک کند و مفضول
نجات یابد حدیث نهم گویند رسول گفت هرگز بر زمین باخبر نگردد از آمدن من الا که بنده اشتم بر من فرستاده
مرا و اگر جمله اعدای دین خواهند که در دین تخلیط و فساد کنند چنانکه بترازین نتوانند کرد هرگز ایشان را بهتر
نکرده و اگر این حدیث درست باشد لازم آید رد قرآن که عجز رجز را که خدا میفرماید و اذ اخذ الله میثاق النبیین
چگونه روا باشد از او که از اقرار بر رسالت فرستاده دوم روا باشد که کی داند که در عهد سجده بت که باشند آنکه
ایشان را رسالت فرستاده روا باشد که انبیا را تقدم بر کی مدتی سجده بت کرده باشند تا آنکه ایشان را رسالت
فرستند سیم آنکه لازم شود که رسالت خود به شک بگذاشته هم درین آیه که لیظهره علی الدین کله
زیرا که هیچ شب و روز نگذشت که وحی برو نیامد الا که او را خاطر چنان بوده که شاید وحی به عمر آید پس وحی هم

شد

منتظر وحی عمر شده و این سخت نه جاهل است و جاهل رسالت را نشاید و خدا میفرماید ولقد اخترناهم علی علم
علی العالمین و هر که را برگزینند و برسالت فرستند که معزول سازند که عاجز را نشاید و به حکمی
تعالی الله عما یقول الظالمون برگزاری این حدیث دلالت کافر مطلق شدن کرا اعتماد بر افعال انبیا و رسل
نداشته حدیث دهم گویند رسول فرمود که اگر مرا برسالت نفرستادندی عمر را فرستادندی
مرا آنچه در حدیث نهم گفتیم درین هم لازم شود و در ناویه آیت که خدا میفرماید که وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین پس ما فرستادیم ترا الا که رحمت عالمیان باشی اگر این حدیث راست است این آیه دروغست
از بهر آنکه عمر از جمله عالمیان است و چنین رسالت عمر فرق شده پیش رسول نه رحمت عمر بیش بلکه زحمت او باشد
که بوجود محمد صلعم عمر را از منصب رسالت عزل کرده و لازم شود که عمر رسول را دوست نداشته باشد از بهر آنکه
عمر روزی قاتل خطاب را گفت من ترا هرگز دوست ندارم گفت مرا نیکی از خطا گفت نه قاتل نیک پس
ندارم چنین قاتل برادرش را که در کفر کشته دشمن دارد و لازم آید که از رسول هرگز راضی نشود و اگر وجود رسول نبودی
عمر رسالت یافتی با وجود رسول از منصب رسالت محروم شد و شیعه عمر خواسته که از بهر منقبت عمر وضع کنند از جهل
مسلم وضع کرده فضل مثالب گفته اند و شمر قاتل از نادان درست حدیث یازدهم گویند رسول
گفت شیطان از سایه عمر بگریزد مراکه اول حرفی که ایشان زبان لازم شود تکذیب قرآنست از بهر آنکه عمر
در اکثر عمر خود بت سجده میکرد و خدا میفرماید که زین لهم الشیطان اعمالهم و میفرماید و یرید الشیطان ان

يُضِلَّهُم ضَلالاً بَعيداً و امثال این در قرآن بسیار است و الحق که ایشان گویند شیطان جمله اخیار را از راه افکنده ٢٥٧
و از این عجب‌تر آنکه گویند در نماز کفر بر زبان رسول آنحضرت رسول که خدا ایشان را لازم شود که عمر بهتر از رسول است
و هم نقل ایشان است که پیغمبر گفت که شیطان راهی نیافته و شیطان از سایهٔ عمر بگریزد و دیگر آنکه اتفاق است
از اهل تفسیر و ارباب احادیث و اصحاب تواریخ که روز احد جمله صحابه بگریختند الا امیر المؤمنین علی
عباس و ابوسفیان بن الحارث و ایمن بن ام ایمن و ابوبکر و عمر و جمله صحابه به هزیمت رفتند و خدا در قرآن
میفرماید إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا
بغیر کسانی که به هزیمت رفتند آن روز جمع کثیر مسلمانان بهم رسیدند شیطان را بیفکنده چو شیطان میرود
اعدا از عمر گریخت و شیعهٔ عمر روایت کنند که گفت روز هزیمت در کوه میدویدم مانند بز کوهی
و لفظ عمر این است كُنّا أَعْلَنَهُم في الجَبَلِ مِثْلَ الأَرْوى که آن روز سایه چو درا در هزیمت رها کرده حدیث دیگر دیدم
گویند رسول فرمود الحَقُّ يَنْطِقُ عَلى لِسانِ عُمَر حق سخن گوید بر زبان عمر و هم ایشان روایت کنند که عمر گفت
هرگز در دین خویش شک نیاوردم مگر روز صلح حدیبیه که با رسول گفتم صلح کردی عمر تند شد از خشم رسول
گفت نه آن روز است که ما را وعده دادی که در مکه رویم و در غیر آن روز قرآن بخواند که رسول گفته بود که خبر داد که
آورد لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ
حضرت رسول صلعم چون سخن عمر شنید گفت نگفتم که امسال در مکه رویم چون رسول در مکه گشود بر سقایهٔ حاج بایستاد و فرمود

عمر گفت او را بخوانند رسول فرمود در مسجد الحرام آوردم این است عمر چون خشم رسول دید گفت پناه میگیرم بخدا ٢٥٨
از خشم خدا و رسول او و غرض از این حدیث آن است که روایت کنند و تکذیب رسول ثابت کنند و هم ایشان
روایت کنند که عمر روزی بر منبر گفت هر که مهر زنان بیش از چهار صد درم کند وی را ادب کنم پیرزنی برخاست و این آیه
برخواند وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ
شَيْئًا پیرزن گفت خدای تعالی قنطار بزن داده تو منع میکنی و تو میگوئی که اگر بیش
از چهار صد درهم زیادت کنید ادب کنم عمر گفت كُلُّكُم أَفْقَه حَتّى المُخَدَّرات فی الحجال و در شیعه
عمر روایت کنند که روزی عمر میرفت کودکان که با زنی بازی کردند عمر گفت از آن وقت که از شما معارف ستم
ندیدم کودکی را ایشان دادکه رسول را دیده و رسول خدا عمر
مشتی خاک برگرفت و در روی عمر زد و گفت من کسی را عمر عاقل تر از آن کودکان
کودکان گفت و از این حدیث است رسول قرآن است که عمر چند بار گفت لولا
عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر و شک نیست که این هر سخن حدیث سرّ هم که شیطان در زبان عمر
خلق را نیز جشن عصیان نمود و از این حدیث است شیطان که عمر را اهل اسلام
جشن عصیان دیگر که خدا در عالم معلوم
موضوع بر رسول بسته اند و گویند از آن موضوعات

شده اما اینکه در پیش گذشت زشت تر است از دو وجه **اول** آنکه خدای تعالی صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر از انبیا و رسل بخلق فرستاد و صد و چهار کتاب و جمله خلق را بکفر خواندند و از کفر و ظلم و جور و عصیان
نهی کردند و شیطان از بد کفر باز نایستاد و بیشترین امم را بقول ایشان گمراه کرد چنانکه بعضی را شهید کردند
و حضرت زکریا را در درخت باره بدو نیم کردند و قول خدا و انبیا و رسل تابع نشد و از خدا نترسیدند فاما از عمر
نترسید عجب حالتست **وجه دوم** آنکه شک نیست که در زمان عمر خلایق بیش از آن خلق بفساد و عصیان و دزدی
و زنا مشغول می‌بودند و جمله فسادها در زمان عمر زیاده دیگر بود از بهر چه عمر دره در دست گرفته بود پس شیطان
نترسید چون دره هیچ فایده ندارد و شیعه عمر روایت کنند که ابو شحمه پسر عمر بر زنی جهود عاشق شد و خمر خورد
و با زن جهود فساد کرد عمر او را حد زد و چندان زد که در زیر دره بمرد و بعد از موت پسر تازیانه دیگر
بزد تا حد تمام شد درین حکایت سه اشکالست که در حق عمر پیدا کرده اند **اول** آنکه شک نیست
که پسر به بدتر نیست چون شیطان در فتنه انگیختن از عمر نترسید و رعایت او نکرد و از اجابت
از عمر نترسید و میان خلق فتنه نکرد **وجه دوم** آنکه ابو شحمه را دو حد واجب بود یکی حد خمر خوردن
و دیگر حد زنا و یک حد از یقین که و داخل دیگر گرفت و این جهت است زیرا که حد خمر جدا و حد زنا
جدا زنند و تداخل ایشان روا نبود زیرا که حدود از تکلیف شرعیت و چون ترک حاصل شد
تکلیف منقطع گردد و چون تکلیف منقطع شد اقامت حدود گفتن جهل بود از وجه دیگر هم خلاف

آنست

قرآنست که در زمان عمر در دیار اسلام بکفر خمر میخوردند و زنا میکردند و خدای تعالی میفرماید که
إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
چون خمر و زنا از دامهای شیطانست چگونه در زمان عمر فساد نکردند **حدیث چهاردهم**
گویند عمر لشکر بنهاوند فرستاد و امیر ایشان ساریه ابو کعب رکمین کردند و عمر بر منبر بود در مدینه
آواز داد که یا ساریه الجبل الجبل ساریه شنید پناه بکوه برد آنکه اجماع امتست
که قومی از مکه معظمه نزد رسول آمدند که در مدینه مقیم بودند و هوای مدینه موافق طبع ایشان نبود رنجور
شدند رسول فرمود تا پیش اشتران صدقه روند و شیر و بول اشتر بیاشامند تا رنج
ایشان زایل شود چون بهتر شدند راعی را بکشتند و اشتر را بردند و قصد مکه کردند جبرئیل
آمد رسول را خبر کرد و حضرت جمعی را بفرستاد از عقب ایشان و ایشان را باز آوردند چنانکه
در کتب تواریخ مسطور است و مسافت رسول با مکان اشتران یک روزه راه بود با دو روز تا ترا را
جبرئیل خبر کرد و معلوم شد از غزوه تا نهاوند یکصد فرسنگ راه بود عمر چون آواز که ایشان
بشنیدند این عجیبست که عمر را این چنین نبود و رسول را نبود دروغ هم خود دارد **حدیث پانزدهم**
گویند رسول گفت اگر ابو بکر را انصاف کنید او را قوی یابید در دین و در نفس ضعیف آنکه این
هر دو روایت متضاد اند و روایت چهارم از آن وضع کردند که خیال ایشان آن بود که هر کرا

در دین قوی کنند و در نفس ضعیف فاضلتر از آن بود که در هر دو قوی باشد و این ضعیف که میگویند یا ضعف قوه میخواهند
یا ضعف رای و این هر دو در حق امام نقص بود و ناقص چگونه در دین قوی باشد و از وجه دیگر این حدیث باطل بود زیرا
که ایشان روایت کنند که عمر گفت که کاشکی از موی بودمی بر سینه ابوبکر و در کارهای خیر کوشیدمی که از ابوبکر
سبق بردمی هیچ نظر کردمی هیچ کاری نبودی که من کردمی الا که ابوبکر مرا بدان سابق بودی و هیچ شکی نیست که عمر
در نفس خود قوی بود نه ضعیف پس روا باشد که قوی هر وقت قصد آن کند سابق بود بر ضعیف و ضعیف بر قوی
سابق بود با آنکه تقصیر کند و دیگر آنکه اگر این حکایت درست بود عیب در عمر درست کرده باشند از بهر آنکه
میگویند که عمر گفت همیشه قصد کردم که سابق باشم بر ابوبکر و این ذم بود نه مدح و نتوانستم دلیل بود بر آنکه [illegible]
است بقول رسول که میفرماید الحسود فی النار یعنی حسود در دوزخ است و نیز نزد ایشان آنچه ابوبکر
میکرد ممکن که وی را حسد بودی بر رسول و بر آنچه خدا بر او داده بود بلکه بر جهل بندگان هذا حدیث شانزدهم
گویند رسول صلعم فرمود عشرة من اصحابی فی الجنة یعنی از یاران من ده تن در بهشت اند و این حدیث از دو وجه
باطلست اول آنکه این حدیث سعید بن زید روایت میکند و او یکی از ده است و هر که نه معصوم بود بر دعوی
که او کند او را بینه باید دوم آنکه مهاجر و انصار خون عثمان حلال داشتند و در خون او شریک بودند و نشاید
که مهاجر و انصار خون اهل بهشت حلال دانند یا بر قتل او رضا دهند سیوم آنکه ابوبکر در وقت مرگ
بگریستی که عایشه گفت هلا ابوک هذا رسول الله معرضا عنی یعنی پدر تو هلاک شد اکنون رسول خدا

۲۶۲ وی از من برگردانیده است عایشه با عمر گفت عمر گفت زنهار این سخن با کسی مگوی که شماتت شنوی که پدرت بسیار
گوید در حالت نزع و معلومست که اهل بهشت را در حالت نزع حالها کشف شود و بهشت و نعیم بیند و
نگویند که هلاک شدیم و اگر این دعوی راست دارد که عمر گفته است جای آنست که این عظیم تر که است
در صحیح بخاری آورده اند و در ملل و النحل همین نقل کرده اند که چون پیغمبر صلعم با صحابه گفت ائتونی بدوات
و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا یعنی دوات و قلم و کاغذ بیارید تا چیزی بنویسم نوشتنی
که باز کار کنید و هرگز گمراه نشوید عمر علیه اللعنه گفت دع الرجل فانه لیهجر یعنی بگذار که این مرد
رسول الله بیهوده میگوید نعوذ بالله لعنت خدای بر جاهلی که نسبت به پیغمبر چنین ناشایست کند چهارم
آنکه عمر نیز دلیل مردن بتکذیب سعید که گفت کاشکی عمر را مادر نزادی و در دنیا نبودی قناعت کردی از شاید
گویند اولیا از حال آخرت با خبر باشند و در دنیا ایشان را هیچ راحت نبود و دیگر آنکه رسول گوید که او از
اهل بهشت نشاید که در حال موت این سخن گوید پنجم اگر این حدیث درست بودی عثمان در یوم الدار
بر صحابه حجت گرفتی و گفتی رسول صلعم فرموده است که من از اهل بهشتم و اهل بهشت چیزی نکنند که بر خلاف
شریعت بود ششم آنکه طلحه و زبیر با حضرت امیر مصاف کردند و هر یکی را قصد آن بود که خون شوهر کنند
لازم آید که ایشان قتل اهل بهشت روا داشته باشند و نکوهش ایشان فرقی نبود میان اهل بهشت و اهل دوزخ
هفتم آنکه چون صف برکشیدند در حرب جمل زبیر از قلب فراپیش آمد و گفت رسول فرموده است

۲۶۵

گفت که کسی را از اصحاب بجز در بهشت باشند هم از اهل بهشتم و تو با من جانب خواهی کرد حضرت امیر فرمود که مبشرند آن ده تن که
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن عوف و ابوعبیده جراح حضرت امیر گفت ایشان نه اند زبیر
گفت دهم حضرت امیر فرمود که منم پس باز بجای رسول نشستند و با رسیم حال گفت امیر فرمود که بهشت لا علاج
حضرت امیر را در میان آورده بهر ده شمرد حضرت امیر فرمود که تو از رسول شنیده که مرا از اهل بهشتم زبیر گفت
شنیدم حضرت امیر فرمود که چرا سیدم تنها حلالی نکنی و تو ناکام مرا از رسول شنیدم که فرمود که تو از اهل دوزخ
هشتم آنکه اتفاق است که عمر گفت بحذیفه که هل ذکرنی رسول الله فی المنافقین گفت
مرا رسول خدا ذکر کرده در میان منافقان با آنکه عمر را نکرده ابو حذیفه و سبب این سوال از تفتیش که کسی
نهم ابوبکر در حال مرگ گفت کاشکی فجاه را نسوزانیدمی و این از دو حال بیرون نیست یکی
سوزانیده باشد بناحق اگر بحق سوزانیده باشد که پشیمانی در حالت نزع نباشد کشته برای آنکه اقامت کردن
و اقامه حدود بر امام اجماع واجب است و ابوبکر تصدیق امامت نکرده است که امام است اگر بناحق سوزانیده نه از اهل بهشت
بوده نه امامت را شاید و هم قول ابوبکر است که در حال نزع گفت کاشکی در سقیفه بنی ساعده بر عمر
بیعت کردمی یا بر ابو عبیده و من وزیر بودمی بهتر از آن بود که امیر بودمی و این از دو حال بیرون نیست یا ابوبکر
بهترین خلق بود یا نه اگر بهترین خلق بود بعد از رسول خلافت بوی تعلق داشت و قبول آن واجب بود آنکه
خورد که چرا او واجب قیام بعظم امامت را نشاید و اگر ابوبکر نه افضل خلایق بود بعد از رسول در قیام

بامارت

بامارت خلافت بود امارت را نشاید و نه از اهل بهشت پس بدین وجه درست شد که حدیث
عشره مبشره موضوعست حدیث هفدهم گویند رسول گفت در بهشت کوشکی دیدم از زر گفتم از آن کیست
آن را در هیچ مانع نکرد در آن روز رفتن الا غیرت عمر سبحان الله رسول در بهشت کوشکهای خود را نبیند
رسل دیده و از هیچ یک عجب نماند الا از آن عمر پس عمر فاضل تر باشد از انبیا از آنکه شک نیست که هر کوشک
بود در جای او عالیتر بود و نیز چنین غیرت عمر مانع دخول رسول بود در کوشکهای عمر پس غیرت عمر در
حق حور و غلمان و رضوان بیشتر بوده از آنکه در حق رسول که دخول ایشان غیرت نکرد و بدخول حضرت
غیرت خورده و بطلان این حدیث ظاهر و از اطناب غنیست حدیث هیجدهم گویند رسول فرمود
خدا عثمان را دو نور داده است آیا در کجا داده است اگر نوری در دنیا و نوری در آخرت عثمان را
بر دیگران فضلی نباشد زیرا که حق تعالی هر مومن را در دنیا نوری داده است چنانکه فرموده است
أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ و دیگر فرموده
وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و این در قیامت گفت که يَوْمَ تَرَى
الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ
الْيَوْمَ و چون از جمله مومنان را دو نور است عثمان را فضلی نباشد بر دیگران اگر گویند رسول حور است که اظهار
ایمان عثمان کند گوییم نزد شما در صحابه بهتر از عثمان بوده مثل ابوبکر و عمر چرا اظهار ایمان و شرافت ایشان نکرد

کرد و عثمان را مانعی کها نیست مگر تو از مومنان و این از رسول جایز نبود که یکی را در میان مومنان شرف
کند باظهار ایمان و دیگران را فرو گذارد و اگر گویند این نوری بود که خدا ایشان را داده بود جواب
گوییم ابوبکر و عمر را این نور بوده باشد یا نه اگر ایشان را تخصیص عثمان را داده بود نفی می‌شود و اگر داده بود عثمان افضل
از عمر و ابوبکر بوده باشد خلاف مذهب شماست حدیث نوزدهم گویند رسول صلعم گفت عثمان را اگر دختر
سیوم داشتمی بتو دادمی جواب آنکه اگر قوی گویند دختران خدیجه بودند یعنی دختر خواهر خدیجه و ایشان را
مادر و پدر بمرد و خدیجه ایشان را بزرگ کرد وی را مادر میخواندند و حضرت رسول را پدر و نام یکی
رقیه و دیگری ام کلثوم غیر از این هرچه گویند تعصب بوده است و موضوع حدیث بیستم گویند روزی
ابوبکر پیش رسول آمد و زانوهای رسول برهنه بود نپوشانید و عمر هم نپوشانید چون عثمان آمد بپوشانید
چون رفتند عایشه گفت این چه حالت که ابوبکر و عمر آمدند زانوها نپوشانیدی چون عثمان آمد
بپوشانیدی حضرت فرمود من از کسی شرم دارم که خدا از وی شرم دارد و ملائکه از وی شرم
دارد جواب آنکه این حدیث را نشاید به چند وجه اول آنکه نزد ایشان ابوحنیفه زانو عورت نیست و دیگر
از اسلام بعید است که رسول پیش خلق عورت خود برهنه کند و ایشان روا داشته
که حضرت فرمود که اگر در آب و یا حمام لنگ در میان نبندید و عورت از ملائکه بپوشانید و حفظ
چون عورت خویش ظاهر نسازند وجه دوم آنکه لازم آید که عثمان از ابوبکر و عمر شرم دارد

وجه سیم

وجه سیوم آنکه خالق خیر و شر و ظلم و ایمان و عدل بنده شما خدا است و قدرت بنده را
هیچ تاثیری نیست چرا از روزی که سر عثمان را بر بالای مصحف بریدند شرم از او داشتند چگونه
هرگاه حیا نباشد هرچه خواهد گوید حدیث بیست و یکم گویند رسول صلعم بغزا رفت که لشکر آن را
جیش العسری خوانند و آن غزای تبوک بود بیست و پنج هزار سوار و پیاده با اسب و اشتر و باقی پیاده بماند
حدیث از ابن ... روایت کنند که رسول صلعم معاونت میخواست و گفت کیست که ضعفا را یاری
دهد گویند عثمان گفت صد اشتر دهم آن اشتران حاضر کرد رسول بار دیگر یاری خواست عثمان صد اشتر
دیگر داد و در روایت بیش از دویست نیافتیم و چند ششم داریم که دویست اشتر را که دویست مرد برنشیند
و غایت ... چهار صد کس برنشیند از بیست و پنج هزار که باشد غیر پیادگان پس چگونه گویند
مونة الجیش العسرة همه عثمان داد و قوی گویند سوار بیشتر که بنوا بودند مرکوب نداشتند چنین برفتند
وقت ... چنانکه خدای تعالی در قرآن میفرماید لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى
وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ
غَفُورٌ رَحِيمٌ وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ
أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ و شک نیست که عثمان توانگرترین صحابه
بود و این قوم را جگر سوخت و یاری نداد چگونه توان گفت که مونة جیش عسره عثمان داد حدیث

بیست و دوم گویند عثمان زری چند روزی پیش رسول صلعم نهاد و رسول گفت این
عثمان بعد از این هرچه کند ضرر ندارد پس گوییم این از دو حال بیرون نباشد یا افعال
خیر میخواست یا افعال شر اگر افعال خیر میخواست پس خلاف نیست که هر مسلمانی که خیر کند او را
ثواب باشد و از آنجا که جزای نیکی بوی رسد پس عثمان را درین فضیلت نباشد که از غیر همه مسلمانان
یکی باشد و اگر آن خواست که شر کند و بر وی ضرری نباشد این کفر بود و رسول کی
روا دارد اگر گویند رسول را معلوم بود که بعد از آن شر از عثمان بوجود نیاید و چنین
معلوم رسول بود این سخن مستقیم نیست گوییم باطلست از دو وجه اول آنکه چون رسول را معلوم بود
که بعد از آن عثمان هیچ شر نخواهد کرد این سخن عبث و بی فایده است از بهر آنکه عقلا دانند که هر
شر که کند ایمن نیست و این بعثمان گفتن بی فایده بود وجه دوم آنکه بطلان این دعوی
اتفاق اهل سیر و تواریخ است که عثمان چند مصحف بسوزانید بعضی گویند یازده و بعضی
گویند هفت و نامه عبدالله مسعود طلب کرد تا بسوزاند وی نداد چندان بزد که دو استخوان
پهلوی او بشکست و از آن رنج بمرد و ابوذر را از میان مسلمانان اخراج کرد در ربذه فرستاد
با اهل و عیال او در ربذه بمرد و منافقان را که رسول از مدینه بیرون کرده بود چون مروان حکم و برادر
و پدرش و عمرو عاص را به مدینه آورد و بعضی گویند با معاویه عمار یاسر را بر اشتر بر نشاند

روز ...

با او جنگ میکرد و امروز در دست ماست و استخوانهای شما زیر دست حضرت امام ورا لعنت کرد و
در گورستان بگذشت و خود به مدینه آمد غرض ابوسفیان ملعون آن بود که رسول با قریش از بهر ملک جنگ
میکرد نه از بهر آنکه رسول خدا بود دیگر ابوسفیان در مسجد رسول نشسته بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام
حاضر بود مؤذن بانگ نماز میگفت چون به اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله رسید ابوسفیان گفت خدا نام محمد
را چند نام در کجا نهاده است حضرت امام بانگ بروی بزد و گفت ... باد تو را خدا نام محمد صلعم را اینجا نهاد
... ذلک ابوسفیان گفت حسارت باد آنکس را که گفت اینجا کسی نیست که از و احتراز
باید کرد پس درست شد که او منافق بود و جملگی امیه منافق بودند الا عمر عبدالعزیز رحمة الله علیه اما آنچه معاویه
در حق وی گفته اند بعضی اینجا یاد کنیم عبدالله عمرو عاص گوید پیش رسول نشسته بودیم رسول فرمود یکی ازین راه
می آید که نه از امت است و بر سنت من ... دارد نگاه کردیم معاویه بیامد و بعضی گویند ... آمد
جامه ... میکرد که نزد رسول آید چون رسول آن بدید گفت ... نگاه کردیم معاویه بیامد
و روایت دیگر گوید عبدالله عمرو عاص در حق پدر ظن بد بوده است و شک نیست که او پدر خود را بهتر از
دیگران می شناخت و عمرو عاص نیز ... از معاویه مجاهد روایت کند از عبدالله عمر
که رسول فرمود که معاویه نه بر اسلام ... روایت کند از سعید بن مسیب که نصرانی در پیش معاویه رفت
معاویه گفت در خود صفتی می بینم نصرانی گفت با کی نیست که از چشم بهشت ... آنکس

کو جز تم رسید پیش الا که بشود اگر خواهی بیاور گفت بیار نفرستاد طبیب بیاورد معاویه در کفش او آن جز تمام طلب
در کفش او بود در روایت دیگر گویند که وادیی است در آن وادی چاهی است و حضرت رسول فرموده است
که بر آن چاه مروید که هر که نظر کند او را لقوه پدید آید و از آن چاه آب بیاورد و معاویه عمدا از آنکه
جهت از خلق گرفته بود اندکی مانده بود از مکه معظمه و دمشق بیرون رفت و آن وادی در راه او بود چون بوادی
رسید لشکر فرود آمد معاویه تنها بر خواست و بر چاه رفت غرض او آن بود که امتحان کند آنچه رسول فرموده
راست یا دروغ چون بر سر چاه رسید در آن نظر کرد او را لقوه پدید آمد چیزی بر فرو گذاشت و لشکر گاه
آمد و تعجیل رواه دمشق شد و طبیب عراقی بیاورد گفت دوای لقوه همراه است معاویه چیز خورد و
صلب در کفش او گفت و روز دیگر طبیب پیش وی رفت چیزی بر سر آمد با قوم گفت معاویه امروز بخواهد
کفتند از چه روی میگوئی گفت از امیرالمومنین شنیدم که گفت چون معاویه بخواهد مرد خم در شکم و صلیب در کفش
وی باشد و این هر دو دارد چون خاریش شد روح پلیدش با هاویه رفت و این حکایت [illegible]
در جامع خوارزم در مجلس گفت بحضور چندین هزار خلق از خواص و عوام ثوبان مولای رسول گوید که حضرت
رسول روزی روی مبارک بمعاویه کرد گفت ای قوم چون معاویه را بر سر منبر بینید بسنگ روی او بزنید
و برانگیزید بعد از آن گفت ای معاویه اگر تو با مسلمانان جنگ کنی بظلم در تابوتی باشی از آتش در دوزخ و هزار
سال در آنجا دگر که یا حنانا یا منانا هیهات هیهات الآن و قد عصیت و از حضرت امام حسن روایت است که رسول

در صفت

در صفت موضع لعنت که بر ابوسفیان و معاویه علیهما اللعنة از ثوبان روایت است که حضرت رسول گفت
که معاویه روز قیامت در صندوق آتشین باشد ابوسعید خدری گفت که رسول فرمود که هر که معاویه را بر
منبر بیند او را بکشید کعب الاحبار گفت در خیبر بودیم که ناگاه پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله اعرابی
و معاویه شتر مرا گرفته اند رسول فرمود برو بگو شتر مرا باز دهید او رفت و گفت گفتند ندهیم حضرت رسول
در خشم شد و دیگر گفت برو شتر طلب کن اشتر آنجا را نوبسته خفه بود آخر شتر پس دادند ابوسفیان
و معاویه نزد رسول آمدند چون چشم مبارک رسول بر ایشان افتاد گفت اَللّٰهُمَّ الْعَنِ التَّابِعَ وَالْمَتْبُوعَ
ابوسفیان در پیش بود و معاویه در پس او حسن بصری گفت رسول اشارت کرد که دشمن ترین روز قیامت از خلق
خدا بنو امیه باشند و بنو ثقیف و بنو حنیفه محمد بن سعید روایت کند از بعضی اصحاب هر که رسول نشسته
بود و قضیبی در دست پیش معاویه بیامد رسول فرمود و قضیب که معاویه طلب ارث کند می باید که شکم او
بشکافید و قضیب در شکم وی نهید عبدالله بن زبیر گوید از رسول شنیدم که فرمود فرزندان حکم ملعون شدند
عبدالله بن عمر گوید پیش رسول نشسته بودیم و عمرو عاص رفته بود که جامه بپوشد رسول فرمود که مرد لعین بیاید
در حال عمرو عاص در آمد ابو یحیی نخعی گوید من و امام حسن و امام حسین نشسته بودیم و مروان حکم نشسته بود حضرت
امام حسن بگذاشت که امام حسین سخن گوید مروان حکم گفت شما اهل بیت ملعونید حضرت امام حسن گفت بخدا
که بر تو لعنت کرده است بر زبان رسول و تو در پشت پدر بودی هشام بن عمر روایت کند از عمر که روزی

مروان با امام حسین علیه السلام منکیت کرد اگر نه فاطمه بودی شمارا که فخر بودی بر دیگران حضرت
امام حسین برجست و حلق مروان بگرفت و سخت بفشرد و دستارش در گردن او افکند و چندان
تاب داد که بیهوش شد آنگاه او را رها کرد و روی بجماعت بنی امیه کرد و گفت سوگند میدهم شما را
که از شما راست میخواهم که در روی زمین دو جوان که ایشان فرزندان رسول باشند جز من
و برادرم حسن دیگر شناسید گفتند نه گفت میدانید که رسول همه کس را از ما دوستتر داشتی گفتند بلی
گفت خدا که در روی زمین ملعون تر از مروان و پدرش از جابرین و جابرین کسی که
دعوی اسلام کند دیگر نیست و علامت قول من آنست که رداء از دوشش برگیرید تا ببینید که داغ
کوز نشسته بود ما اتوقت که مروان خشم گرفت و رداء از سر او بیفتاد ابراهیم تغریری
گوید از پدر و جدش که بنزد یزید علیه اللعنه لعنه چون پیش یزید حاضر شدند و رخت بها ارزه کشیدند و در
شام زیاد دیگه اطبا را جمع کرد تا بنمود دید که بر پوست پشت مرغ باید که برکنند و بر یاران
و در بستند به یزید دادند تا بخورد آنگاه زبان کشیدند از آن سیاه برآن بود فریاد بر آورد
که من تشنه‌ام دختر ابلیس ... عبدالله بن ... عمر بن یزید از نکول روایت
میکند از امیرالمؤمنین علی که رسول فرمود تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب
کنی و هر یکی از ایشان که بکشی ترا شفاعت صد هزار دوزخ باشد از شیعه تو امیرالمؤمنین گفت

یا رسول الله ناکثین کدامند فرمود طلحه و زبیر که ایشان در مدینه با تو بیعت کنند و در عراق
با تو مصاف کنند گفت قاسطین کدامند فرمود معاویه و اصحابش گفت مارقین کیستند
فرمود اهل نهروان و ایشان اصحاب ذو الثدیه باشند و از دین برخیزند چنانکه تیر از کمان
التماس از آنکس که دختر ایشان صلاح اهل دین نبود قبول غزای ایشان نبود و غیره
نزد خدای تعالی در روز قیامت اصبغ بن نباته روایت کند از حضرت امیر
که در روز جمل که کشتگان بمیدان جنگ بر طلحه رسید گفت او را بنشانید نشاندند گفت
خدا که تو کور شدی چون شنیدی و چشم خود ندیدی و دل خود ذکر حق کرده است اما شیطان
کور شهاب‌الدین شیرویه در روایت کند از شیخ حلوا ... گفت که چون مروان بر منبر شد
و خطبه گفت و قوم را به بیعت یزید خواند عبدالرحمن بن ابی بکر برخاست بر در ... گفت
چشم کور روشن مباد یزید لعین فاسق و حمار است تو از ... بیعت جاهل میکنی و با امام حضرت
گفتند خبر بعایشه بردند و مسجد آمد به حمایت شدند عایشه گفت ای مروان لعنت الله که شجره
ملعونه که در قرآن است شمایید و در روایت دیگر گویند که عبدالرحمن برخاست و پای مروان گرفت
و از منبر فرو کشید و گفت مثل تو کسی رواست که بر منبر رسول صلعم رود و غلغله در مسجد افتاد بنو امیه که شنیدند
خبر بعایشه رسید چادر بر سر کشید و با دختر خود از ... و در مسجد رفت چون مروان در ... بدید کرشمه و گفت

گفت هزار تو سوگند میدهم ای ... که چرا ذکر خیر کردی گفت والله که جز حق نگویم و گواهی میدهیم که رسول

زاده ... که دشنام پاره از الفت تولید مروان بیخ گفت لعنهم متفرق شدند اما ولید بن عتبه

بن ابی سفیان و عبدالملک مروان زندیق بود و پدر او را امام میدانستند و یزید لعنه هم زندیق بود و

اعتقاد وی اعتقاد معاویه بود ابوسفیان از حسن بصری روایت کنند که او گفت اگر معاویه که داو

رسول ... حضرت از ... گفتی که ... از عمر عبدالعزیز اعتقاد آن بود

که عالم قدیمست و حشر و نشر و قیامت و حساب بهشت و دوزخ دروغست و انبیا و رسل اصحاب

قرامات ... بودند و ملک ... از بهر ملک خلق را مسخر کردند که ... گوید

و معاویه چنین میخواست که زهر بحضرت امام حسن ... بفرستاد بقیصر روم و از وی طلب زهر کرد گفت

پاره زهر بفرست تا به برادر حضرت رسول ... که دعوی نبوت کند و خلق را برنج افکنند قیصر جواب

داد که او در ... رسیده ... دین ... تا باشند که کی ... تو برسانند ... معاویه

بار دیگر ... بسیار ... فرستاد و گفت ... دفع کنند از خلق ... امام ... بعد از آن

قیصر پاره زهر بمعاویه فرستاد و معاویه بمروان فرستاد و مروان ... نزد ... ملعونه

که گفت عمر که ... بود ... زهر بر ... داد ... بعد عمر داده بود حضرت امیر

... را ... هردو ... کشته بود ... عداوت امیر و فرزندان حضرت در دل

داود زن حضرت

داود زن حضرت امام حسن را فریفت تا آن زهر با امام حسن داد و این حکایت مشهورست

... اصحاب سیر و تواریخ روایت کنند در ... که روزی میان ... طلحه و یزید

بن معاویه ... کامرفت پیش معاویه ... حاضر بود یزید ... گفت ... بهتر

که ... جمله ... زدند ... گفت ... جمله ... زدند

یزید ... که ... گفت جنین ... معاویه یزید را گفت که ... سخن

... معاویه ... که معاویه از عباس عبدالمطلب است از ابو سفیان

او ... هرگز ... با ایشان ... که هند ... معاویه ... بود

و ابوسفیان بتجارت بشام رفته بود چند سال آنجا ماند چون ... آمد هند آبستن بود

... بزرگ شده ابوسفیان گفت این از کیست و او را بسیار ... گفت از

عباس است ابوسفیان ... چند ... والله ... فایده ... ابوسفیان

هند را دوست ... که بعد از آن در چهار ماه معاویه ...

... ابو عبیده و جمله اصحاب ... متفق اند که ... اوراکرده ... خوب ...

و عرب را عادت بود که اگر ... بود ... زنا ... اولاد باشد و اگر عجم

بودی ... زنا ... گفت تا ... بگفتم ... تا باشد

٢٧٤ يعنى اين مسئله را اكثر ياران فرقه فقيه و اين قول مجبره بر آنكه ايشان گويند خدا ذريت آدم جمع كرد و گفت
هؤلاء في النار ولا ابالي يعنى اينان از بهر دوزخ بيافريدم و باك ندارم و ديگر گفت **هؤلاء**
في الجنة ولا ابالي يعنى اينان به بهشت روند و باك ندارم هم آنكه از مجبره فرقه حشويه از همه
جاهل‌تر اند وقتى احمد حنبل نزد هارون الرشيد رفت و گفت چون بشر مريسى مصاحب هارون بود
بشر را آوردند و بياويختند چون بشر را بر سر دار بردند از قوم پرسيد كه اين چه حالت حكايت احمد
حنبل با و گفتند بشر گفت مرا نزد هارون بريد تا سخنى با وى بگويم آنگه فرمايد آنچه خواهد بشر
هارون فرستادند حنبليان را حاضر كردند و خود حاضر كرد چون بشر برفت هارون پرسيد گفت چه خواهى
مرا ماجرا كرد هارون گفت احمد حنبل گواهى ميدهد بر بشر احمد را گفت چرا گواهى بر خون وى دادى احمد گفت
مرد دوش ابليس را بخواب ديدم كه بر در بغداد ايستاده بود او را گفتم در شهر خواهى رفت تا خلق را گمراه
كنى گفت كه مرا در اين شهر حاجت نيست از آنكه در اين شهر بشر هست و او بدتر از ابليس است گفتم از چه
وجه گفت ميگويد قرآن مخلوق است بشر هارون را گفت اگر ابليس در اين وقت ظاهر شود و ترا گويد كه
خون بشر مباحست قبول كنى گفت نه گفت پس هارون قبول كند و بخواب احمد حنبل خون مباح دارى
هارون احمد حنبل شد و بشر را گفت تو هر كسى را با تو كارى نيست و احمد رئيس ايشان است كه خود را اصحاب
سلف خوانند و احمد امام ايشانست و اين حكايت در كتاب مسجل عزالى آورده است متكلم از كبار علماى

٢٧٥ امية بودند چه ابوبكر و عمر و عثمان اولاد امية بن عبد الشمس خوانند و چون ايشان سنيانند آن را از سلف وزنى خواهند در تاريخ نقش طلان
در جاهليت گوشت كودكان فروشند و بمعروفند مروان بن حكم بن العاص و حكم بن العاص مطرود رسول بود و عمر و معاويه
و عفان و ذريت وى حكم مروان را كشتند و مدتى بر مردمان حكومت كردند و عبد الله بن حنبل نيز از معصيت ايشان گويد
اين شعرها گفته‌اند چه اكثر فضائح بنى امية بيش از آنست كه بگفت و در جلد آخر شود مجلدى در آنجا بر گفتيم
غرض آن بود كه اين كتاب از ذكر فضائح ايشان خالى نباشد و اين مختصر اعتقاد بر طلب سؤال ايشان از
اتفاق اين قوم معلوم شود و كسى ظن نبرد بر ايشان ظن برد و اتقياء شيعه ايشان نكنند كه ايشان
اهل كفر و ضلالت بودند و تابعان ايشان هم چنين بودند معلوم شد **باب بيست و نهم در مسئله**
كه در بيان اهل عدل و جبر رفته بر طريق سؤال و جواب يكى از اعرابى ابن عباس را پرسيد
كه روز قيامت حساب خلق كه كند گفت خدا گفت **نجونا برب الكعبة** نجات يافتيم بخداى كعبه
ابن عباس گفت چگونه نجات يافتى اعرابى گفت از بهر آنكه **الكريم اذا قدر عفى** يعنى جوانمرد كريم قدرت
يابد عفو كند روزى ديگر اعرابى نزد ابن عباس حاضر شد شنيد كه ميخواندند **وكنتم على شفا حفرة**
من النار فانقذكم منها الى آخر يعنى شما بر كنار گودى بوديد از آتش شما را برهانيد
اعرابى گفت **والله ما انقذنا عنها وهو انه يريد ما يلقنها فيها الى آخر** يعنى بخداى كه
ما را نرهانيد و نخواهد كه ما را در آن اندازد ابن عباس گفت **خذوها من غير فقيه**

نصاری را پرسید که چرا میگویید که عیسی پسر خداست گفتند زیرا که او را پدر نباشد عقیم بود این صفت

و بر خدا روا نباشد از او پرسید که عیسی بسم عقیم بود لازم شود که ناقص نصرانی منقطع شد یکی از اخیار

یهود حضرت امیر المؤمنین علی را گفت شما محمد را صلعم را ذم میکردید که خلاف در مسایل افتاد حضرت

امیر فرمود شما هنوز پای از دریا بیرون نیاورده بودید که موسی را گفتند اجعل لنا الها کما لهم آلهة

یکی از بزرگان در خانه رفت کسی را دید که با کنیز وی دست درازی میکرد گفت آن زن را گفت

که از قضا و قدر بود گفت من نیز نتوانستم که غضب نکنم صاحب کنیزک روی او را بوسید و گفت ترا عفو کردم ازین که

سنت دانی زنی را در نزدیک متوکل بود از وی پرسید که اگر در خانه خود درویش را با زن خود بیابی

گوید با جاسوس گفت بر عادت این سوال را جواب نیست اگر کوید دیده باشم دیوث باشم اگر گویم ...

قودر باشم متوکل بخندید عبادة حسن بر خود را گفت اگر مجره ترا ملامت کند بر فعل تو او را جواب چه دهی

گفت او را گویم ملامت میکنی مرا بر چیزی که من برای خدا در نفس خود کردم اگر برای خدا در نفس ملامت تو

جهل بود اگر کوی ... در نفس خود کردم بر خدا ... گویم غضب باطل ... عبادة گفت جواب ترا ... اهل العلم ...

روزی نقه ... هارون الرشید انگشت بجنبانید شاه را گفت این انگشت که جنبانید شاه گفت انگم نادر

زانیه بوده ... گفت ... عادت میکنی ... بر تو چه بسته گفت اگر گویم ... ذهب ... که

بشر را گر ... دیگری جنبانید قذف مرتد کرده باشم زنی عایشه را گفت چه کوی در حق زنی که فرزند

خود را

خود را کشته عایشه گفت او را دوزخ سزا باشد زن گفت اگر بیست هزار فرزند خواه خود را بکشد چه باشد

گفت اعینا یعنی ببرید و در شوار ز مرد از بزرگی با غلام رفیق بود که وکیل مال او بود روزی غلام

خود را گفت مطرز آن که تو با من خیانت میکنی غلام گفت ظن تو که خیانت تو با من چرا پرسیده

لعم را گفت قرالمنعم امروز در الوف تصرف میکنم و در جای خود با خبر امم چرا با تو خیانت

میکنم و تو با معاویه خیانت میکنی و معاویه با خدا خیانت میکند آورده اند که شخصی از مجره

و شبه با نصرانی مناظره میکرد و چرا مسلمان بشنود بر نصارا مجره را گفت این چیست خدا را

دروغ آزرده و مرا قدرت امکان عادة و از نکف نمیخواهم مجبر گفت پس نصرانی گفت پس

مناظره تو چیست مجره اگر منقطع شد در وی شبه که گفت مرگ کم ثالث ثلاثه تو به خدا

کنی در آنجا را بود و جاسوس عاشق میکوید اگر آن کز گوید حال تو نیز از آن زیاده بود

محمد قزنی مرد ظریف بود گفت روز قیامت چیزی نامه بدست من دهند گویم آنچه در من

نیست اندر میدانم اما درانکه سوال است آنچه در این نامه نوشته است من اختیار نکردم که بادر من

آورده اند و من از کسان خود در موقف بودم اگر گویند اختیار تو بود گویم خدایا ضعیف

تو به کردم و اعتقاد بر فضل تو کرده بود اگر باید در تو فضل من و اگر عقوبت کنی عدل تو و اگر گویند در تو

آورده و قضا کرده و تو بزرگ آنچه ما در نفس تو بر ما ان عقاب خواهند کرد گویم ای عرصات

بر جهید که آن عدالکه در دنیا شنیدیم این فضیل و کثرت عدلی مجبره را گفت که نهی از زنا
که کند خدا کند که آفریده گفت خدا کند که حرامست گفت خدا کند خدا چگونه نهی کند
یا آفریده و پس عجب که لیس قدر این و جماعه مجبره منقطع شد مجبره دعا بکرد که یا مُفنِّدَ
المُفَنِّدِینَ عدلی او را گفت چرا چنین کنی گفت از بهر آنکه صلاح خدای آفریند عدلی گفت
یا مُفسِدَ المُصلِحِینَ زیرا که نزد شاف داد در آفریند مجبره اندیشه کرد گفت این لازمست
اما قبیح است بلی بر جبر بی گفت در اوایل عقول معروفست که با ارباب [illegible] الکفر و ابا عدا [illegible]
نیکو بود و هر که چنین کند حکیم نبز گفت اگر بعد از این کند او را سفیه خوانند گفت بلی عدلی گفت اگر
کسی صد سال عبادت [illegible] کند و دیگری صد سال بت پرستیده [illegible] که در عابد [illegible]
بیافریند او را ابد الآباد در دوزخ کند و در کافر ایمان آفریند او را ابد الآباد در بهشت کند مجبره گفت روا
بود عدلی گفت پس حال عدو از حال ولی بهتر بود مجبره منقطع شد عدلی گفت مجبره را آن کَیدَ
الشَّیطَانِ کَانَ ضَعِیفًا این کید ضعیف است اگر شیطان کند کید شیطان کند [illegible]
تو را شاید بود یکی از امامیه مجبره را پرسید که مصاف حضرت علی با معاویه از بهر چه بود
که خدا تقدیر کرده بود که اران علی بود یا اران معاویه یا اران معاویه بود نه اران علی مجبری
گفت از بهر چه تقدیر و قضا کرده بود که اران معاویه بود امامیه گفت پس حال معاویه بهتر از حال علی باشد

که معاویه